

۹۱۴۳ هجری

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: فواید (از) حیدر

شماره ثبت کتاب

مؤلف: لوساثر
موضوع: ترجمه علی بن محمد مرزا این که در مرزا آقا

۹۴۰۶

۱۵۵۸۰

۱۲۰۵۰

خطی و فهرست شده

۹۲۰۶

با ... شد
۳۶ - ۱۲

۹۳۵۹
۱۲



بازدید شد
۱۳۸۲

cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31
INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12



بسم الله الرحمن الرحيم

جلد دوم
واقعات

(شش هفته از تاریخ حیات شالی و فو باس)

یا که بفرمایم مرد و ساغر اندازیم × گفت راستش بشکافم و طرح نو بر اندازیم ×
 اگر غم شکر انکیر و که خون عاشقان ببرد × من و ساق بهم سازیم و بنیادش در اندازیم ×
 سیولین بول و اطاق مادام لین بول بود بهشت میکه مادون دخول خواهیم مادام بارون
 در حالیکه مراب کونش عرضه میداشت گفت من اینم دختر خوشتر جان با که از هر نوع خدمات
 یک خانه سرشته کار دار و معالک نه نفعه می تواند کار که بشما میسر آورد و ام
 او بخاند و غنیمت و مصاحب و ندیم و چیت و ادراک و استغناء از تجدیدت و اینم که میسر میسر است
 من و او را میسر طبع سلیم و هر که کم دارد و محبت بسیار خوش سلیقه و در هر خدمت جلد و چابک
 مخصوص در خدمات مشکله خانها و در خدمت خدمت جلد با وجود این همه زیاده و غنا خان از خدمت
 کار میسر بر زور بر لیه که کوی هر کول یا بهتن را طبیعت کمان میسر نماید که فرمود با بخت تجدید کنیم

و عا ارسام اعراق میگویم هر چه در معج اولویم کم نفعه ام! بد که ملذذ و لذت شاعش و لوقه
 نفع و کثیر خود خواهد شد و شما کونش و او را یک کج شایان خواهد یافت و در مملو مات
 وی خیم خبر نبود مرا شکر خواهد گفت!... کونش گفت قبل از آنکه از خدمت او راضی
 شوم شکر و سپاس شما را میگویم که چنین معجزه من فرمود مادام بارون گفت اگر او را در میان
 شتان چنین مشقت خواهد شد و قادر شده و مکرر از من استعداده نفعه ندانم شما را انتخاب
 مردم و چو دختر را سر او از خدمت شاد شستم و مختصر عرض میکنم حقیقت این یک هدیه یافت
 که هر چه سیولین بول آورد و ام کونش از نو شکر و سپاس مادام بارون را کرده
 و گفت از شتب او در اینجا باشد... سیولین بول سخن در واقع کچه گفت از شتب
 خانم اندک صبر فرماید... سیولین صبر میکنم... اما... هیچ آنلازم نیست سیولین
 مدت سه روز است که فرزند شایک دختر ندیم و مصاحب خواسته ام اگر باز باید صبر
 نمایم قطعا ناخوش میوم!... هرگز احدی چنین جواب محکم نشنیده!... باشد سیولین!
 خانم مردم شما را توچ و سرزنش نمایند چه!... من میدانم که هر چه و اما باز دانش
 سخن خود خواهد کرد و علت مرا اذیت خواهد نمود و بدلیل شوق و تحسین ندارم بخصوص
 اینجا یک چته مخالفت را میسر میکنید سیولین صبر فرمایید باشد از شتب اینم دختر را...!

اما خاتم نهار همچون سیکردم ... آه خدا من چه قدر بدبخت هستم! - با خاتم همچون سیکردم
 که به چشم ... کوشتن بسیار شیرین شده بیک چهره بنگر و محترم به سیرین بلنگاشته
 کرده و بیک تنگ شایه گفت من در را خرامم نگاه داشت! - در صورتیکه شایه
 خیال را داشته غریب است این زهر بفرماید حال که چنین است اذن به سید تا دورا بسیار
 زیرا که اکثر کلام او را می شنید چیز را که ابد او را ندانند چه بسیار از این اقا این کوچه حبیب
 عمو را در عمرش در یک کلمه شمارا تو نبوده حد خود را دور نمائید که با وجود همه او عالم
 دارند سبقت از لغو شمارا از من می آموزند و کفر من در شغل است آنها را تا منم خیر در دیگر
 مانند! ... خاتم جهان من شایه ندارم که شایه دان علم کفایت نموده اید چه این چیز تلخ
 و در درنا که شایه دارد مانع از تصدیق است خوب بفرماید چه نام دارد؟ - کفتم برودن
 - معلوم است از فیوض سرشته دارید! - نه سیر اما یک دختر محبوب هستم -
 پنج مادموزل چه جواب خوب! بسیار اعلی بسیار اعلی! آه هرگاه شایه فیوض
 میشد ما با هم غم نداشتیم بیا پاییم! و با هم غم نداشتیم الفت بگیریم! ... معلوم است
 از یک خانه داده پنج میشد؟ - سیر من از اینجا هستم - ایضا جواب اعلی!
 بسیار اعلی! به به! باور نمائید که من یک محض و مجرب خوب هستم مگر همچون نموده ام

نخ صاحب بیخه و عاقبت میشود! ... با سیر کوشتن چنین است که فرمود چشم و دل بخا
 سیر و بیخه آنها به نظیر باشد - مر جا مادموزل از دهن شایه را خوشوقت شدم ما
 هر چه با هم مناسب روایت خواهیم آمد نمیدانید چه قدر تشریف آوردید به سید شایه
 شد من قدر اخیر است یک نفر را سیکردم ... آه! که این واقعه لغز است در ماد
 ... من بخوام شایه ثابت نمایم که حقیقا لغز خوب محصل است! ... مادموزل گفت
 از حسن محاوره شایه بسیار مخطوط شد لطف نمائید و با خبر بماند مرحمت نموده کوشش
 لغز من به سید و در سفر را فکر کند! که چه خوب گفته ام.

معتون در بیت به شعر

اول من که رنج را در حیات بخت و در شکار بهتر باشد شایه من که در همه اوقات لایق
 و مخصوص باشد و تمام من غیر مطبوع و نالایق است.

حزین مادموزل و وقت کند به سید سیرین بل در مقابل شایه و دیگر
 حاضر دستها را بهم میمالد و مادام بارون با کوشتن مشغول صحبت بفر سر بر قلند
 داشت بدندان کزیده غرق کفر و شغل استخرج سفر لغز و شمار سیر کوشتن بودم
 اول من یا سیر است؟ ... دلاکن نه ... اگر کوشش نباشد چیست؟ ... که با قوه

ساده استماع اصوات نماید و اصوات از تحریک بر اجزای درج عبادت از بهر تحرکت
 ... سیولین یول به تغییر نام گفت نه سبب نیست گوش را قصد کرده ام گوش استماع
 هر صورت را نماید بهر هنگام که باشد و این شاعر قاصد شایانم ملاحظه هر چیز را بخواهد و بقاعده انداز
 سخن رانده چه از وقت پرده گوش از استماع موزیک و گنگهار بلند بخت پاره کرد و برخلاف
 در کشف صغیر زنده و صدای نام نماند نه شکر صدای شور و جرب ... چه صدای کرنا و بشور
 از در خوش است ... از نزدیک ملکات و گوش را کر نماید ... به سیولین چنین است
 ... با همه ماد موزل و انقیه منکر که اول من چیست؟ ... به سیولین گوش شکر من ...
 صحیح به گوش به گوش! ماد موزل گوش خوب و با قاعده نیست؟ ... به سیولین
 بسیار با قاعده ... به خانم گوش راحت بخش و محرک بر است چنین نیست؟ ...
 بنابر خوب سیولین بوجه اکل حن ... است حن ماد موزل! واقعا فو نه من
 که عبادت از نفس و نفس عبادت از روح است بهینه گوش شکر را روح بخش و مجرب است چه
 گوش به باد و شکر به روح است چنانکه جبهه روح کفم تواند گوش به باد صدای نمید
 ... به چه تخمین خوب فرجه! خوب سیولین بفرماید من فریت شایانم ... به به
 ماد موزل من فریت شایانم بسیار مظهر و شایان است لهذا انرا صوت و آواز نامید و انم

حقاقت سیولین صوت حسن در همه جا سخن است اما تمام من غیر مطیع و نالایق است چه باشد؟
 بهنایک من در حضور من فریت شایانم بهر پوده و فریکدم مادام بارون نگار بر کتب من
 که از نظر در فرجه که بحقیقت سیولین یول باید تقسیم محض شد و تصدیق بلا تصور نمود
 که در نحو و در را گوید شایانم این ... باید گفت یک ماه در دین و سیولین یول تصدیق
 اطاق بعد چهار وسیع راه بمرکت و به تبر تمام کتب من نظاره نمود و کجا بر آمد و در میان
 بیتها که سیولین یول به باه ملاحظه نماید این دختر خوش خلقه فریکند که من فریت شایانم! و با خود گفت
 آه سیولین کار و خواهم دید که شایانم بهر من فریت شایانم را خواهد یافت ... سیولین یول قرار
 که بسیار خوب فرموده اند واقعا هر چه در دستش است که به ... اما بهینه تمام من غیر مطیع! ... به خانم
 بهینه چه مرگب ... آه سیولین فرجه که غرض مرا که است باشد ... ۴۰۴ ... روح خانم حن ماد
 موزل زده زده دختر بزرگ خوب یافت و واقعا چنین نیست که بلا حیا بخش گوش و صحت
 حن بهینه لایق سخن و حرات باطنیه بکلمه مرگب به به و چرکین و نالایق است بعد رود با کباب
 مادام بارون نموده گفت واقعا چه خوب فریت شایانم که آه خانم واقعا شایانم در دست این دختر
 از آنچه بهر دست است! ... سیولین فریت شایانم دخترم شدم که این پیش من در خدمت سخن شایانم
 و در اسپنه فرجه میدارم که شایانم مقبول گوش هم کرد و سیولین یول بفرمود گفت

فخرت باریک دختر جوان که بنام خود حشر شکر در نصیر مرا کرد! ... یک شمار که محل پنج روز است
 فکر مرا شکر داشته است! شما که نه روز نیم است در شاد درخت کشیده ام! ... دهمین
 دفعه است که در آن تغییر داده اصلاح نموده ام! ... با هم که دفعه از این سخنم خواب که حواسم جمع بود
 تغییر داده ام! ... مثل و تر می گویند! - آه مادر من! و تر ابد! شما غصه بردارید
 فیلوف مغلوب که بچه خوب مرا چه شما سخن نایم واقعا مادر من! از این چگونه باید؟ - بسیار
 میسر! - واقعا چگونه؟ - بس که یک شاد است در این سخن! - حقیقتا بدون سخن
 ... بجان عزیزت بدون سخن بعدی است! - واقعا پتان این سخن زیاده است! ...
 - فرمیدم که چه سخن کشیده لیر! - هر چه سخن داده چه سخن بیخ فضا است
 شکر گفتن هندیست بخصوص این مصرع شانه (من در همه اوقات لایق و مخصوص باشد) حقیقتا
 در این سخن تمام بیستم حسیده! - مصرع آخر (و تمام غیر مطبوع و نالایق است) ملاحظه نماید
 که مصرع شانه چگونه ضد مصرع اول است واقعا مادر من! بنظر شما چگونه میاید؟ مگر در
 در غیر نیست! - مادر من! شما خوشتر آمد؟ - با واقعا میسر سخن فرموده از ضد که
 - آه حقیقتا چه ضد مطبوع! ... با سیر ضد گفتن مختصر است بخصوص این سخن
 - آه یاه فرمیدم که چه صفت سخن داده ام خوب یا خیر ضد که است! ...

هنوز چند آن فکر میسر نموده ام با این در قطع سر شاد است و لا اله الا الله که صد سال میزند نماز میسور است
 گفت منبرم که کوبیده تر گویا (آخرین کور و لیسون است دین) بعد از همه این سخن سخن گفت با
 خانه این صفت را در سخن شکر گفتن ضد که گویند! ... گفتن گفت ابد هرگز! برادر ما صفت
 و حیونت نمید! - چطور ختم حیونت! غیر چه کدام صفت! - نه میسر شما عرض کردم مادر من
 پس که شانه طبع است صحبت من غصه من فرمود که گفت شکر شما بنهم! - آه چه جواب میسور!
 مادام مادر من شما میگویم چه میسر و نکات شما می دانم اما این زن بسیار سگ که در برادر شکر
 بعد کباب من گفت کشیده است گفت مادر من! چون در خدمت گوشت فرزند من در شکر
 که فرزند من شکر و لغز بر فرمان دارد متنبه کنم چه میسر بچه بنده است! - چشم میسر اول باید
 نایم مادر من! در نظر خود جلوه کنم و در مادر است دارد و بعد از در سخن شما و لغز شما میگویم که هر طوری شما
 شکر بنده تر نماید! - او شما را درست خواهد داشت! ... میسر شما می دانم! - با با برادر
 شما مجبوره در خواب می شد و در شما را درست خواهد داشت! - بسیار خوب در این صورت من بنظر
 می دانم که در این سخن شما دان نایم و بطور تر شکر کنم که آن در صفت صفت شما خود اسما صفت مادر
 آه مادر من! اگر چنین کار می کنید شانه من نمی دانم در عرض از من خوار خوار خواهد شد
 میسر شما بسیار خوب تر است که گوشت باید میسر که مرخص شما نماید و من نیز بنا می دانم که آن

از تعلیم گوشتن گفت بهر دوزخ بکار باشیم صدمه نمانیم. آه ما و موزل فرزند بسیار خوش شدم
همه گفت بشا نیرنج و با عقیق است. - خوب میسر بر کیم بر سر شمشیر که واقی بسیار فصیح است بکس
این چه قافیه (لایق و نالایق) که در پست آخر واقع شد حقیقتش بخوبی یاد! - آه ما و موزل
این چه نیت؟ - بایز که تعجب دارم که این کلام را چگونه یافتند مثلا اگر لایق و نالایق واقی
بفرمایند بطور اینها را فرموده اند؟ - چونکه فرمایت میرزا بشیر خان دارم لهذا با هم کسر که اندک شسته
از شعر دارد و ساخته میگویم با شعر و فضلا مصاحبت میکنم گذشته از همه اینها مرا طبع سلیم و ذهن قویم
است و سلیقه دارم و نجات میکنم تا مضامین که بر خود میگویم قوافی و کلمات باید بدین مانم. - حقیقتش
سزاوار است که سایر شعرا بشا را نموده و قیاس بشا را نماند! - به بعضی از شعرا همین کار را فرموده
- سیر و دیوان بشا را ندیده است؟ - به خانم آن کبریا است و بعضی بشا را فرموده خطه
نماند که در اینجا خرابیه یافت سلیقه دیگر بر بشا نیست مرا بخوانید این شعر را که بشا بجهت
در روز عید است بخوانید قصه بشا را که تیار بسیار با محبت لب و دیر او را خطه کشید که چه فصلین
عالیه دارد و غزلیات او را وقت فراغت در قصاید او لذت ببرید. - واقی سیر بحر قیاس
از در و کوهر کجاست نباشته باشیم دوز! - بایک چنین حاضر میسر در سر فرشته آورده گفت
بایشا شما را من شناسم فلک. - در محله افراط نفهم. - بر نحو باید گفت لیا نظر بشا

سبب نیاید تا حاجت به تغییر باشد؟ - آه! - سخن در بنظر شما نماند با بر علاوه نماند؟ - حاشا! - همه
مضامینش را ایند بخیر؟ - کدام کتابی خوب است تا توانم بغیر و سیر نمانم! - آه دارم هر کس از دیوان
مرا بخواند نمانم. - بدون شبهه چنین است بهر سبب چنان نماند و اسم خود را در خوان او بنویسند
تا بر مردم شبیه نشود و دیگران با هم خود بخوانند.

و حقیقت کم گرفته در آخرین شمانت (از سیرشان - با پتیس - اما نوبل - فردید - لوت
- قر نر و سیرم - روزف - کونت و ولین بلل رئیس فغان و فغان و فغان و مشاق
فوج فغان و رئیس خطیه فغان و سر کله سوار به پادشاه و شواله و دیال و دست
لوت و پاریس کوچه فغان و در مصیف فغان آه سیر ما شانه هم و نسب و منصب
و کسر و مولد خود را سپان فرموده! - به ما و موزل همین لقب را بعینه در روز نامه سرگورفته آورده
خواهید خواند کونت لین بلل از خوش آمد بماند و بحد بر نحو باید به ما و موزل گفت
ایشا نامه در روز نامه سرگورفته همین شما را بعینه آورده با همین لقب ملاحظه خواهید فرمود بعد
گوشتن را مخاطب ساخته گفت ما دام شما نماند ما و موزل بره منون را گفته و دارید فرجه چهار
بشاه میرویم که او را اقبه کفایت میارید و فرزند او این چنین خدمتکار و مصاحب بیدار منم
خوششودم میگویم که تا هنوز عشرت را بر لیاقتش را در انتفت نشدید تا در چنین دفتره بنویس

میشود... کوئش گفت آه سبب من چه میسر شد که تا چند روز مرا قهر و دوا مرا نفع نداشت؛
 امید دارم من بعد از قدم مبارک و دوا که مرا نفع دهد و در کار با برخلاف سابق خوش بگذرد و سبب دل
 بطرف من نهد و مرا بگوشت کشیده زیاد بسته نماند و مرا در دل برود و من یک خورشید در زندان
 ... بفرماید سبب... فرزندم که با شایسته بیایم بطور عریض و خفیه و خفا بسته
 اما هر یوم یک دختر جوان که بکلیات هرزه و جنده باز را شنیده و خواهر خوانده... بسیار خوب سبب
 ... خوب خوب فهمیدم که نفع مرا نرساند و بدست عاقلان دارم که پیشتر کوئش ابتدا از این بگوید
 سخن نرساند... این فرمایش سبب بد نیست چه زن جوان... با صبح است نه نهان جان و سبب
 که هر از گاهی صحبت هرزه نماند و محض اینها بماند و ضایع گردد و با نهایت خیال با من در رساید؛ از
 شایسته شنیدم چنانکه گفت از این قسم صحبت را نرساند... سبب مرا صاف برادر چه
 نیتانم شایسته سخن... آه خانم سر نماند چنانکه در قوه دارد... امید دارم شایسته
 که هر روز درم... که شایسته از این شایسته و این خصوص زیاد و سخت نباشد چه نفع کوئش نیز از این
 متوجه صحبت احقران دارد... بسیار خوب... و کتابخانه او ممتاز و مختار است کتابها بسیار
 خوب دارد و ادب و دهر علم دارد و کتابخانه و کجایات بسیار کم مخصوص کتاب شایسته که هر چه
 و دجله دارد... با سبب این قسم کتاب جوان را جور و خواب نرساند... و ما در منزل و خانه

من کتاب عشاق و فیوض یافت خوش چه هر روز خواب نماند و خطاست اما دارم که بر خوات
 نبرد و صحبت سبب این میل را قطع و از سماع این چنین کلمات محروم سخت دور بین و دواع
 من گفت ما در منزل من شایسته که بیاید و در این کلام در این کلام در این کلام در این کلام
 در قسم ملکیت این سخن نرساند و عاقلان سبب... اگر سبب طبع ما دارم کوئش شایسته مخصوص مرسته
 این ایم را باید از غم خود شایسته و صحت سلامت خود در اطاعت کوئش دان و اولین تعقیف
 خود را احوال مرا کوئش شایسته و در دوا مرا در دوا مرا در دوا مرا در دوا مرا در دوا مرا در دوا مرا در دوا
 باشد و نه مکرده چه در این کلام شایسته و مکرر طبع نیست بهر نیت که طبع طبع این چنین خاص و مختار
 و هیچ نمیرسد... بعد از آنکه حسیه شایسته و نفع خود را با تمام رسانید و شایسته فرمود که گفته رفت
 در این کلام که در وقت فرمود کوئش بسته و نفع که مرا مرض نماند تا با طاق خود شایسته بهر احتیاج
 اما سبب این میل اصرار داشت که در خدمت ایشان باشم و صحبت نیم اما کوئش یک کلمه و این
 در ابد است و خود را با طاق نماند که بفرمود من کلام خود را در این کلام در این کلام در این کلام
 خواب ما دارم واقع و کوئش که در خدمت من در دوا کرد و گفت امید دارم و آرزو دارم
 که شب شایسته بگذرد و ما دارم این میل که شایسته بگوید صحبت نماند و فرمود و شایسته و شایسته
 گفت شب شایسته که ما در منزل برود و من که در خدمت بهر احتیاج نماند و فرمود و آرزو دارم شایسته

[illegible]

بی این چنان مرا بر شاد طبع بخت مرغان داوشت که به نیم در تنه خسته یانه! ... من و لاطق خواب
 کو تش بجز این چه خواب فرمید که بسیار بزرگ است شاید سیولین بل لاطق جدا لاطق خردین
 کرده با کوشش بیهوده درین لاطق بخوابد! ... چه کنم تا مطلع شوم؟ ... بسطین گفت نیم ساعت
 آنهم خود را با مضطرب نام در شقیه کلون در گذارم؟ ... نه خلاص وقت نیم کار نیست بفرمایید
 آهان زنب ساعت گذشته و اندک در جداعت ز شام خردول فارغ غر غر زنده زنده زنده
 نش ساعت بخوابد فرمید ساعت شش با غم نظر شوم در خست بیدار شدم! ... بوی غیزت
 از صورت خلیج خلیج شاد شدم! ... میخوام کوشش را وقت منظم و منظم در غم شوم خرابم گفت
 خود را به خواب بکنم و چنان خست شوم و ام لین بول فرود صحرای بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
 در در خواب بدارم غم! بایک چه بباش ز غم کمال غم و ادم بر بون شب با چو نه کدای
 ؟ ... تا به خواب ختم تا ختم شایم ؟ ... نه خواب بیدار خواب شدم ... و اقا رنگ
 خاتم زرد و چشمه شیرین شود! ... با ما و منزل غم شاد و غم سکین و رنگ به خواب شدم
 و بفرموده ... شاید به خواب شاد و سکین و رنگ به خواب شدم ... و کوی حور ؟ ...
 ما و منزل میان بفرمایید به نیم حور ؟ ... خاتم ... بسیار خوب میان بفرمایید بفرمایید
 بدانم که حور سیو مراد خواب کعبه! ... فر ز شاد غم هسته و ادم که غم مراد بفرمایید

۱- نه نه مال کیم که... نه نه مال کیم که... آه تصدیق چه فرمودم... و در مال بر دزد من دادم است که بفرماید
 چه یک دختر است که به خاطر بشد و هر چه را بداند... در خانه بهر آن در فرایات شاکه سر فرستم...
 بشیر را داده عزیز تا مال مراد بنویسد... نه هرگز از خانه جان نبرایند بفرماید... در یکم خوش برید
 اگر نه خود را و در این محبت کیم محض بجهت شایسته است! اگر نه در محبت میزد هرگز را فرستادم که تا
 به سیرین دل شوهر نماید چه در دوازده سن است سن او باید از پنج تا ده باشد و یک مردی را داده...
 چه فرمودم سیرین در سواد نیز در این سن یک حالت ضعف خواهد داشت! آنگاه هم در این فقر چه گویند
 و در است... خوب بفرماید به هم سیرین گفت که تصدیق خود را بفرموده... آه سیرین دل چه
 من بخوابم مضایقه میکند... هر چه شایسته... هر دم... به هر وقت برود... آه که پس
 من شادانیت کیم که شب سیرین بفرماید... آه واه! آنگاه در این... بیهوده خود را بفرستد
 آه... نه نه خانه جان... نه نه هر چه را جان و مال نماند!... چطور خانه جان... چطور! بشیر
 داده بنایت بفرماید که در خانه... چه چه نخواهم... بشیر را داده از آن خبر که گفت کیم!...
 آه خانه جان فرماید که چه گفت که بفرماید... نه هیچ خبر گفت کیم! آه که شایسته بزرگ چیز را بفرماید
 که شادانیت که در سن سیرین دل شخص ضعیف و کجاست میوه! اگر نه از این کار محاله بفرماید
 جاک خواهد شد... جاک خواهد شد... بدون شبیه چه زمانه در هر سن شجران غمت میزد اما مرا

توانا به شجران شفت مانند بجز در این سن از این شفت است!... شفت... به شفت...
 چه سن شادانیت فرق کند دارد... آه که پس چه در خانه... آه که به جمع در وقت او سن است...
 بشیر را داده بنایت شادانیت را بفرماید... نه هر چه را بفرماید... به او را یک شبیه غریب اندر و حال بفرماید
 که بفرماید و غریب میزنند!... خانه جان نه نه که بفرماید... جاک میزنند... نه نه که بشیر را داده...
 نه نه که زن شادانیت هر چه بفرماید... به بشیر را داده چه غریب زنده تا فرماید!... خوب پس چرا
 سیرین دل نه نه که بفرماید... بشیر را داده... آه که بفرماید... نه نه که بفرماید...
 زیرا که بشیر بفرماید... آه خانه جان شایسته... به فرماید... این حرف شایسته است...
 بخوابم و در این حال بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... آه این حرف بفرماید
 آه خانه جان که شادانیت که فرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... آه که بفرماید...
 بشیر... به بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... آه که بفرماید...
 من هم کیم... نه نه که بفرماید... آه واه! در این که بفرماید... آه که بفرماید...
 در این شادانیت بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... بخوابم و در این محبت
 بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... در این محبت
 معطل هستم... آه... بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید... نه نه که بفرماید...

که با حجت بیغم بدین بیکه بدینم چه بگویم! هیچ میداند که اینم مرا بشپ نغمه؟ - چو خاله جان؟ -
 با بشیر زاده فرم من در غنچه کمال مرا نام تو در سیاه جاب میدهر! کورم بشا زبان جبر حرف
 میرزم؟ - خاله جان اینم کن! غنیت! - پس کن! غنیت؟ فرزند شاد که نام کمال میگم و شادان
 بنظر میرسد چه نیغیده و نه خاکیکه فر از لطیف سیرین بول کمال میگم قصه نم نقیص یک توهرت
 ! - بسیار خوب خاله جان! - و نه خاکیکه شاد جوب میدید که او خراشته شاد میرسد و فرم کمال
 میگم که قصه شاد خراشته شاد است! - قطعا خاله جان! - یک زن جوب مسوم است چه خوشتر
 دارد! - بسیار خوب خاله جان! - خوب جوب طرد نغمه مرا خنیده بهجور؟ - به خاله جان! - و شاد جوب
 میدید که سیرین بول نقیص توهرت خراشته شاد! - به خاله جان! - هر روز؟ - به خاله جان
 ! - بسیار خوب بشیر زاده! فرم نیا اینم را غریب میایم! و شاد بسیار ساد و تمند میدانم! اما طغر
 عزیزم فرم بشا کور میگوم باید اندکی خود دار نمایند که توهرت شادان غنیت کمال شاد! و شاد خراشته
 ! - آه این است آن خنجر من سر فرقه خاله جان! - چطور؟ شاد فرقه که یک مرد چاه ساد
 خراش یک زن بسیار جوان را که شیدا داشت شاد است بهر ساد و دلا بیکه جان خاله واقف باید
 ؟ - خاله جان مطلب سر شادها که نبود! - بشیر زاده شاد عرضید که در اینم خنجر شاد است
 ! - بسیار خوب خاله جان فرم از شاد شاد میایم! - آه اینم است که یک زن جوان را خوش است

بشاکو و این باب بر نصیحت نمید! - خاله جان سیر دارید! - بشیر زاده اینم خنجر است که همه در را
 دست دارند! - خاله جان شاد سیر دارید! - این خنجر است که سادین از حضرت او سیرند! - پس
 چرا بخیر سیر حراجه نمید که فرم از کور نام؟ - من خود را میگویم که این کار خاله زاده زنگار است! - آه که فرم
 نیز از کور و سیر از کور! - به چه بشیر زاده! من میدانم که شاد سیر جان سیر! - و نام سیر زاده شاد سیر
 بخنجر کور شاد سیر! - آه از کور! - فرم میگویم که حل بخنجر کورش باید جوب سیر که چو
 سیرین بول را نیکو باید کار جوب! - به جوب عطا نقیص و بشیر زاده! - خوب خاله جان! -
 امروز کلام اکهار که در کور بخیر سیر میگویم! - آه از کور! - زاده که در دست شاد سیر و شاد سیر
 خود را نمید! نام که شاد سیر! - خاله جان فرم جوب میدانم و او میگویم که نام شاد سیر! - آه
 چه جوب سیر! - آه خاله جان هر چه سیر شاد سیر میگویم! فرم باید سیر شاد که یک خنجر فرم و شاد
 من کجاست در زده! - عطا نقیص باید این سیر! - و نه از کور! - آه چه سخنان و در هم و خنجر
 نه من دارا مان فرم که بسلیقه خود جوب سیر و سیر! - آه که با کور و دیار شاد! - و یک توهرت در زده
 من است باید بهر سیر دارم نمید! - چطور! و زده شاد سیر کار با جوب شاد غنیت باید جوب سیر سیر! -
 پس میر دست! که فرم از بشیر زاده شاد شاد! و سیر زاده شاد شاد! و شاد شاد شاد! و شاد شاد شاد! -
 - آه بشیر زاده! در چه خنجر میگویم! - جان کلام این است که باید اندک از دست کور!

... خوب بشیر داد. بگویند که کتب عروس شایسته افغان ملک است. بیج خاندان. بیج آه و در دل
 بر آسمان شب عروس این خلقت بیج داده بود بر رخ متعبه. ... و آن خاندان که بر آن کفت آن خلقت
 چه بهادت تو فرم تا تف مجرم تا بگویم که کتب عروس شایسته در جامه خواب بهوش شایسته
 ؟ چه خاندان جان. ... بسیار خوب بعد از آن ؟ بعد از آن خاندان دوم را دعا گفته آرد و بگوید که کتب
 بخیر گذر رفت. ... مادر تو در سینه است میرفت کتب بعد از آن در رفت. بعد از آن در رفت. آه
 در خلقت عزیز و محبوب من این جهان شایسته آید. آه که خاندان بگوید خاندان شایسته میرفت
 آه اوف خلقت فقیر هنوز بعد از ما عروس دختر بهتر است آه چه دختر داشته آن چه بخت است
 حقیقتا خاندان شایسته را ترسانیدید آخر پان این ترسانیدید. ... از طرف عزیز میفرماید. ... نمی توانم ... آه
 که غصه نزدیک است خنده شوم. ... مادر من این در صورت کتب این ترسانیدید
 بیان نایب. ... مادر من این که سر منزه گمانید است. ... و مادر من بر سینه که سوزن و در بر حیرت
 ... چه فرمودم که شایسته او را در لوح بنشیند از جان کلام استخوان دادید. ... به مادام که مادر من
 از این مطلب استخوان دارم چه او را در کتاب خوب خوانده ام. ... خوب در نصرت کتب غمزه این
 خدمت با با تمام رسانید. ... چشم اگر مادام که کوشش مرا از آن دهند عید کنم که بر لوح استخوان این مطلب
 بفهمم که شایسته را بر این رسانید. ... بسیار خوب فرماد که در کتب مرا در این درویشان بشنید ؟ چه میفرمایند

... میفرماید که از نظر خود میباید شد. اگر کوشش کتاب شایسته میخواند بشنید
 کوشش بدو بچنین که فرماد و کردار چه فرماد. آه که فرماد که کتب عروس شایسته در جامه خواب بهوش شایسته
 ... به ثواب دو فرانس و حق پین دار است که میفرماید پدر فرماد کتب شایسته کتب دبایس
 بر آن. ... به خانم خرم فرماد خوش آمد شایسته و خوش آمد شدم (عروس گران عروس) کوشش میرفت
 و کتب کتب چطور ؟ شایسته شایسته فرماد که کتب ؟ فرماد که فرماد که کتب شایسته کتب دبایس
 ... آه خاندان ترسانیدید هر چه که مادر من این در صورت کتب این ترسانیدید است. ... به مادر من شایسته
 داده عزیز من دختر خوش شایسته کتب این مطلب را بخانید شایسته بچشم دیده بشنید. ... خوب خاندان
 را ترسانیدید سیر دین بول در این مدت و ما را این که مادر من این در صورت کتب این ترسانیدید
 ؟ به اوف خلقت فقیر در این مدت و ما سیر کوشش شایسته را در این کتب. ... اوف ایت فخر به
 از طرف عزیز مادر من دست سر فرمودید. ... خاندان من این قدر فرمودم که او بسیار وقت داشت فخر
 آه به خاندان بفرمایند او شایسته علم که که در این مدت شایسته در کتب و دختر که شایسته و کتب
 کتب را بخانید. ... آه آه. ... به مادر من در کتب شایسته اوف از طرف عزیز شایسته فرمودید. آه
 بکشد آن جوان فریاد صیاب را در کنار صبر خود تا باین فقره هرگز نتوان شایسته و دختر را از آن فریاد
 که شایسته دختر جوان و کتب را به ضعیف بشاید که گفته اند (در پهلوی دختر جوان نیز نشنید بهر که پرسید)

و گفتم در باد به هم ... یا بگو و لیکن به ... یا بگو ساعت مرگ من غایب یا خواجه
 دید بگوید! قصه عصر شد و گفتم روز باقر رسید خبر پدر بود سحر که کوشش مرض شده و راضی خود
 مشغول من سید و در البرون شدم سید و البرون آمده خبر خبر داد که یک نفر مکرر به نصف فلان ...
 فرستاده کاغذی در دستین به ما بگو نوشته بود و بر سر سینه و این جبار گرفته .
 شصت و شش سال داشته نهایت رحمت و دقتی که در حق من نموده و من در خصوص نجات آن شخصیکه خبر احوالات من
 فرستاده ام و آرام نیستم . بگو که به چه چیز انداخته خیرات و مثل شتر در این جبار ناید که در این حقیقتا سیرت
 در حق من بجز او دارم و بخواند بر هر کس که سید و دلب ... اول که انچه در رتبه در حق من کرد بعد بقیه
 دانسته و چنانچه برین بر شایسته و بخدمت عهده شریک اند سعادت نیاید از من خیرات محال با هم نهایت
 صفای دارم و باز کافیه تبتی او در خانه من بگو را تواند نمودار شده و عزتیت گفت .
 سید و البرون نیز گفت که مادام فول بر آن کوان مادام من فلان سرت فرهادی قبلاً
 ساعت تبت من با تو هم گفت که در چه روزی شده بعد از آنکه من فلان سرت را چنانکه در این هم نمودم
 نور اند که کاغذ خود را دارم و است که گفتم که بگو که کوان به شریک ام اولایت برساند و دیگر مرا از بهار به
 از دست دارد و گفتم من مرا ستمن بگو که خود را هر روز در دست با هم خواجه آید و
 آه که کافیه تبتی من با تو هم بگو که در چه روزی شده حال دیگر در دست من خواجه

بجز رسیدن بکشت بد غریزه صوفیه نیست! با سر و سوزن من چون داخل کوشش شد و تبت
 از دیدن خانه او مادام با من نماند و این سخن شد! ای کاش تا سبب فوجاس را سخن کوشش از دست برد
 و از دیدن تبت ایشان شوق طرب غلظت و سوزن و شکر برادران من نماید . سبب فوجاس با
 او سخن کردید و خود را بنام عشق پیروید . کوشش را شکر دیدم از خود تو ای هم بچه سبب بشیر را و این
 تسلیات خانه را به پریشان بگو که ... و اما کاش تا کوشش از چشم من بگو چنان سینه اندام که در بگوشتن
 خانه محل در تن و در اندام هستند و مرا در خطاطی من و نیز بر سر زنت که که تو به جادیه یک دختر خوش فطرت
 در جوی یک بر جان چه قدرت تاثیر دارد! اگر چه از خبر من خبر ندانست ولی محبت هم سوز و جادیه نقل با نظر
 میدیدم که در دست من و بعد از آنکه بختی در قهر من من سبب این میل با من تبت نموده و در این
 خصوص گفتو نماید و سوزن و شکر برادران من سبب این میل و در این تبت را و در این تبت گفتم
 تا خانه سورت گرفت . الحاح مادام و اسلحه شب نیز شام مانده و با من تبت محبت خود که در
 بشیر را و خود را تبت نموده بود و محبت هر دو تبت و در محبت محبت خود و حاضر در سبب است و در این
 خانه خود تبت است و اینو ای صبح و اینم مقوله سخنان را و دل فوجاس را بدو و هم را و در (در خانه که بختیت
 او را باید شنید) با سر و در اسلحه شب صبح که سبب این میل مسرور و در سبب محبت و در این تبت
 بر من چه و در این تبت است شاید این سخن خوب مرا ... کوشش من در این تبت است مادام در کوان

فانقص بالا بران نامت نیالما... دست بخت ایضا ملک مولا... اشتر بخت این برخت تو خرد
 صحیح بود هر جا که در بخت نصیب شال می شود در شال در دام زور با... که این چنین می باشد بخت که در بخت
 جبر است افتاده چراست... آه چه بختی بر سر من در جهان قیاس نامه بنامید! آنگاه از خانه من در خانه
 ز قهر؟ بسیار در بخت تو خرد چه میگوید؟ چه در بخت تو خرد؟ یا در بخت تو خرد؟ یا در بخت تو خرد؟
 که آن صفت تو تو را نکند که... بر تو در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بهر تو که... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 سیر شاید من متعجب باشم شاید خاندان من و ما و ما و ما... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 و در تو که نامت با طاق من بر برید... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بیدار بخت کشیده... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 فرماید خرد تو که باشم... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 اگر بر وقت من می نیامد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 چه میگویم... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 کو قش آمد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 باطن کو قش بر دار که نامت آه... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...

از بر بخت؟ نامت فرستاید... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 و سیر این بران مراصلت واقع شد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 نیست... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 که بخت بند شایک قهر من... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 شایک بر جهان... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 جان که نهایت بخت با تو دارد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بهت... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بهت که شایک بر جانید... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بکریه الان الان نامت بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 بفرماید امر داد تو را... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 کو قش... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 آنچه خود داشت... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 با دوق داشت... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...
 چه سیر این بران... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد... یا در بخت تو خرد...

؟ - شام بر سر دایه که کلمات خوب بپرانند ؟ - به قطعاً ... بسیار خوب یک دقیقه صبر فرماید که نقش بسته
 نم گرفت بسته این است منبر یک مقام تمام عزیزان فرودان فرخوارم او را یک تیه سخت می خوانند سن بهم
 او در این زمانه حراقتی است که او را در یک او میگردانیم هر چه میگردانیم هر چه میگردانیم هر چه میگردانیم
 بدون تاخیر شکر شوم و طاعت امر شایسته است
 بعد از کورانی زنی با این صفت غریبه لبم که در چنین وقت خود را باخته شمس را بر سر دایه و به امری بسیار
 دل پذیر بود و قرین میگرد و مادام اولین دل بعد صدای بلند غمزه به سیرین دل گفت سیر شانه
 پشت در گوش ناید آید شنوید ؟ - خاتم این خبر یک است که شامید غایب در بار بر سر کشاید ...
 بسیار خوب که شمس به پیدایش است شامین و به نال لایق در بر نشاء خود که سیر اینها است ... صبح من
 اگر چه در یک است در شخص آفتاب که یک دو چنان بر هم آید که انداخته است در اند ... تاخیر
 جان شمس گفت سیر شمس شاعر خزانده خوش ساخت و چنین کار ناید شمول شد ؟ گذشته فراموش سیر
 سیر بهم به نجاتم که این شمس و ضرب بسیار شاد و از قسم کنایات نیز خوب بود که این شمس را در
 است دفع قهر زود وقت بشاید که بعد از کورانی به نجاتم گفت قطع کردم که شانس هرگز نمی آید
 نخواهید فرید ... هر از آنجا هم فرید ؟ آه الان میروم بخون خودم و نجات هرگز که سیر او را در صبر
 مراجعت کنم ... در نیم ساعت سیر چه چه دارد تا وقت بهم برنجیم ... را تا نیم ساعت در وقت

و پدر که نقش است و یک با بزرگ شکایت فرودم چه این دایه در نجات شمس صاحب خانه بر سر سیر
 می رفت خودم یک سیر سیرین دل و در طایق شد گفت مناجح سیر دایه که آن شمس را در نجات
 کردند ... مادر سیر بر سر سیر سیر دایه است ؟ ترا به نجات دایه در وقت ... سیر شمس را در نجات ... به سیر
 ... به ... قطعاً جان کنم ... جان بکنید ! آه شمس دایه ! آه شمس دایه ! آه شمس دایه ! آه شمس دایه ! آه شمس دایه !
 در یک مجلس شمس را یک شمس را در نجات دایه در وقت دایه در نجات دایه در وقت دایه در نجات دایه در وقت دایه
 یک با نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 و خدای غم که هست و دایه نال این خدای غمزه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 این یک چیز که هر نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 به سیر خود را شمس را دایه مادر سیر حال به سیر که سیر به سیر که سیر به سیر که سیر به سیر که سیر به سیر که
 گفته ام صبح العاقب در دم و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
 تا هر سیر خود را دایه که در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 فرمود سیر تا چون حال صحت از شمس آید شمس را در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه
 گوش در حال در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه در نجات دایه

[illegible]

نمودند خود را در محبتش رفت ... آه ای اکیست سلفه من ؟ کی هستی در میان قدوس ؟ ...
 آج که گذشت اصداتراستم که تا غم هر عضم بدست ظلم گرفتار مرا اندبار در روشن گشتن بهر روزه ادا
 مرا در پیش من چهارم کشیدند ؛ و ندیدم رخس کرده ام در ریاضه اشک کج رفتار و ظلم ای آسمان بهر دست
 و پریم ای آلاء تعجب و دانه و نبات نوز نایک باره کشیدند ؟ ... در ترجم گوید فبلاک می شکست
 آسمان خدا گفت که اما قلم من را بر تحریر این چنین نگذاشته اند ؛ و در آسمان فرمودند (که این خبر
 عرض کنید . بدین عشق زنده به جدات) و در آسمان چو منته غار و دانه خوف و هراس را در آید
 بیات نبات ترانند و او ... انوار که اینک من به خیانت بنما و در شد بهم کشته و در میان یک که کجا
 دادند و یکده با سبنا غیبه کشیدند ؛ که هر که در محبت حجاب و سر شایب بکوت آمد چندان بهت و ترس
 که من خدا را کشته شدن یک ده دانه را شنیدم و در آسمان بیدار میترسند و منظم آمد و حال بر بر خندق گفته
 و در آسمان یک سیدان بصیرت و در هر فرس و در آسمان مرا احاطه پذیرا که در آسمان که من در آسمان مستم

سنت که چو ازین بجهت و خطوبه بر سر نه گفتم که این است! و حال دیگر و قریب بر این نیستیم و نه
نموده با دست و پا بر نهاده و بافت! از دیار او بعد سرور و از منکر فراد بر زدم که است! بآردن
نیز بفرموده گفت از هر چه شاد و نیک است از کالک هر چه... آه سیر افتاد و در کجایید... آه از هر چه
می آید است!... او کیت؟... او است سر چه... او کیت؟... آن من خوشتر و مجب که آن از نجات هر کدام
حافظ فرماید! از دست چو که بخت بدست کشیدم و این آردا بآرد فخرم با خطوبه که گفت اگر شایسته بود که فرمود
تا شایسته اند که آردا بآرد و خطوبه که بآردا بآرد؟... آه اینها باین باین اند که هر که بآردا بآرد و خطوبه تا شایسته
بست بخت و در هر روز آقا تفتیش بجهت... خطوبه که بآردا بآرد... آه بخت... آه بخت...
را از خطوبه... خطوبه بآردا بآرد با یک بافت و حذاف که بآردا بآرد... با شایسته فرمود است آردا بآرد
در این خطوبه بآردا بآرد که شایسته فرمود است... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...
که فرمود خطوبه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...
از خطوبه که بآردا بآرد... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...
شایسته شد و بجهت... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...
نشد بجهت که آردا بآرد... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...
شایسته فرمود خطوبه... آه بآردا بآرد... آه بآردا بآرد...

چه آمد از خطوبه و منظر شادمان نشیدم که بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
خود را بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
آردا بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
کیت من جواب دادم که بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
فقط نیت از خطوبه من جسیع اندا کشف میکنم... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
بجهت که بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
آردا بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
که شایسته فرمود خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
و کیت شد! خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
قرب داند خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
بجهت که بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
بآردا بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...
خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد... خطوبه بآردا بآرد...

با من بهار است غم نه آه آه است
 با ما در غم قطره آرد به تو جدا که با ما نه در صبر نه آه آه است
 آه چه دست نخورده بود که غم آرد زنده و بوم باز آرد بسیار خوشتر حق و معنی یاقم آه آه در حق خوشتر از این
 برادر تو نیستیم قطره از عشق تو نیستیم غم از دست آه گرفته دوست با پیش ما نه پشت چشم ببول رستم و سرنگ
 ازین برادر و مستعار من قناده در دم هر چه را بحدی تر چنان فرود و کینم در دم مرا بگذر تر خبر رسید و آه آه است
 از حق تر خیزد این باب دیگر به باش و این بد که غم از پیشتر بوده نایب چه حقیقت که در آه است و دلش بازگ
 شد و قرب نشد است که غم از فراق آه و خنده و صبر غم هم آه آه در حق تر از آن کفر غم بر نرسیده و در
 غصه بن خاد و باران کینه بنیغ غم حقیقت شیرین که در غم میگرد و خنده بر آه خوش کشید و نه سرگرد
 از کوهان از صیف باز یک دقیقه شیر کشید که در غم هم در صیف آه در دم مثل مرا غم نشان ملازم خود شد
 و غم نشم هیچ یک که مانده و خادار یابین ما در اطاق خجایم آه غم ترانستم که کینه غم از یک در اطاق خواب
 بر چه است کجاست خواب بسیار رنگ و رنگ دیدم و اطاق خواب نیز بسیار که گشت بود آه هر چه در خواب خواب
 باز کینه خفته است ششراه است با درخت بودم و آه آه دست به زدن با ستیز نماید و این کینه صبر و ک
 یک در کینه در آه بود و بعد از آنکه از آن یک در آن صبح که نشستم یک اطاق بسیار در کینه با در جسته زنگ
 این خطره آمد من در کینه یک جفت خیز فرودم آه در این اطاق حقیقت که باید غم با خفته و در این خواب امر خنده
 عشق خفته مرا غم برسان و در بر شد کعبه تا خفته را بدست نیارم و در این اطاق خواب و در این خواب و در این

[illegible]

و فرقی آن مجرب که با هیچ حجت نیست و شبه میگردیم ای ماکریستم که با کلاه صندل را کند بند و بر بطرف
 پنجه دودیده و با یک بنی حاجت کرد گفت عزیزم این دست میدار خوب شد که تا در اینجا رسیدی حل من با سبکیم
 گویا آنکه که ما بنهار دودیده میگرد : فرمایید بختی بختی شام که سیول بود مرا بر کرد و اندک وقت از سرم شالیدیم
 که در دلیله با در غایت غایت این شام که باید او را پذیرای غایتیم ... ای سرور ... ای سرور ... ای سرور ...
 با ولایت این چاشنیه فرزند شاعر و سرورم پدرم از طاق فرود آمد و قید ابد و مراد حجت و خشتی من
 بودم که ماکریک در آب ... با پدرم میاید این بارون در فرزند بود که در صحنه و چشمت شام شکسته بودیم
 در مصاحبت او طریق جهان کنیم کون دارد و چهره برین خوربا خوش فرزند داشت هزاره در مرا بوسید و بوسید و در پیش
 خود نشاند و شش روی یار جانم خطاب میکرد و بعد از گفت شد دید در اینجا در شش روی که اندک را در شام است
 در آن شال سفر طیکه داشت بنام ترسب گشت که در حیرت آنجا بگشت با نظاره هر کوفته چون بنظر میاید که
 فقط شد تا چ و بوسه اودام کرد ! او به پدرم در حالیکه سلام میداد گفت ای سرور که فرزند را ندیدیم ... انانی
 تقصیر فرغیت ... این است ... که باید بشا قهر زودت خبر هم که فرم با طبع قدر چاک و شوق است
 بدو آن یک قطره حجاب سیول که شود از فرمال خود که این دختر جان گیت ؟ و بدست کباب اولایت
 نمود تا فرغیم که همیشه فرات بطرف دودیده و برادر خوش گرفته بعد از بوسه چند گفت ما در منزل
 من بسیار فرغیم گشتم که شامچین خوشتر دیک این با چمن چید زیرا که فرما شد چید خوشتر فرغیم . بیشتر عزیزم

چهارم

اولایت از غفلت و بی چنان توش و پریشان شد که ترانست کند و صاحب گویا ! اما فرغ قطره بودم که پدرم
 در آن حیرت و توجس که داشت اندک اودام نکرد و چیده اندک بهشت از مادام بارون بسته خوش شد که پدرم
 بهم اودا بگوید مادام لا بارون چند گفت اودا در رستاق صحران است چنان بنظر من میاید که در دست ش
 نه مادام کوشت در دین دل صحبت نمیداشتم پدرم کوشت را مخاطب نمیداشت چنان بنظر میاید که پدرم
 سلامت رفت و رفتی خنده و سیرت خنده یافته شد ؟ او گفت میاید سبب پدرم خندان جواب داد
 بی سیرت میاید سیرت مادام لا بارون بخنده گفت بی سیرت با هم شاعر و لغز زاده از هر یک در جوش خفته و
 کوشت نیم شام که اندک در بهر دو چشم فرمایید و سیرت که بارون پدرم مرا که هر شام گفت چه
 پسر بنفید و الحق ستر ستر و حالیکه مرا به مادام قران نیز عرضه میداشت فرمود مادام لا بارون بهتر سیر
 دارند که عرض اداوت و بنده که هر دو پذیرای غایتیم ... و جواب داد که بنظر فرخون میاید که بایست از بهر
 از فرغ فرغ شدیم باشد و شکلات پسر هم جویون است ! چه فرزند است در یک فرغ جوان خوشتر از اودام
 که زیاده بالور فرغ است ... بارون گفت اما شما رفت از غایت ! در محض خاطر من ... بی ش
 حق دارید اودام چون نیست فرمت که اندک بهشت گفت انان فرغ شدیم و چمن فرغ از فرغ شامیم
 که قرانی را سیر و در محض غایتی که کوشت را خبر و با سر با خا آیدیم ... امروز از فرغ شامیم ! شامچین
 من خبر داشتید ! قهر زودت فرمایید که میاید سبب ... ای سرور ... ای سرور ... ای سرور ...

[illegible]

که قیاس نیست باز بخود کشیم نه دانسته آن شب روزی که دل در دهنش و کشتن آن محبت غم را داشته باشد
 قطع بر سر که سعادتمند گشته مرا بخیر میداند که ما گزین و چه صفت پریشان فرجاس را عادت خواهد که از کثرت
 از شوق طاقت ندارد شکر سخن و دلدار قتل و قتل شایسته این بار جان میخیزم چه طاقت بر چنین مجرب با وفا
 و یکه کار بر این قدر عظیم و عفت جسم داشت ای بچنین از کشتن شدن و عمل بچنین کردار در میان ستم خیزد
 حضور کوشش مرا شوش و عمل ساخته: آه که قطع بهر حال بخت جان به بخت خواهد بوخت که مجبور شویم کوشش
 زن جان و کوشش نه خانه خود با صراحت بر این ناید تا بکینه ترانند بخیر کند! یا بایده سوز کوشش خود را جواب بکند
 تا بایده نازنین خود ترانند محبت خود! در دهن چنان این ضعیف منصفه چه ترش است که موجب بخشش هر چه خواهد
 آه و فاجاس و چنین و قریب نیست خود را بخت به هر بایده که! بخت بایده کوشش با دام باردن کوشش
 من نه تا بهر من آمده باطن خود نه غم خود را صدایم کوشش به یا چنین تو جاسوس دارم در دهن خود را که
 خافند از این آه و در تو احوال سیر تو زایل با جویا خواهد شد تو در دهن نهایت و بهر حال که ترا نیست
 یا چنین: آه و باش که در بسیار ختم شخصیت و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 نه چندان بهر سیر باطن شش بود در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 است با عینا باش که بخود باطن باردن باطن فرغ خواهد است یا چنین دست نخورده خیر و خیر و خیر و خیر
 یا چنین این تو نیست که آه و در حضور باردن این فرغ خواهد است که آه و در حضور باردن این فرغ خواهد است

خود را بخود چون سخن گفتن در صدر سخن ترانند با بالایا یا قنطره و آن فرغ بخش خیر بهر سخن را
 سرافراز؟ یا سیر... میرانید که من مطلب نگارم؟ نه سیر خاطر عجب باش که حکم شایسته نقطه
 مجرب خواهد شد: آه و خدا خدایا در دهن شایسته شدم ای سیر سیرم اگر نه آه و این سخن شایسته با وفا و باطن
 من نه تو جاسوس خاطر عجب شکر خواهد شد... یا چنین کوشش این انصاف که من شخص عاقل را دست دارم... بکینه
 نشد بود که فرغ از کوشش در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 عینا بخشش که فرغ از کوشش در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 آن خندم و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 قح چنین لذت نهاده افشا میرانید جانید که آن حکایت شکر بهر ضعیف میرانید: بدون شکر میرانید که
 با بخت بهر قشقت میرانید... یا چنین یا بخت میرانید که کینه کینه و کینه کینه و کینه کینه و کینه کینه و کینه کینه
 بشارت با عینا ختم در حال ختم شد... کوشش کوشش کوشش آه خاتم پس که شام را دهن خواهد فرغ که بشارت
 بدون حضور غیر صحبت نیم؟ در نهایت عینا کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه
 که در کینه
 بهر کینه کینه... تا فرغ خواهد نیم... در حال بهر کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه کینه
 فردا دیدم... به خاتم... فرغ از کوشش میرانید و فرغ باه دارم... بسیار خوب خاتم میرانید و در دهن و در دهن و در دهن

۱- در دل جان . آه که نه زبانی که گفتن تعب خواهد نمود چون مرادها با حق نزدیک بودم خاتم دایه
 از طاق هر دو دم که در گفتار گفت شرایکی فرار کنید ؟ ماهر را در جوی رفتن در پند خوش کرد
 گفت که هیچ سانه و خدای هر دو را زن نیم و نه جوی خوش گفتم . قرب نیم ساعت گذشت هر چند گفتن شدم
 قضا مایه خوشی غول گشته بود که یاسین جوابد بر رفتن کمانچه شمشیر شد : آن خادم تا برین کی چنین تصور
 کرده بود که دهنده سدر آن شدت را ندانم که این دهنه کمانچه با بطور سر داشت که در دیوار بعد از دهر بیا
 نزدیک بود و در دست هر برقص آیم . گفت بر شاه شریف که نه اینجای این شرف عشق و مژدن دانه مشتاق
 قفس و مضطرب هر افزون دلم در غصه خون شد : و چنان تصور کردم که کجا هزار هزار خدایم بودم که در غرق
 عرق شدم : بامدن که شمشیر من نرد بود و نیزه است برایشان شود که تیغ صد کمانچه شمشیر به پیش بخوا
 و دیده بخواه کمانچه بفرار گفت که نیست که با شمشیر است کمانچه میزند گوش با گوشه یاسین سانه گفت سیر
 من شدم که زبیر و کمانچه برقص در آورده ام در دم در کمانچه گفت هر چه که کمر و در طرف بفرود دیده
 با صحت فریاد کشیدم که یاسین نام من که حیات را فرزد در آورده ام پس است به شمشیر که خوش
 کمانچه میرفت و آن فیهام ؟ با سیر بامدن باز مراجعت کمانچه شمشیر باری شد گفتن جدا
 آن دست باخت گفت که حرامم بر ایشان و صداع مرا عارض گشت که با تمام بامدن همه عارض که چند
 و بجز روی نشسته بامدن با بزرگای چون نام من بر شمشیر باری شد گفتن بر خاسته مرا گوشه کشید

گفت آید و دیگر دهنه با سیر است کمانچه با دهنه خوش را کجاست فراموش شد . پس شایسته بودم که از غیب سیم
 یاسین زخمی شد با بزرگای هر دو چه جدت دایه ! اندک خود و در بفرماید چه وقت ؟
 بخت ای که نهایت با دهنه است که ماهر هر یک دهنه بر سر مردن بودیم چه عجب دارد ؟ عجب کمانچه
 میداند که با حرا دهنه شایسته شایسته درین با طاق خود میروم : اما کمانچه میگوید که فرست با کمر شدم و شایسته
 و تا نیم ساعت نیم ساعت ؟ آه که اینجای سطل شود خادم با آن سطل که در نیم ساعت بخود
 با حرا سیر ؟ فریم ساعت تمام با طاق شمشیر که چه با در گوش خوشی این دست در نظر
 در نظر شایسته تر از آمد آقا قضا اگر با تغییر با نیم نظر مردم در طرف شایسته میایم : اما حرا ناید که با درون شمشیر
 بر گشته طرف با کمانچه میگوید اوه با بامدن و با مضطرب گفت است بامدن ! بامدن فرایم کمانچه
 با بزرگای دارد ؟ آخر فریم بامدن سیم خواهد مرا زحمت ناید چه بفرماید ؟ جمیع بامدن با کمانچه
 شمشیر با شمشیر بخواهند داشته باشند بایست بپایه باشد یاسین دیگر جرات داشت کمانچه بخوا
 اما شمشیر شایسته در خواب حرف میزند بامدن با خود سیم بکلفت در بار شایسته میروم و در طاق شایسته
 خود نظر شایسته نه بجا بر در مخزن نه برابر ؟ بخت کمانچه بپایه شایسته است بخت
 سیر و کمانچه دارد باید در مخزن با شمشیر چه در بخواهم اما بامدن آقا فرمایم بخواهم
 بپایه حرا بایست شایسته اما باید خود را در شایسته و بپایه شایسته بفرماید چشم شایسته

بن عبد بنکند... با بیاید... من شمر برق فرو دادم! یا سمن تو بر دروازه دهر چه کار شمر شمر کنی
 آن زن آمد دروازه را باز کرد که اصرار نداشت با سمن این کینه بطور آرد که گویید؟ یا سمن...
 تو دروازه را باز کن! حیات هدایت نصیر؟ خوب است که است؟ او سمنو شاهر ساهت مند سینه اغیران
 خوشتر... یا سمن آنرا که در کجاست... سمن ما اصرار حاضر لطیف آرایش شدیم... خوب بهر؟ یا آه
 سمنو شاهر بن فرصت نمیدید تا عرض کنم ده هم مخزن را دید دیگر سمنو که نگذرد فرار و با کجاست
 آه! چه چرخ چرخ خود شاهر سمنو... بسیار خوب این چرخ را بر سرش کن من حیات با دهم و بر سر
 درانید... چه حیات چرخ! آه که حاتم پریشان شده در فاطمه رفت که کونش صبا کجاست حاتم را
 من گرفت بایک چنان شرم در آن نایک در اطاق زن چو کجاست و آن مخزن با ساهت و اصرار شدم
 در دروازه را باز کرد و شاهر سمنو تشریف فرمایید؟ آه که شاهر و فاطمه ساهت این را دارد و شاهر
 در خانه خود چو... بایک صورت گرفته و مخزن گفت... چقدر بلید فرم شاهر سمنو کوم! اصرار شاهر
 دست دادم! و چقدر در شاهر سمنو شدم! و چنان که با در صحت میگویم در آن تاریک و با شاهر
 که آن در دست ساهت و شاهر در شاهر سمنو یک سینه که نرم تر نه بود کشید! و بایک بر سر شاهر
 و با جنت بر سر چرخ و در فرم آن شیر فرستاد: در حال چرخ است مدیدم! اما اصرار سمنو که آن
 بار چرخ را شاهر شمر تر نه بود و آن شاهر سمنو حیات چرخ! تحت خواب برزد دانه و چرخ

آن سمن در آن قهول بدین فرم شمر... آن زن بجن فشک مار کینه شمر... بد جنت سینه شمر زلفت
 محبت خاد... بر سر سمن چرخه دلق باشد که در آن دقت شمر محبت صبح خیات غیر را نوزد و بر سر
 نیز و جنت محبوب سمن ساهت شاهر تر شمر شاهر که در آن ساهت با ساهت صبح حاتم او سمنو یک سینه
 و چرخ ساهت سینه سینه و چرخ دیگر با حاتم شاهر! و شمر بطور شاهر چرخ که شاهر که او سمنو را
 صبح ساهت شاهر در شاهر سینه شاهر که او! بد جنت سینه سینه! و شمر شاهر! بد جنت سینه شاهر
 محبت شاهر که مافوق آن شاهر سمنو... شاهر ساهت سینه شاهر! در ساهت سینه شاهر! چو سینه شاهر که او؟
 او در یک ساهت سینه سینه سینه سینه! که چرخ در شاهر سینه! شاهر ساهت سینه شاهر سینه
 او در شاهر سینه شاهر که در اطاق آرایش ساهت و فرصت شاهر که ساهت و دیگر شاهر شاهر
 و در آن نایک ساهت سینه شاهر سینه شاهر سینه شاهر! و ساهت سینه شاهر سینه شاهر
 گفت سینه شاهر! این شاهر؟ و سینه شاهر سینه شاهر! مار کینه در حال شاهر سینه شاهر
 کشید و در شاهر سینه شاهر شاهر شاهر! فرم چرخ شاهر سینه شاهر! در حال شاهر سینه شاهر
 و ساهت سینه شاهر! شاهر سینه شاهر شاهر! شاهر سینه شاهر شاهر! و سینه شاهر
 حضور در شاهر سینه شاهر و در ساهت سینه شاهر شاهر! شاهر سینه شاهر شاهر! سینه شاهر
 شاهر سینه شاهر شاهر شاهر! سینه شاهر شاهر شاهر! سینه شاهر شاهر شاهر!

صد بحر صوفی بنایت بدین اطاق شو! کرد خلی خانه را شب مستان بود! ان دیگر را که نشستم تا
 این کوشش مرا بیدار خوش گذشت باین راحت! اعلیٰ باین جادت! اندیه بجم جیده ملک و درون تو بین
 یکسر کاف است! در چشمین مادم باین محل مرا ترسانه که چه خبر در حق و دیوانه نشیمن یافت خوش گذشت! در کجا
 بر سر! اگر چه تو در هر جعفر و جعفری اما در آن ملک شایسته ملک است! اندازد! و ترا در با جاسازد! که
 ندید که در این چند ساعت از خاطر شما باله! ال کسیر! کسیر کجبه او چندان گوید و در سر کجی بود! چه خبر در حق
 بدین صوفی دور در دماغش نشسته! هر کس را که بدید در حال بر ستون کرد! بود الهوس! از با خبر است
 ابتدا تو در سخن می شنید! این حسن و بیا که در این دلت تو رسید! چه خبر به تو شنیده! این سخن خوشتر
 بدینست تو که در لیاقت و طاعت قصه در میان و جرات که می گویم حیف از چو من و قادر و خوشتر که چه تو
 شوهر سفید و الهوس دارد! آه فرجاس! آه فرجاس! بارون چون بدست است بدین
 ای که که دیگر بجهت صاف می گوید رفت که باین ان شب چه بلی گذشت! همه کلام خواب می بود
 بزرگ تر شدم و باین اطاق کوچک که بسیار شک بود و یک سجده که یک داشت ختم اوف که هیچ
 جدید بنظر من بدتر از نفعان با سستی آمد! اگر در با سستی ملک را در دستار بجم در آنجا خواب با که از احوال
 است آورد می کردم! بیا صوفی بیا در خداوند خواب رخا (مورخه با حق! هر دو ان خداوند خواب است)
 یا بکن! نمی خیزد! بسیار بیز خیزد! چه راحت نمی خیزد! بیا بیا در کفر و بدین خواب من در حش

تنها بیا و بجا بدین آرزو شیرین و سخن نازنین مرا در تحسین بیا بر سرین یک تیر است و آنچه را که عذر دینا
 دنی مرا فارغ و دور دست بکران خواب از خود فراموشیم بخش و چون صبح شود بگردد مرا منهدم و در کمال فزاس
 را در دیدار با خطوط عیار و حال هر مثال درست با هم مشتاق با و طیف اندازد که بفرمان که مراد که مراد که
 خداوند خواب بجز خیال صوفی و بفرمان جلالت که دیگر با بجهت قلب و نام مباد و بجز صبح مرا بیدار نماید و برق
 و عظم بیدار کن! که با طیف محبوب در عیشم! مکن بیدار از این خوابم خدا را! که درم عشره خوش بایشان
 آه خدا! میوه که نمی گذارد بیدار بایست یا هم! و در شایسته و در صوفی مخلوط شوم! چه مرا در کرم بجهت
 مرا جرات خواب لطیف که در لیلان خواب شیرین بر خیزم و در طلب بدیج عیار را بگردم و در هر کس جو بار کم
 شد! خود ما شرم! اگر خداوند عشق بدم شو خداوند خواب خوابم که چگونه بکلیا را در در صوفی و در خوابم که
 در محضر با من و ببارد بجهت جمل کلام! آه! آه! نیدام چرا بدین به عجز و الحاح! بستم که در بجهت خواب
 و طیف بدین صوفی! اوف که که صبح خیم با بجز بجهت بزرگت صوفی! شهادت بجهت و در زلفت
 و در اینم! درم عجب و در زشت این خواب! این بیداریم! یک دفعه که صبح فر رسید اندک نشی و شادیم غمیده
 طالع فرماید که هم چه برقم فرماید! هرگز سبزه نشی و شادیم با یک من ببارد از خود خبر داشته
 باشد! مراد هم است که چیه شست شادیم! و در افراق تا بیدار بباشیم! مصاب و در کمال گرفتارم
 که نه در سر بر شدم و نه در حق شش! اما شادیم و در است که فراموش بایستید قطعا در خواب خوشتر

چون رسید من از مادام سنت دیر خواشتم فهم که هر کجایه سبب و ابرون بر سر سید بود و بعد از آن
دست از گفت سبب و ابرون از آن خانه کوچک خود با سیر کردید و در محبت و عشق سر در برنده به سرنگ
خود علاقه میشد و روشن با خاتم خانه خود فهمید و در هر مرتبه پنج کوته که عبارت از پنجاه آن باشد
بر سید هدیه قرار گرفته محض و تقارفات و انعامات و بصر فرج و دیگر خانه اینها و حال بصر فرج خود به
این است آن روئیده مادام سنت دیر بنا گفت فرج حالت بودا که بر حقه داشتیم که در خانه خواشتم فهم
که ترا شرفی و تقار و چند عدد کوته که چوب پرده آورده و در مجبور بقول گفت اینها من نمی توانم خود را
که یک دقیقه شاید بفرستد که کند این تاریخ داشته باشد معاف دارم که شاید ندیدم روشن بیشتر
مادر بود و در آن وقت حاضر نیز غفلت یکی است چنان داشت حال که خاتم گشته سید است تراف و
کرد و فرج خائف بود که از وقت به حال بفرستد فهم که به این بود که در مادام سنت حاضر در خانه خود زیاده
سیدیم بجنس حال که بجز دیوانت است و از کینه خود فرج سینه بکونه میشود که فرج هدیه بر سر من
هر کس که اندک نبات و شور داشته باشد سیدانه که باید در چنین شخص ملازمین داشت خدمت
از آنها را به شوق و جزای فرج و الا به صورت فرج به مادام سنت دیر هدیه دارم و عبارت فهمید
در عصرانه خدمت آن کاکه کمر گشای عصرانه آورد و لعل میخ و شوق کتاف بود و نمیدیدم که روشن
باز با نبات حاضر من میگوید یک چوب شیرین را در کلام خود بنماید فهم روشن بسیار با سینه هدیه

ادامه نمود و در این حالت دل پذیرای کشت و در پیشگاه مقبول سخت و شکر نمود که اندک اندک کبر و
 بختان منورده ای لازم است. اطاعت فرمان و در آن خود را مقربین اینک خلق فریاد است و در آن کوشش و در آن کوش
 ظاهر در بختان صغری فرموده که آنکه از بخت و جود و فیض نباشد و مرا غایب خود که اگر در صغری را
 نیاید و غیره و در حدیث است که سران در آن کوشد و بعد از آن بخت و در حدیث است که بخت و در حدیث
 که چنانکه این سبب و کرده بود که ابتدا در خصوص شایسته باشد و در حدیث است که در آن کوشد و در حدیث
 او را یافتیم اما در این باب که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 و حافظ فرماید که غیر این حدیث و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 شود و اگر هم باشد با این حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 منت و باشد و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 بنیاد خود و بعد در پیش پای نه توانستن و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 و چهارم در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 چرا جان خود ستیزه میانی و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 خود و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 سخن می رانم و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

حیات نبرد و حیات نکرده ام و آن هم باشد و کارشده و بختشده و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 خود و فرصت صحبت هم داشت و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 که سران در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 معمر شایسته و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 خادم ! اما در این باب که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 در نظر داریم این پس است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 پس لازم است که شایسته باشد و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 از علایق شایسته و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 اما گفتار این این هم جان ! شایسته و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 آه خادم جان ! هم من فرمودم است بیدار خوب فرموده شایسته و در حدیث است که در حدیث
 اما در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 بجز در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 آه بچه خط و ثوق و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 سواد بخود که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 دو پر تایل بودم شایسته و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث
 و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث

خود را حفظ نموده گفت آه! وقت گذشت ثواب قبر ندانم شایسته نام میرداماد یک نام تیر شایسته
 دانه جز کوش خود نموده چون آرد به غیر دانه گفت قدری از خود با صواب این حکم را در صدد عظم گرفته ام که شاید بعد از
 ترین دشمنان من باشد بیا تحت ضربه نماید و مرحت نموده این حکم را برود قتل که الان سبزه روز آید در نهایت
 بفرستید و باو بنویسد که بوجوب بین حکم فرستاده بکشاید تحت هم خود باز در پناحت و در دیوانه طاهر شود و شایسته
 اذن میدهم که بر بنمایند کسی که با خود عهد بسته اند و کند باو که بود که در دانه خان حرد دانه منصب و صاحب
 بهور و حبس مال و در آید و قدرت هم داشت تا باز بنایت نموده در عرض چنین بیگانه در حق شایسته
 به تصدیق حکم مراحت شایسته و دکان کند که فرقت بر کشیدن تمام خود میباشم و در این میان خود را تمام تحمیر
 که من است نظریه با من چون قدر خود بر روی تمام کشیدن و نام اخذ از این بارگاه خدا حفظ خاتم نبایه
 من از غیر خود مردم دانه فرستادن بفرست شایسته تمام خود بود؟ ... نه قدری از کاهری خاتم آمد ...
 اوف خاتم خاتم بفرستد انرا وقت ... اگر کفر بفرستم ... سید زهرا؟ ... بچه زهره که من باشد ...
 بشاید چند روز بعد از این واسطه دوستی بشاید بفرستم ... خدا حفظ کاهری بارگاه ... سید سید مادام دلب ...
 مادام سوت دانه صدا کردم بگویند غیر این که سید مایه زنده با دانه و خاتم شایسته بفرستد؟ ... بفرستد بفرستد ...
 داد که بفرستد خاتم که مایه بفرستد چون کاهری بفرستد و دانه و شایسته بفرستد بفرستد بفرستد ...
 اگر چه بفرستد بود ... چه؟ پس خاتم با دانه کار دانه شد ...؟ ... با دانه گفت فرستد بفرستد بفرستد بفرستد ...

زبان گرفته اند ... شایسته طر حرد دانه؟ ... چه عرض کنم تا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد ...
 کینه دانه دارم اگر فرستد بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 تمام میگردم ... شایسته بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 و نام کاهری و تیغ یاب که شایسته بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 فرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 و بعد بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 شایسته دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 خاتم بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 که کینه قسم دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 دانه دانه بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...
 بفرستد دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ... دانه دانه بفرستد بفرستد بفرستد ...

[illegible]

و من می گفتم که در این مدت چهار ماه در آن فراق شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 می آمد ... گوشت گفتم مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 تا این می گفتم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 تسبیح دیدم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 شایسته دیدم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 اورف دیدم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 آه که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 گوشت دیدم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 مرا می طلب که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 که بود که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 خدمت میکرد که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 هر کار که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 منجس خود را که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 ؟ - مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته

من از آنجا که بی رنجش مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 ! من است در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 من است در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 بارون که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 این تا مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 مسدود گشت مادام که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 عذر این قصور را نخواهم داد که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 آن خادم نرید در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 و در هر چه می بینم که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 و نه این که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 بداند که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 منفعت در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته
 نیز متعجبانید که در آن شایسته می گذرانید که بعد از شایسته اگر در آن می گذرانید که بعد از شایسته

فریاد زان گفت تنب با شما ضایعانه فرزند در سبک قرب و هرگز اگر حاضر نشم (هرگز) که مایل است
قان ایران است) کو قش در جواب گفت درصه بابت؟ آه چو که بنیم سبب و شایسته شکایت هندی
یزید و شاهرخ که پیش هرز قان مداضر برای شایسته نیست. اما مادم من و دیگر جوانم در نزد
پشتر نه اینها مداضر کنم! سبب شدت تخم مرا سرخی فایده غرض من این بود که تا کم مداضر که هر یک تخم
بگویم اینم بگوید که شما دارید اگر صد تا خبر این مداضر تا به جبر نبیند و گذشته از این شاه احمد الله الان
قرب و از او هرز قان خود پشتر در قرب و چهار هرز قان من جبر آورده ام و دیگر در این صورت چیت
قان این است شکر ندارد! اما مادم این چندان در قریب نیست!... سبب اکثر از شما تلف این
است خب چرا کنان نیست بپایه شخص باید بنده شکر باشد! به صبح است آه چشم مرد و دنیا
و در راه به قیامت بکنند یا خاک کور! اینان در این راه که است شکر منم که من و قنایان
در نزد اینها مال و غرض خود میزند سبب و اسیر من که شایسته!... به دور است که یک سال
پشتر است هرز اگر مداضر میسر شد!... و در قیل چطور؟... همو در صد و عظم بود این مال وافر
بایدت بفرستد!... حق و جبر چطور؟... دور است از پدر این امثال رسید... خب یک سبب
که در دست پر است چطور؟... آه نه فرشته شدم و در چندان ثروت ندارد!... فرزند که کشد کفتم
آه در شخص خب چه صفت است!... کو قش گفت مادران اگر شما دور میباشید؟... به خاکم

[illegible]

[illegible]

شسته بود (تباردهی میفرستاد که چنانچه واقعتاً بهنجان واقعیه میسند که حکام کریم بسیار) آه
بفرمایند امیر جان که این شخص تحمل که صاحب اهل و عیال باشد چگونه خود را در رسیدگی با امورات
اینجا معاف دارند و دائم در پاریس مشغول عیش و خوشه و لذت چاراکوت و نوشیدن و دیدن حیات
به صبر نتواند گذرد؟ - امیر جان عزیز اینها خبر از این لذت ندارد از آن عیال است به هرگز که گروه در دنیا
به تبار فرزند که خود را به زبان خوشتر عرضه دارند و با آنها رفیق شوند باور نمایند که حکام که اینها مجبور میشوند
که بگریزند و لذت خود بایستد مشغول سازد و بار رعایا لذت نبردند بگریزند و آن چنانند که شخص بیرون
امورات آنها باشد معذب باشد! - شایع داریم که نیز شخصی چه به بیخ صفت دیده ام به صورتی که
حظ خود را میرم من بعد از نصف شب بیدارم سینه را در اطاق خود حرامی که دارند و آن تحریک کرده است شایع
گفته اند که میباید هم تنبیه اطاق خود خرج بنایم - آه امیر جان که نصیحت در دنیا بسیار قصیر خواهد آمد!
آه! اگر شایعیت خود را بگویند که باید آن که کار خارج نمیباشد گذشته از ثواب اخروی در داخل
نبودن و خوابیده خود امید دارم از وقت تیار که بختجو شایع! چگونه شایع و لذت از گرفت و حمایت
رعایا باشد که حاضر نه دیدار آنها کریان شدید؟ - بسیار خوب منضم شدم که در اطاق خود بنایم
بشرطیکه تو مرا از آن مشغول و بلاس بشرطیکه تو فدایه باش - چگونه فرموده اند و شایع امیر جان؟
در لذت شایع با این رحم و مروت و حقیر بنایم و دیگر اینها زیادتر نتوانم نوشت آه امیر صدف! آه

و زینا خنجر و اطفال و جهان و بر سر صحرای سحر چیدن و در قفس و سایر بنایه شمول کردند اگر بخواهند دست آنها
 نباشد نه سلطان با قیام و تخت با آن و نه شکار را باشد و نه غرضش و نه تیار و مجالس با آن را در قفس باشد
 اگر در دستنایان را در قفس خوش و غصه کند و ضعیف باشد و جسم آنها قدر مزاج سالم گردد و لهذا اطفال آنها
 فرود رسیده و در قفس شوند نه شمر و نه شمر که غم و غصه رنگ و حسد و کین و قین تن آنها را ضعیف و رخا
 آنها را زرد و ناله اطفال آنها تا آن و ضعیف کردند و اگر کرم و جگر خام بخورد که نه بچرخد و نه این چنین
 بشناسد که بافت عیش و شادی و بهر چه در دستم فقیر و بهر چه کند و آنها را جان از پا ندارد که دیگر بکشد
 خلاصت بر آنها نماند و عیال و بهر چه در کوشه خانه فرزند هر بار جان هر جا که در دستنایان ضعیف و اطفال
 آنها را بدست بچید و ایند که مالک با حاکم آنها خالم است بکشد که غم با کوشش این معجزه صحبت بزرگ
 و در حالت دستنایان شایر بودیم که بیشتر در صدف طرف طعام بودیم و میر بسیار و سیر چیده شده و آن قمار
 بسیار بزرگ در چهار چهار روشن و چکر چهره ای در دستنایان با آلات بزرگ و در دو جیب اطفال و زنان و دختران
 صدف بر صدف بسته و نظر از آن و فرمان خاتم خودشان بجز که کوشش از دست یک بر خور شد گرفت
 من نیز بر خوراسته دست به دست جان و آدم یکبار را هر طرب اصرات بند و بهر کوشش و شکر شکر و شکر
 خواندن شده نه و مجلس با آن شروع شد و هر بار با دلهای شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 بر همه واضح است که در چنین وقت ما در آن و چه مان را بعد از آن در قفس میبایست باشد و در قفس

خسته و نماند و شکر کوشش سیر نو که من در آرایش مجلس با آن بر حیات نیم دست به دست مرد و
 سر نیز شکر اکل و شرب شدیم چنان مجلس شکر و شکر کوشش و همان دو و خانه بهر باش داده
 بهر شکر و دیران و سا خورده گان مجلس صفا بکشد و شکر با شکر که خورده است و عیش است
 بند که چنین شکر را نصیب آنها نمود تا با خاتم و مالک خود در نهایت محبت عیش نمایند و اطفال
 شایر خورده عیش را بکشد که خاتم و مادر آنها را با ایشان چنان بهر آن فرمود و بسا که بشا میگویم
 که در وقت شب گذشته شب مرا خیالی بخرقت در آغوش افتاد و نور بود و در دلهای غیر از بزرگ
 و ناله و دلهای داشتیم و بکس سیر و کین بول که در این عیش ما در بود و قطعاً غیر از کین است
 و بطالت نداشت خاطر صافی باشد که آتش را با خود که بدون و غده رقب نرم فر و کوشش
 اصبح در نهایت صبح و صفا عیش و خیم و فر و در اندر و شرح ایضا و این طهر من و کوشش که در
 حالت عجب هم سید بدیم و زمانه و باغ سیر و قیام شکر چرخ خسته شدیم و سایه شکار چرخ
 سیر ویم خیالی بخرقت و شکر نداشتیم که در سایه سر و شکر شکر و زمانه بر سر سیر و غیر عیال
 و در روز در خنجر کوشش میر چیدیم و بهر کوشش و شکر شکر و کوشش که در دست حیات در
 کردن و خانه خسته در روز و چنان در نهایت عیش و شکر کردیم و هزاران شکر و شکر و شکر
 و کوشش طهر و چنان را بر قفس آورده و چشمه کرب زلال که صفا تر از هر عشاق بود و در

شعر اینا نغمه به کینه در آینه چهره نماند گفت سبزه قلند شادمانه نفس نماند میر و در تمام نماند
شادمانه کلام شکر طر خود نماند ... خام من شادمان چهره نماند که نماند از شادمانه کلام نماند ... سبزه شادمان
شد با میر و هم شادمانه نماند اما در حضرت شادمانه شادمانه بسیار صحو نماند ... اما دم من از شادمانه
سبزه نماند اگر سبزه نماند باشد در زخم شادمانه نماند و اما اگر چه نماند نماند شادمانه کلام نماند
من میر و هم شادمانه نماند ... کوفت خندان خندان گفت ... سبزه شادمانه نماند باشد
باشد وقت دیگر نماند و در خارج در آنجا باشد از خاطر نماند و میر وقت باشد نماند ... بعد از حضرت
اما امین کلام نماند بودیم قدر در صحرای دوات قنجر نماند در قریه نماند و نماند نماند
گفتش شدم در فرخنده باین تو دیش نماند با شام نماند نماند ام تا سبزه نماند نماند
بچه عفت نماند و در میان سبزه نماند ... که نماند نماند نماند نماند نماند نماند
بر نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
کرده اند نماند ... صحیح است مرا نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
ظلم خود را نماند و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
برمان ... آن دست نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

بیکره بر دقیده غت نکرده اند و در میان جبهه مخصوصی که میخواست هم مراد بود و در با هم دخترین بنیاد
 بخشیدند که مادر خراب بر خوریم و در بسیار بالا آمده بود و کوشش نمی فرمود که مراد کاشکند شده بر سر پیرای
 که در طریق قباب کشتار رفته بود حق تویم بنده اطاعت کعبه هر روز خدمت پرده اندیم نم فرمود
 از خدمت جدا نکرده بودیم که پیاده شدیم چه کوشش میر نمود که آن قرا با فرم پیاده بالا رفته و
 نل رسیدیم و طایرین کوشش از ما زیاد و در رفته بسیار سخت شدیم بخشید دیدیم یکبار اول تا
 میآمد یکدیگر خنجر باز زدند شد و دید مادر با بدت مدخله میانیم غل کشید و پست و کوشش بری
 گفت خیر است چه بخوابد کافور کعبه مادر مراد برده ام - آره - ام - چه - باید بدست
 مادر مراد برده ام - مادر مراد برده ام - نه خانم شایسته این دست بدست
 مرادشان ولف - خوب آید باشد - بدست و کافور را بجانب من کشید و پست که تمام مراد است
 کرد و بدست رفت - فرمودند بر گرفته خادیم کوشش در حالیکه کوشش زد شده بود گفت
 چه خبر است و لباس - خانم خبر نیست و طایر باشد - کافور را فرجه - نه - نه - نه -
 قیصر از کوشش من چسب بر نم که چه خواهد کرد بچاک خود را بر در من کشید و آن کافور بدست را
 در دست من رجه محبت گذاشت - مادر فرمود آمده راه عادت را پیش گرفته ایم با وجود هر
 من کافور را فرجه پس نداده چون در عادت شدیم کوشش در حال خدمت خود فرمود و در حال

آرایش شدیم هنوز من در طایق فرجه رجه که در بچاک خود را با طایق و کافور نداده در برابر خود است
 و بدو من من شروع نمود و بقرات کافور و من کافور برده بودیم

خیرت شاد و مراد بر دپور نعل ریا و مطول شد اما الان شاد و مراد برده ام و من همیشه در قیافه
 شادیم که کاشکند شاد و مراد برده شده و آب و کعبه شاد و مراد برده شده اند که همیشه
 دام کرده کارگاه حیدر را بفرقی که هر کار حق در دسترس داده بود کعبه آید و مراد مراد است که
 و شاد شاد را فریم اما اگر با کعبه شاد و مراد کعبه خان فرماید نموده که فرماید شادیم اما اگر در آن نیست
 و صفت زمان را فرمود فرمود و در دهم مادر اس بکعبه کوم من پیاده و در دهم را بکعبه لطیف چپ مراد
 من منظر شادیم که ساعت پنج که صفت در دهم و کعبه کعبه شادیم اما اگر در آن نیست
 خواهد بود اگر در آن شادیم یا - مادر که خوب -

در دقیده غت که کوشش از فرم غل شده بود با کعبه با صطرب تمام آمد که زبان کریم خود را با خوشی
 انداخت و با فرموده زول گفت ای مادر چه لازم که با کعبه بود؟ کعبه خواهد رفت! من نیز زن فرم
 دارم آن زمان به خدمت نخواهم بود که شاد و مراد از خدمت من کوم ما نهاد خود و میردم چنین نیست؟
 با کعبه صفت - دهم مادر اس باید بکعبه شادیم اما اگر در آن نیست شاد و مراد شاد و مراد
 فرستاد ما برودید! و کعبه قیافه نایب فرستاد گفت کرد - با کعبه شاد - باید خوب

شب مایه پاریس دارو میفرم و شام فردا در ساعت پنج در مجلس کومین خوابید و در میدان پاریس
 قبل از خواب آفتاب مارکی با چشم نمیدیدند و حال او از غش غیث و دوش بخت و دکان خوابید و
 ای... چنان است؟ - بله ایار جان... اما بخت نرسد که در این خصوص نیست ناله بکش که در آن روز
 در کشتن شاست آبکش او را سحر و قشش ند... حلقه در میدان... که اگر نماند باشد باشد
 ما را خبر کرد... خمیدر؟ - بله ایار جان... و گنیم قدر کجاست به دست دل چه می خواهد که خون
 سطل میرا ریخت! - بله ایار جان! او را کشتن تنها بفرم با دوزن و چرخ مغلوب و دوزن شد بعضی و ناموس از دی
 عهد گیر که سر ما کجاست خمید... خمیدر؟ - بله ایار جان... و تو بفرم آید بفرم خبر او که خبر گذشت
 من در پاریس فقط تو میفرم!... تو بسیار زود راجت بفرم چنان نیست؟ - بله ایار جان... با من خبر بفرم
 تو میفرم یک خبر بفرم نیست بفرم تو چگونه میاید؟ - بله ایار جان... آه... همیشه جواب مرا ایار جان بفرم
 که هیچ سخن مرا سر فرمید و مرا شتر متفرق گشت... خام جان فرمایات شام میفرم و در فرم
 بر میاید از این بفرم... چه اگر گشته شوم طلب و صفت است... اگر گشته باید دیگر ملک فرماید
 هر دو روزم و در مجلس در میان بهر نام از مارکیز و مشیر و ام و پدرم دادند و در سایر جاها هر دو روزم
 و در میان بفرم و از آن نخواهد داد که به پاریس بیایم... آه... چنان از صحنه فرود... آه...
 هر روز میگویم باید از جمع ماران و خویش او بخان جدا شوم!... بفرم من از این ملک مادام پس بفرم

که ساعت ساعت و نظر من جدا شوم بیشتر شود... فو باس من بگویم از برادر چنان مضطرب آیا
 چنان نیست به چند ساعت از من جدا خواهد شد؟ - بله ایار جان! مضطرب و سحر من در شاست
 اما سحر است چنان طبع خود را بکشید من شام پس فاصح خواب دید چنان است؟... آخر جواب بفرم
 - بله ایار جان... بله ایار جان! شما که باز جان گرفت جواب میدید! اگر شام بفرم تو شام
 فو باس شام را خود خود وقت نیست؟ - بله ایار جان... خدا خدا! در چه کرد و اندوه و در امر من
 چرا بفرم میاید؟... و اما... حقیقا!... اگر یک بفرم و در چه... و اگر ام مجلس واقع شود...
 و خدا شام که خواهد شد مارکی و لب... نمیتواند!... و من و مشوق نم بسیار شام و چه خواهد شد
 و با جان رسیدت!... فو باس تو را خواهد گشت تو را خواهد گشت فرم تو میفرم میگویم!...
 آخر جواب بفرم! - بله ایار جان... بله ایار جان! بله ایار جان! بله ایار جان!... آه... چه مرا سحر کرد
 با مارخان صبر و استم رفت!... و در آن که مرا با دوس فرم... سبب است!... آه... نام گنم و اما در
 تو را نیست بفرم... با من بگویم حرف بزن! آخر بفرم زنده بابت پریشان... آه... مرا پریشان کرد
 ای... که شام مرا میفرستید!... اما در آن کیست و دلیل! آه... که حق با دوست! در خدا بزرگ!...
 ترن گنم فرماید!... نه از عزم از حرف بفرم میاید من که شام و خانه من خوشتر گذرد و تا در حرف
 ای... و در آن که بفرمید و محسوس نماید آید آه هر نامه بهر جا خواهد شد!... آخ فو باس تو قبول کن

که در من جدا شود از خدا ترا بگویند! و محبس مرد! بعد از دو روز و قیام بکشتن! که ترا بفرستند
 برعت بیاد خانه مجبور خودت! اگر آنها جرات نهند ترا خانه فرستند تا بیاورند! و در آن
 من آنها مانع می شوم! اگر جرات نهند مجبور بیاورند و مرا حفظ کنند و من ترا حفظ کنم تا وقت ظهر
 می شوم! مادام که من بول در این عالم ضبط است و بخود دیکه داشت هرگز در نصایح بعضی من
 نصیحت من سیر که شرح و بسط آنها باعث حال خاطر من است که نماند! خواهد شد مادر صدای
 سخن او را قطع نمود و می جواب گفت مرا فرصت و وقت پذیرائی نیست! - خانم این سیر که پیش
 می باشد! - کیش نهند! او را مانع نشوید تا داخل شود و گوشت برعت رفته در اطاق را بگوشت
 بیشتر محرم و لایق شایار بوج ترغیب آورد و در میان آن نجواستم عقب شادوم بفرستم که شای
 مرحمت نهند با نجات ترغیب بیاورید و من هیچ سیر ندارم از شایانم که در این سفر آخر صد کرده
 چونکه میدادم حقارت شایستند از نوال است که شایانم در این روز که در این نجواستم
 مرده و غیر خایر شایار بکافه رعایا می فرستاد و شایانم در حضور شایانم می فرستاد! - آه! بگو
 من از شایانم که ترغیب بیاورید و من هیچ سیر ندارم از شایانم که در این سفر آخر صد کرده
 ابتدا از حضرت احمد مد ظله العالی که در آن باشد از قرائت می شوم! نظر بران بچیز و فقر است
 با وجود اینکه هر سیر با بزرگ است چه سزاوار نیست که شایانم در آن باشد! - آه! بگو

باشد! - مادام که گوشت هر چه عرض کنم اندک راست و درست است! - بسیار عجب از نظر من عجب
 چند جریب زمین بخریدم که شایانم در آن بکشت و در آن وقت مرده داشته باشد و طلب
 دوام بیاورید و در آن بکشت و در آن وقت مرده داشته باشد و طلب
 دیدم با آنکه در آن بکشت و در آن وقت مرده داشته باشد و طلب
 - مدخله نماند که آن هر یک از نصیحت نیست که خانه خود را تعمیر کند! و آن خانه
 از پدر و برادرش رسیده و حقیقت بسیار جرات است که آن چه در آن خانه خود را تعمیر نکند
 چند نوی سیدیم که خرج تعمیر بکند اما آن کوچه که شارع شهر تعمیر شود و خانه من چند نفر خرج داد
 که از آن بگذرد و در آن بکشت و در آن وقت مرده داشته باشد و طلب
 بسیار بدست! چه این فرزندان بد بخت می فرستند که در آن کوچه بکشد و بکشد
 شخص تا بخواهد بکشد و میرود و نصیحت عمر غریب و کاکه که در آن بسیار بکشد و بکشد
 رعایا که به ایشان تلف و کاکه که در آن بکشد که شایانم در آن بکشد و بکشد
 هزار و در دست دولت! که عبادت در نصیحتان باشد! کفایت خرج آنها را بکنند! -
 مادام که گوشت من خان دارم که کفایت نماند! - خرج دو بهبه! من بکشد و بکشد
 در حال که گوشت من در خانه و در وقت شغل می فرستد و بکشد و بکشد

[illegible]

ای صبر سیرین دل اگر در من نوال نایب که آن نایب که همه دایم راسته به یکت و در آن صبر درین
 صبر نایب سرفراز نشد به بهر دگر چه خواهم شد که بعد از این خیالات بهش مرا جان پریش کن
 که بخت تمام از دماغ بگشاید و بهر بخت خود را نه بپایان رسانم و دیگر دقیقه خود را در سر نهم و بدار
 چپ خود را به باز در است که کنش انداخته و به دست راست چپ تو بر دوا گرفته و دیگر مقرر شد که اینها
 تنبیه مرا خواهند گوید یا نه بقوت تمام انداخته و بهر یکصد قسم نشان کن بر دم دانه دماغ شرم جدا شرم
 و آن صبر سیرین با خود و غصه تمام بر عقب گشته و به بان بانی که قمریای من بگویم ... آه آن که
 یکایک شرم دیکت و دگر نام مری من بر دم مرا در من می داشته اند ... دل من در آن حالت با طریدن
 گذاشت و در وقت داشت در بخت خود را بخر و دم چه شرم بداد دل صبر بود و آن صبر ... عشق خندان
 در جان پر از خنجر کاشیده که به بود و دم که در خنجر کاشیده ... هر زمان که بهم دایم عشق و دینار فراق ... دل
 بود در من که دم جان بخر کاشیده ... و بهر این حرکت من کنش با جرات که گفت نرفته دین جانم
 بتر شد تو بهر حالت که خبر بگویم او بگویم که دل آن بخت بخت من در سر هر چند تمام نزدیک
 شد و پا به پا به به سیرین دل گفت اگر چه حالت خدام دل بهر تنه نفس بگویم که شایسته
 نایب ... باقیه سونت که رسیدیم کنش بهت خسته کجور و خود را میان کاشیده خود را
 در سر که گفت که بگویم که او که فوج خود را در کتب با بگشاید که در هیچ بایسته که بگویم چارها

که تو به سیرین دل بگویم که شسته بود در میان کاشیده بهر نفس زدن که نشت و در وقت سرفراز
 کنش داشت فریاد که در دگر که شسته بهر جرات دل خود را بپایان رسانم و بدار کاشیده خیالات
 بگویم ... و با سیرین که بگویم که کاشیده ... بهر دست که بگویم بهر دست سیرین که در دگر که بگویم
 بهر دست چهار ما تمام که در سحر و رقا و در چنین بار و نالان چو که نشت ... آیا در دوا
 سحر و سحر که نشت که تو هر دوا و دگر دگر فراق او نداشت ... لایق در نهایت با سیرین که
 دین بهر دست که نشت که بگویم که ... و در دوا و دگر دگر فراق او نداشت ... لایق در نهایت با سیرین که
 خواهد نایب ... آه در صبر که او در صبر که خبر داشته باشد که نشت که نشت ... صبر است
 که در صبر که نشت که بگویم که ... و در دوا و دگر دگر فراق او نداشت ... لایق در نهایت با سیرین که
 سیرین ... و در دوا و دگر دگر فراق او نداشت ... لایق در نهایت با سیرین که
 چشمه در جاریست ... آه در صبر که او در صبر که خبر داشته باشد که نشت که نشت ... صبر است
 در صبر که نشت که بگویم که ... و در دوا و دگر دگر فراق او نداشت ... لایق در نهایت با سیرین که
 بود ... آه در صبر که او در صبر که خبر داشته باشد که نشت که نشت ... صبر است
 چه بگویم ... آه در صبر که او در صبر که خبر داشته باشد که نشت که نشت ... صبر است
 محبت و محبت ... آه در صبر که او در صبر که خبر داشته باشد که نشت که نشت ... صبر است

و صبح چون هزار دستان خواند شد من دعا تواند ساخت سیر شد این طرز باشد دعا
 از شاه مستعد دارم که مرا بر تخت خود داند ایستاده تا بگوید که کفر که دارم بیاورم رسام کرد از درین سینه
 را خودم تا اینکه مرا صفت از صف شب گذشت به پاریس رسیدیم کوفتس نجس یکم بافتن گوشت
 و از حضرت توحشت تغییر نمود در عرض کفر خسته خود و در حال گیزان و سیر این بول را با طافا می
 خودشان فرستاد و خواست اوداده بر بخت باغی نماند خود را بر صفت باغوش فرستاد گفت فوجاس
 راست بگو یا آن پهلوان که شده که باغیته؟ به ایراد چنان این پهلوان است آه چقدر فریاد بخت مستم
 فوجاس جواب بید یا کفر است که شاه مرا کوفت نماید ترا ترک کنم از اوداده آه کلام بود
 کمن خواهد شد که کفر جبار به چشم دور راست را بکند کنم فوجاس با چنین نیت؟ سیر
 من که شایسته یکم نشکر که بد فرستاده؟ یا شاه سیر را به عید نه تمام محاربه کبیر باغی نه
 آه؟ ترا بخواهم هیچ مکان توقف نمی دهم هیچ جا نروم؟ آه من
 خوب باشد من فرود از چنین صفت بسیار آه که در اینجا فرود نمانی شود
 من فر آه چقدر احوال است که من دوست در کعبه در حضور حق صانع
 در بسته شد آه چقدر فرق با من فرود است اوف شاه طوطی مرا فریب دادید
 از عجز است هر قدر که دور است دارد فرزند چندی این پرستم آه آخ که مرا در از غنچه دین

..... سیر شد مرا با طره طره جان بکشد تا فرزند این فقره میرانم غنچه خودم و شیر خودم باریک بنرم
 ؟ بخت من به بخت من که مرا کائنات خواهد که در هر طرف و هم خواهم شد آه بخت صفت
 را خبر هستم و خوشنودم از اینکه او داشت فرم خواهد شد اوف فوجاس فریاد بخت مستم بیدارم که بد
 برود این فقره مرا بکفر مرگ چاره نیست اما در هر دو جن شتاق مرگ هستم به بخت آن در غم و نیت
 به بعد فوجاس این خیالات فرم مقنون و بخون این هستم که در نو آتش کنم فوجاس چنان مرگ
 مرا بصورتی پس است آه در سیرت جنس و حجاب است این را دارد که قصور نماند مراد این صفت
 که چشم رنگ کفر آه در سیر جان یا فراموش کعبه که فوجاس فرم خواهم شد چه در این سخن
 است که در خاطر شریف رفت که باید فوجا یا مراد یا فراموش را با کفر مرگ و از حجاب صفت بخت
 نمود باید از این فقره کفر که نماند در بخت خود را بخت جبار و مرا فریب ده و قیصر مطلب لازم
 نیت مراقب صفت که در آن قریه تو کم کفر خود مانم خواهم کرد آه متفرق از شاه قریه فرود
 خواهد بود سیر فر شاه جهان کیم که اگر شاه باغی برود فر نیز شاه نیت خواهم شد و صفت
 بگویم که با شاه میدان دلیل خواهم کرد و بهر جا برود با شاه خواهم بود و در ساحت شاه صفت
 نخواهم نمود در سیرت جنس تحقیق به ایند که در جفت فر حضور دارید که مرا در هر وقت ظلم
 من قربانی کنید خانم من مرگت نخواهد اندک آدمی کفرید و بعضی فر کوفت بیدید فر بخت

گوشت مندم به تو بخور هر مارک کن من ترا با وجود تو دست میدادم و گناه میدادم و در فراوان تراف
 عیش و لذت نهایت مرتبه نشد و با باقی بیدار میماند و میبردیم چه این امر است محترم اما اگر شایسته
 در حق بقدره فرعون مانع تو میماند و درم که شایسته نمائید مرا از نسبت لعلش مانع نمید گشته اند
 این شایسته یک ضرب شمشیر مانع از حق بگوشه آه خدا چه کنم؟ منم خویش خود را حفظ
 کن ناکشته شوم ترا بچه ابرار داری خود را بیک خط کفر بعد خواهیم دید که صوفی یا غیره تا مالک شو
 ادب و فلاسفه چقدر خود را خوب داشته باش تا شرف و دل آفرین شوم او را ندانم
 من در شایسته میگویم البته او را ندانم عزیزم فرم بخواهم چه و شایسته دادن ضایع حایت
 خواهیم که در شایسته فریاد و سخن فلان جبر و جبر خواهیم خود شایسته فرموده نظر داد فرموده
 محاسبه خواهیم که محاسب که منسوب بشود ادب با من سخن بگوید و جواب بگوید چه
 میر دارد که فر شایسته بگویم در صورتیکه شاکش سخن من نمیدیده نسبت یک نفس لوح و کلام
 میکند و در غیر نمیکند بلکه به نسبت ثابت است الواد و الواد عزیزم الواد نور طالع نمیدانید یا محاسب
 که شایسته دل و دل میانی و در حضور شایسته دل کنیم به یاد و مکرر است چه این کار خدایه
 عزیزم عترت بشید و فرمایید آبا شایسته شرف است این نظر مانع ما بشاید! و به حقیقت
 که ما را احسن شناسد و نمیداند که ما را این دلیل با ثبات و در فلاسفه چه میسر میزند یا حیرانم!

ترا بخوانم از خود شاکر این کنم آبا میگویم دید که شایسته و این حالت که دارید بشاید یک شایسته در این
 میکند؟ خوب میروید چه این امر واقع خواهد شد و شایسته و دل نخواهد رفت و نخواهد گذشت به
 قریه فرعون برود! آه خدا فر چه خواهیم شد اینجا یک ترابیم بطرف خشم روانی و شاید خدا
 آن دشمن فر قور بشود آه که بعد از چند ساعت انتظار شدید مشوق خود با در کنار قیامیم یا مرد
 آه که ملک مرا یوس که هر هر وقت که هر هر وقت چند ساعت بعد از این من تو کو مشغول خواهیم بود؟
 دیگر بعد از آنکه بگوشه کار فر میاید و فلاسفه فر شایسته میگویم هر وقت من بخواهم نمیدانم
 تو خودت و طاعت با در حق و خود فر نمیدانم که بد دل بشود خود را طاعت خواهیم نمود
 و فلاسفه ترا این هر کس که بیشتر دوست دارد بگویند میگویم که با فر خود فکر که فر خود را طاعت
 کنی و بعد بنده که هر روز در حضور شایسته با من در می خواهیم دید او خود را بگویند یا محاسب
 مضطرب بود و چون سبب شرف جبر است که قیامت بین مردم غیرت شایسته
 هر چه میگفت قبول نمیداد و بعد بستم چون میبایست بر تمام طوع مع بود میگویم یا تو اینم را طوع
 صلح به فر میگویم ما را این دلیل خداست پس دادن معنی بود و خدا این به سزا حایت طاعت و است
 ختم از خدا و خدا که در فر دارد آه بگویند ختم و گوشتش نیز بشیر ختم تغییر باب بند ساخت
 و بطور سبک خفت که مشوق او را فرصت دادن ملاقات در به در هر حال و بدین عمل ختم شد

جساریم و سپید داریم که بعد از قصه شربت که در شرف رحلت خود از آنجا که پادشاه سپید را در خدمت خود
و از سپیدین پل حاضر میزد که باید قبر رحلت فرماید چه در جاس برافزاید سپیدین که با کمر
بشک و دستگیر گشته بود بغیر جواب داد که من از این فقره و کفر و کج خلقی چشم اندازم سپیدین پل سخن
قطع نموده گفت سپید نهایت از این فقره و کفر و کج خلقی که چه دورا بعد از یک صفت بدست
و در سپیدار چشم و حالت دنیا و حجب دارد و فرمیدام که او امر و فرشته است چه ایراد و بی رحمت گنیده
آب سپید خط خنثیانه ظاهر شده چه در جاس من متعلق به چه با و مراد و فقر شاد دارد و بعد از آنجا
بسیار تر شد که نشسته از این شباهی میگویم که سپید است چه اگر او مراد و فقر شاد از جاس که او را
به دیوانه رحمت دارد در فرزان او خوش نشسته چه رسد سپید شاید بداند که اگر او را شاد بفرماید
و در جاس صفت و فقر شاد بهر خواه رحمت سپید فرماید که سپیدیم که ابتدا کلمه رحمت فرماید
بعد از آن من شادمانم که نخواهم که هر کس که میگوید که شاد فرمیدم خصوص بعد بگیرم رحمت نماند
آه سپید بر خون فرماید شادمانم با درون داشت غضب غم را با فرود خنده بغیر از کثرت
آه سپید امر گذار آنچه باشم بد بطرف فرمایم کلام فرمودند گفت یا خطرناک نیست که در فرم
شخصه حاضر و بعد میگویند من بخواننده بهر وقت خود را خوشتر میفرستم آه او را بهر بیان
حکایت در دانه با یاد و با طریقه دارد از این کلام فرمید و درین گوشه و کلام بر جاس و بعد با

بسیار چه اندر از خجالت و خجسته به سرس خود گشتن فرود بهم ملول در زمانه و نظر و دل آورد
که وقت از سیکه شت بهجم دادا فقت فریاد است بد که شش برین نصیحت سر و دل بهجم کرد این
کله آخر من نه فرود (ایمان بخیر صوفی را فراموش کرد) بخود آمد نه زده کلمه نه فرود آمد افراشت
گروه و نگاهم که اگر کله از جگر تو نام بدین شبیه زبا و خفیم است اما دلت نخواهد کشید
فرمان فرود و شاد و مهربان نه آورد اما مرا خود فریاد است چه میدانم چه میگویم اما در
مهربان شایسته چه میداند و بدین اولایت برود به سیر اما من این شبیه
دارم اما فریادم به پار و از بیایم نه میروم به نصیحت و لباس خود را عوض نموده دیدم خدا
قطعه از سیر مهربان و الواع از کله من اورا چندان رست دارم که در مرا چطور عزیزم کله
سیر خار و زود مراجعت نموده و انچه من غش نموده آه به شالاق میروم اما سر در مهربان
مرا خوش خبرید و بوسه نایه و جیب خنده بار که فریاد داده ام و هر چه از کله که ناکشید
من سر زده حلال فریاد در صمیم قلب اما عزیزم شاد و دل من خواش از من میگرد
حققت از من دارم سیر دارم که عاقبت ششم اما مبر شاکه مجبور و مجذوب میروم اما در
مهربان قطعا سیر دارد که خوش من از در مشرب ام بوسه نایه چنین نیست ؟ الان چو
نفسه خود نه نفس بیشتر و خود را بوسه خواسته که به در مهربان از کله آه چه میگویند

گود و ناله شنید ؟ - صبح است که فریاد من تفرین میگویم الواع فریاد و ملول هستم که
شاد و ترک میگویم الواع ما خیر بعد شاد و اعلاست من بفر خواسته شد به نصیحت رسیدم
باین دم در باستان بهر کله که دیدار من با لباس نه خندان کشند و لفت مادم هست و در هر
چه بد آدم با چا فرستاده و از من جریا شده که آیا شاد و صحرای مراجعت فریاد منانه و دست علقه که
بگویم بخشیده بهر صحت منزل او برود که عرض و اجر دارد بسیار خوب دیدار او بجهت صلاح
کار من لازم است زود باین یکدست لباس بنادر مردانه ؟ - به زود و باش
تغیر لباس من نه کشید و به زود به نام رسد باین یکدست و مرکب و فرط اس اما بجهت
من شش بر رستم تو یکدست لباس مردانه از سر کله قدم میگذارم با و سواران لباس
؟ - آه به به بعد از آن تو لب مرا صحرای من و کله که میباید و لب خود از این
کن من با سیر خواهم رفت به بسیار خوب ما میرویم تا شایم چه خطی ما میرویم
خطاییم باین شش مکلان بنادر آه بسیار به اما میرویم محاربه نایم و کله
چهاره را بقتل رسانیم ! آه که دلت قطعا با این چهاره مار که مملوک است اما دیدارم چیه
اورا در خاک بچون خود خسته نیم بچون باز من میباید و تقصیر در دست
در دست چشم هست که در بوی روح برین افتاده چه بایست و در اول شوال

در سینه باشد تا تواند در محرابه نهد ! آه یاسین شیطان لعنت برید زود برید که ما
 یک دقیقه فرصت نمی گشتن نیست بنایت وقت را وقت خود و سبب را سبب مرا کجی کونی ... سبب من
 چوبه دار از خجالت بنا گشتن خشت دارم . بعد فرم کاغذ برید به نوشتن و در هر صحنه
 دست در درختان دارم و کاغذ فرمایین بخوابانم سببه .

بروید از در بهرمان آه فرم نه شایسته می گفتم الان بروید بقرینه فردمن تا سید و پور تایل
 و فیه دیگر از جنگ شاه پورن زود و فرار کنند از در بهرمان با دشمنان فرمایند و به بنده بچه خیال
 و بچه غیبت او چنین کنند و در هر روز مخصوص اندیشید و طرز نماید که ببرد و خمر خود و مشرقه مرا
 باز بار و ناید . و بیشتر فرم اولایت را نیز بفرستد ببرد تا سبب می گفتم آه اولایت ما بهر لایحه
 که آن در دست صادق از دیار هم بسیار منفر و حاضر خواهد بود که دیار اولایت را بصورتی
 و صده خواهد بود و در امطنان خواهد بود که باز به فرجاس خواهد رسید و چقدر بیشتر از باران ظاهر
 با در بهرمان خواهد بود که چه میدانم فرم او را بچشم اطفال اصرار نکند و نیست که صورتی بچه مرتبه نه
 و دیار بیشتر با مشورت خود نکند خواهد شد ! از در بهرمان رحمت خود فرمایند و گفتا هر دو صحت
 بکنید و بفرمایند که او الان در نایم رسیده است از در فرم بهت شایسته و عذر
 مطیع خود را و شایسته هم که نهایت جرم و کجاست و منتظر رحمت را بفرمایند و در حال

او کاش خود و قریه انتم بقرینه فردمن پرواز کند ! آه از در بهرمان چه دارم بهت شایسته که کمال
 نایم رسیده است و در دعوت کج و مجبورم ساخته از در بهرمان مضطرب نشود و تشویش نگیرد
 پشت داده فضا بقرینه فردمن در خدمت شاه و صورتی فرمایین از در بهرمان که با دشمنان
 نهد و بایست فضا بقرینه فردمن فرمایین .

من یاس پشیم . و کاغذ را بفرستد بفرم دارم که با کوان ولایت برود به سبب من که
 بدید و یاسین بایست که رفته در دراز است ما را مقرر باشد و غیرل دارم و شایسته
 پرواز فضا فرم او را بایست که با کوان ولایت برود و فرود بیاید و گفتا آن نیست که آه
 من از خدمت از مقرر نگذاشتن بسیار خوارم و چه شکر گفتا با کوان ولایت دارم که در
 چنین وقت فرم بنایت شوق را در شستم که اقله چند دقیقه با رحمت نایم عقب فرم کن فرستایند
 فضا که در بر کفتم که در صحرای یک خبر بسیار برون و فضا آورده ام . - چقدر پس فرم صورتی ما
 دیدم . - در سرخ در زود شد و بفرمایند گفت غیر من نیست . فرم در که من و سبب او را بفرستد و بیان
 نمودم که در بهرمان سید و پور تایل در فضا داشته چنان فضا و قدر مرا بایست که بفرستد
 نمود که شرف من را بکفم با کوان ولایت خبر عین و محزون بکنان فرم کوشش خود را و فرم در خدمت
 نمودم که رحمت کج که الان چند نفر بقرینه فردمن بفرستید تا در احوال سید و پور تایل مطلع

قدم بود و... و حالیکه دست مرا میسر و گفت به وقت بسیار شین و شدید! ایک بسته از پیشانی من
در رفت. من خیر و سهوت و غفلت ماندم و در آنوقت که کلمات او را که فرمود (فولاس برید
و بلا تر واجب ناید او کمر بند... من خودم بیان تر خود را نایم و کفر نیست بگویم که چه حادثه رخ
نموده و خواهد بود...) که آخر عمر من تمام و با خود میسر و دم که در این حرف نیست مگر میسر و دم
میروم و قطع ختم مرا میسر و شایسته و در این کلام او (از چه داده هر استقامت) ثابت بماند و داده من
خیر است بجهت من که آخر عمر (همچو بماند بود که دیدار شایسته من که در) آه و بار جان! در این کلام
در روح جسم و در روان من ختم خود را داده و داده که مرا باز خواهد داشت و نه مگر بهر دست شایسته
خدا هم رسید آورد و باشد که در این محراب و دعا که که تو خون بهار است من قیام تمام شد
آه از این که پیشتر که ام به خیر تر میماند و محراب و دعا میسر و اقامت جرات تر بجا که فولاس
میفرستد! چرا با جان خود خیر و سکنی از نماند که فولاس را بخت است از این خیر و دعا که
انسان صبر کند و است! چگونه بخت من تر بخت بند از این برادر تواند! از این که در
کشتن را مضطرب و شوش و میخواست مملو جرات دهد اما وقت بسیار کثیف را که چه میسر
نید و بصورت او بهر حال به ششم کوشش بسیار و در دم و در دانه و سنت عین تمام
و دعا و در خود را مضطرب ماندم و با من که با دعا و دعا پورده آمد و در این باره که دعا پورده و کشتن

بب مایه بار من بود که انداخته و در این وقت من خیر و خود را و جگر من کوم من با من و دیگر
سر خود رسیدم و در آنجا قریب عین ساعت تمام قریح میگردم که ناکه دیدم و شخص من شایسته
طریق من طاهر و طاهر و ناکه را به کلور من نهاد و گفتند آیا تو را بجا است من بدن دلت و در خطه
کشم آه و گفتند در این صورت مسیروا شایسته و این ناکه را بر خواره گذاید و شایسته
میاید در نظر در متحین که الان شروع شود کثیر؟ و با ما صبر نماید و قول بهید که در شایسته
میاید اما هر قدر در خطه گویند و هر چه بیند و در خطه نماید و تر ما را شایسته نماید و در خطه میاید
من نیز فکر میسم که در متحین بهیم و بهیچ دست و پا فراموش و در من میماند و بهیچ صبر و دعا
گرفته شده ام شاید شایسته شد باشد و شاید در آن در نظر صبر من شایسته دار
اجزاء این تیر و نهم به بخت استم! بهیچ صبر و نظر میویم تا مطلب کثیف شود اما بهیچ
شایسته نماند را بر خواره بگذارید و قول بهید هر طریقه سیر و شایسته و در تمام و در تمام
یک است شد که من در این حالت تمام در زندگانی بود و دلت و ناکه کوم. ناکه چنان
است که تمام که صدای از نهایت خیا بایسته بشهر بجا بود و میاید چند دقیقه بعد دیدم از میان
بجایه بالعمیم کاشانه دارد و در شایسته من ناکه بهیچ نماند و در طاهر گویند و در حال سکه
گشته از کاشانه و در به بصورت تمام بهیچ من در آن و در حالت انانیت خفته در تمام

بجایه خط خود که تر نام و شب قدر بودم. آن روز که ششمین مرتبه از طریقین مرا گرفته
مراجعت داده اند و گفته آن عهد و قول خود را بجا نیاورد که حال مرغ بجا آورده و نرسیده و این
انها همیشه بهر طرف می آیند و در یک نظم و ترتیب قدم بر می دارند و در اطراف ما را چله
میچرخانند و باز دارند که آنها هم نزدیک می شود به نظر من چنان می آید که در قاره جوانی که در میان آنها
بود می شناسم و می دانست که در آنجا می آید ام آنجا که می آید نزدیک می شود که در مستطین من
پیش رفته در آن جهان خدایش خود که توقف نماید با و گفت یک شخص نجیب از شاهکویت
دارد که شاید بر کفایت و جود و مصلحت و کمال و دارد که در آن صلاح امر نماید و اگر تحت ضربت
شادان شود که می تواند که با صبر و شکی در این امر بجا می آید و اگر در جرات و زحم خود می تواند که
چاق می شود باز شروع بکار نماید چه این خاصه تمام نخواهد شد که هر یک که در روز فقر و شایسته
کوت است چون عهد و شرط را باید فرماید. آن شخص جوان جرات دارد که چطور می شود و باریک
تغیر گفته است از این فقره که من بخصیص را در آن گفته ام بدون اینکه در آن وجه فقره او و او
نایم باید دانست که در او در هر کس شود هر کس را بدست و این شهر را حق او می باشد
مغفور و ثواب خود است بخواهد یک باره ابد الله هر وقت در سفر او ششمین سال من ؟ و این اگر در
مراود هر دو که چو فرمود و ولایت خود خبر فرمود ؟ و چرا در این راه بود و فرقی مراجعت نمودم ؟ چه

و این که در محراب بودم و می شنیدم که در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
آنست که یک شخص بجا می آید که در حالیکه فرموده بود که در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
که این در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
مخاطره و مزاح و کنایات و دیگر می شنیدم و در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
باشد آنرا می نامد و در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
خود دارد که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
در آنوقت پس در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
بن فرار گرفت و در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
یکت محرابه بخیر در نهایت مرتبه و فرموده شد که این شخص که می گویم که هر مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
بخشیده حقیقتا آقایان در هر سیر و در این بازرگانه و در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
نبار و اولاد محراب و عیش و شرب بر آن تواند لاف زد هر دو شخص بازرگانه در میان آن
سر فرار کردند و در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آنجا که در محراب است بهر سبب بعد از شش مرتبه در آن
این کار که در نهایت فریب خود را داشته و در نهایت کنایه و مکتوب خیار گفته و این را خود را
را در این گفتگو که شایسته است اما یک شخص نجیب است که هر گاه شده و بدست فراموش نمودم ؟

گردد خن از کربان قبر پاکیزه خود و در تپه بچشم ناله زار آمد تا کوه طایفه پاکیزه بشاید راست
 و در آبرو آمد خرد و در هم شکست و در غلبه و پاکیزه چون شیر خشک کشته خورده و دست
 جوین انداخته بر جگر خود و چون ماهی کشید و گفت بین این سهرت و شش جگر خود را و در غلبه
 دارم و عاقل سر تراب کش که این یک من است ترا بخرم خود خسته ساخت او ترا چند ان
 بود که در غلبه یک من برداشت و در آبرو خرد و در جگر و شش خشم و عاقل بهوت خود
 برادر پاکیزه بدین گفت نگاه من کرد و عاقل را جگر و شش یک سهرت و شش و شش و شش و شش
 گفت بجان من از غلبه خورده است این شایسته که من ... سواد کند ... کشم ... تا به باز
 ... جل مهر شش ما ... زیادت کشم ... آه چقدر ... کردش زانده ... او را ... بغیر داد ...
 و کشم ... طاقت آفرین ما ... مرا مخطوط ساخت ... و شاکرم ... که فرمود ... جاب شانه ...
 و شاکرم ... فرمود ... اگر میماند ... بغیر بماند ... در سهرت ... در غلبه ... و با در چنین
 سخن ... بین سخن ... بر شاکرم ... که چنین کند ... و عاقل به باغ فرزند ... یک جان و شش
 خود را ... فرمود ... و فرمود ... به پادشاه ... بخواهد ... تا او را بجا بکشد ... با در ... کن
 بغیر جان ... کن ... فرمود ... با در ... و شاکرم ... که غلبه ... و شاکرم ...
 ... بود هیچ ... که ... قلب ... در میان ما ... بغیرت ... شکست ... به چشمت

که فرمود ... چنان ... و شاکرم ... که شکرین تر ... شاکرم ... پاکیزه گفت و در آبرو
 بود ... کن غلبه و غلبه و شاکرم ... چنان ... و شاکرم ... پاکیزه گفت و در آبرو
 و در آبرو ... و شاکرم ... که این یک من است ترا بخرم خود خسته ساخت او ترا چند ان
 بود که در غلبه یک من برداشت و در آبرو خرد و در جگر و شش خشم و عاقل بهوت خود
 برادر پاکیزه بدین گفت نگاه من کرد و عاقل را جگر و شش یک سهرت و شش و شش و شش
 گفت بجان من از غلبه خورده است این شایسته که من ... سواد کند ... کشم ... تا به باز
 ... جل مهر شش ما ... زیادت کشم ... آه چقدر ... کردش زانده ... او را ... بغیر داد ...
 و کشم ... طاقت آفرین ما ... مرا مخطوط ساخت ... و شاکرم ... که فرمود ... جاب شانه ...
 و شاکرم ... فرمود ... اگر میماند ... بغیر بماند ... در سهرت ... در غلبه ... و با در چنین
 سخن ... بین سخن ... بر شاکرم ... که چنین کند ... و عاقل به باغ فرزند ... یک جان و شش
 خود را ... فرمود ... و فرمود ... به پادشاه ... بخواهد ... تا او را بجا بکشد ... با در ... کن
 بغیر جان ... کن ... فرمود ... با در ... و شاکرم ... که غلبه ... و شاکرم ...
 ... بود هیچ ... که ... قلب ... در میان ما ... بغیرت ... شکست ... به چشمت

بگفته ؟ آه آه... خوب آن امر در پاریس که نظر ثانیست ، فرخنده را در آن خوش گذشت
 خلاصه بجهت بر سر سینه مارگیر بجهت فرخنده داشت جستم با دام کنین دل گفت او میرود و دیگر
 نماند فرخنده را در خانه رفت و میردام در میدان مجاری حضور داشته باشم بجهت خاطر معن و در وقت
 دو ظهر این یکی جواب گفت آرام گیر و صالت باش دیگر خطر بجهت امنیت و دلیل بر بایام رسید
 ما دام کنین دل نصیحت دادند و فرمود گفت تمام شد... پس حال تقریر فرمودن میرود ؟... همپوش
 آخر مرا ترک نکرد... ظلم به نصیحت برادرانم... او خواست مایه قبایه که او حاضر دولت
 گرفته انداشته و در آن اضطراب و جبران نگره هر روز او نشسته عجب در میان لاله که خود بنام او است که
 دیشب من بطن بجهت نوزد و دیکت که با نوزده در شریک نباشد ؟ و دیکت که از این خطر در آن
 نوزد ؟ مارگیر هیچ سرور و محبت فرزند نداشتن خود و فرخنده با اضطراب بگفت که ما دام کنین دل
 بگفتم و در خط ختم که مارگیر از فرشته سر در محبت او دارد و باید دست سر مشوقه مرا گرفته و با
 دست دیکر شیشه گلاب باره در می کشند و با دست حق سر دیکر در جبین باز بپوش جاری بود پاک
 بر کوه و صلیب بچاره خشک فقر در خطه نایه چگونه نمیشودش بر فرمود گفت و چو در چنانش
 که حال شد شد بهر درخشید خاموش شد ؛ و چه در آن رخساره بپوشش نشسته باطلت
 فقر... سبحان الله ! شاهزاده و ترشکش فرخنده است عزیز تر خان دارد که او را محظرم

باشد ؟ - خطر ؟... شاید اما گوش شما می رسد دست میداشته ! آه آه ! با او می آید و می خواهد
 فرمود که در آن یک عرض فرخنده در حالت ویراسته بجهت... او پس آید بشنود
 ؟ آه بجهت پس الان بکار خراب آید و باید بپوشش شریک کرد گفت بجهت بجهت بجهت
 !... اما بپوشش... نه در کعبه او... بجهت دیکر خط عظیمت در کعبه بجهت !... یک خط عظیم
 ؟ صبح است فرخنده بجهت بجهت و بپوشش بجهت او دارم ! آه آه ! این بار با خط فرخنده بجهت
 است ! شوقه در آنجا از دو ساعت غش گفتم ! و دیگر مرده خط فرخنده و بجهت فرخنده دارد
 و ظن در آن می کشد و به آنش خیرت میوزد !... و آن سخن از در من در نود و ده بجهت ناله !...
 من چاره در این میان نمی بینم - ام از بجهت بجهت دست کشیده بجهت بجهت بجهت فرخنده
 دارد و خواجه بیک بجهت شوقه بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 او فخر آنکه بیشتر در شادی مرا حیات ناله بفر ما بجهت و این در و راه چاره ندارم . کم شدم
 راه کرد و در بنام بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 حق نباشد فرخنده را بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
 و این در و راه قدم بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت

در آن کفر و کفر و تندی مردانه باش! ... آه خدایتی دهم؟ چگونه توام سبک باشم مراد تو را
 کجاست که نیست! چگونه دست جگر دایم آه که توام مراد سبک کند ... در همه دیر سخن نیست
 چه فرستاده! ... خرقه جان کرد داده و خرقه جان ... در این جهان آسودار من در همه اینها دست
 به دلم در کرد هر که نه؟ در هر دست مرانی ده! ... که نه خصله زدن است بهیرم! ... در دل
 مشقون چه گویم در صورتیکه بر من حق بجانب است! ... راست است که در چنین وقت گوشت
 را در آن خضر عین بهر دست است! ... چه در این حق بهر صفت است! ... که نه شسته در این شاکل
 دارید که در این شسته! ... آه که این طهارت فقر شاکل دارد! ... که نه اندک
 بیشتر است! ... در این دیر مایه در! ... لاله بید رفت! ... که نه این حق مایه این
 طهارت چه را با عشت بهر بید بر بید مکت در خدایت! ... بهر چنین میاید که صفت را
 چندان خطر نداشت! ... چه در این صفت شایسته که اگر ما حق در بر دیم بهر در صفت
 بود! ... آه که این کفر گوشت نیا و صفت بهر خواهد مرا در و فرستاده! ... آه که این کفر گوشت
 نخواهد آمد و بدین طهارت خواهد شد که تو با سقوفه که خود در عین است و در خدایت خدایت تو باشد
 ... آه که در این گوشت از نا بهیر مکت خواهد شد ... در نا بهیر! مادام و در این میل که اندک
 آه که باین صورت ضعیف گفت به از نا بهیر! چشم کشته محو شاکل و ناله فرمود و با این

و مراد تو را آه شایسته خدایت فرستاده! ... فرستاده! ... فرستاده! ... فرستاده! ... فرستاده! ...
 به مادر گفت که شاکل و صفت غریب نماند بهر! ... در هر دست بهر صفت و خصله فرستاده
 نماند که در خدایت نماند! ... اگر شاکل و صفت در دل نیست! ... آه که شاکل و صفت بهر
 را سینه و در خدایت دست او را در خدایت دست که نه گفت که فرستاده که مادام و در این میل کفر و کفر
 و کفر توام و در این شاکل بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 و در این بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 گوشت مرید بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 و فرستاده! ... در این بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 رتبان (در این بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 اول صفت بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 و کفر توام که مراد بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 شخص بهر صفت بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 که نماند اینها را در صفت بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت
 در خدایت و در این صفت بهر صفت بهر صفت بهر دارد! ... در این بهر صفت بهر صفت که توام و در این صفت

سروشت به بخت شوم اودا رقبه شصت نهاده که در حسن ظاهر دارد و در حسن باطن از خصلت به
 در حسن به بهر است اما که در این کتب مجتهد و تالیف و قبا و عیش تو اما بحسن خود مغرور دارد
 حق خدای کند و حیرت گیرند اما در کوشش در بر جاده کوشش از خصلت خود با یوس باشد و بخت
 بند خود پیدا و در کوشش در کمال بهر دست خدای باشد که بقدر کمال چیز نه بخشد اما در کمال
 و کم خدای را در محرم دارد که کمال گرفته مرده و در کمال از خدای باقی بماند و در کمال از خدای
 بخواند و با یوس کمال باشد و در کمال کمال باشد و در کمال کمال باشد و در کمال کمال باشد
 از هیچ ذلت و نیازش نه اما در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 کوشش در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 قدرت کمال بر کمال است که در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 من بهر که در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 هم در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 قال و قال و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است

غرب نمائیم که شمع احوال اودا از فریب میباید و اشاره بجانب فریب خود اما در میان عشق
 و محبت با بهر ذرات نماند با بطن حین میاید که تو در عشق اما در میان عشق
 و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 میاید و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 که در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 حرف در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 عودم که در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 بقدر کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 تمام کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 در نهایت کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 سعادته اینها خدای بود و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است
 بهر کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است و در کمال کمال است

عاشق و مغرور شکر سینه و بعد از رفتن کفر و قیام قلایین بر تقصیر ثواب است چه شایسته من
 کردید خدایه و مقصود محبت برادر و عباس نظر کنید محبت حقیت امر را میفرماید که باز این
 ثواب و عباس شیطانی کدام معشوقه شما را در دست شکر گرفته؟ ... و در سخنان حدس زد که مادر کفر
 از استماع این کمال بچه جدا افتاد حال که مادام کین لیل با کلفت سیر شالطه بچه دور افتاده
 فرماید معشوقه در بر کشید چه در بیات دارد که دورا بر شاگرد خندد و له میخواند بگویم! ... و بشان غنچه
 که شایسته عجب و عجب است سر دادید که با در و در میسخته نماید! ... میسره فرزند شایسته
 میکنم که سر خود را بر چنگ نماید و در کف دست خود خف داشته باشد چه شایسته سر فراموش شده
 با هم رفیق و صاحب تر شیم مادر کفر در جواب گفت ختم حدس شایع است فرمودن بگویم
 و له در چنین وقت هرگز کوه خیمه است بر رخ و چنان نماید و ضرب شکر دارد! ... و عباس بر این
 من تو راست بگو که کدام رفیق در اضطراب کفر؟ ... مادام فرمودن بشان کف که بفرماید خدایه
 است و فرموده در این ستم! ... آه در دوزخ فرموده که در دوزخ همان که فرموده باطن او را خوش
 و غمزه دارم! ... در این صورت شایسته و ستم چه در دوزخ است دارد! ... و
 میفرماید؟ ... به و حقیقت محبت شایسته! ... در امر ایشان؟ ... به و در دوزخ میفرماید و در دوزخ
 ملاقات نماید و بشان محبت کند! ... در دوزخ است؟ ... این فقره را فرموده خاتم بشان کف

بسیار خوب آه در دوزخ است و شش من مقصود است چه فرموده شکر دارم! ... ختم جان بگویند
 و پیش از آن شایسته باشد! ... چه در کین خطا کفایت! ... و در دوزخ قطع دارد؟ ... و در دوزخ
 محبت است! ... به و حال است بفرموده مقصود است! ... و در دوزخ قطع دارد که بفرماید
 مشهور شده! ... این سخن همان است! ... که شکر در اینها زیاده و کفو و قبحه است! ... ختم
 جان در دوزخ حقیقت و کلام است چگونه بفرموده است را توان بر سر کاف؟ ... بفرموده است بر سر کاف
 ! ... آه در دوزخ که در دوزخ فرموده است! ... که در دست اطمینان دارم و له فقر رفیق او را
 ... میفرماید که در اینها را بفرماید؟ ... در دوزخ است! ... در بسیار کلام است مادر کفر که در دوزخ
 در دوزخ دارد! ... او را اگر بفرماید! ... و عباس با چطور تواند خدایه! ... خوب او را میسره
 سر را بفرماید! ... میسره! ... مادر کفر کف میسره! ... میسره! ... و فرموده
 در این ستم در دوزخ و در دوزخ! ... کوشش کف به میسره! ... که الان حدس
 است کفر با دوزخ کف خلاصه ثواب را گرفت و عباس فرموده اوقت کف و له شایسته کف
 شدید! ... مادر کفر با اضطراب کم هم میسره! ... را باز کفر خود و له کف بفرماید
 چه در دوزخ! ... آه و عباس شایسته این فقره عمل شایسته و در بر خود کف را در دوزخ
 چه شایسته کف پس مادر کفر را در دوزخ میسره! ... و در دوزخ کف! ... به و کف

در این باره فرمود که من بجهت سزاوارتم و محبت خود که جواب محبت را بصلحت
 ندانم به هم چنانچه در کتب که شایان و شکر کرد که رفیق و مشوق شد این دلیل غرض و نیج
 است و نه مجرب شد که وطن بخواران نماید اما چه قسم باید که تمام تا سزاوار و دل را با صبر و کرم
 اندام خودم او قهر کرد و به جلد و پشت که باین عهد تو را صبر کنم و از ذلت من این سر تو کم
 بعد محبت با من به یاد نت فرودل شد و کوشش بفریاد و کشت من و یونست بیدار جان بیج
 و صبح است و اتفاقاً بنایت فرستاده دارد و چنان بظلمت که از سخنان من و دیگر شد :-
 به بیدار خوش و محبوب :- او را محاسن و با دوست :- به بیدار و با دوست :- قدر خدای دارد
 :- به حقیقت :- صورت او بیدار خوش است :- به بیدار خوش :- کیست صدای بیدار و صبح
 نصیب شد شاد دارد :- به بهتر :- اما صورت شاد و شاد و صفت از در است او را شد
 اند که نازک و زنانه است :- چون او طبع و بیدار جان است :- قطع او را از شاد و شاد
 بهتر حال نیست :- بهین :- خوب عیب ندارد و رضا طریقت آمانا و محبوب و شیرین
 :- به شیرین :- به نظر جان بیدار که موز و خمر و کس باشد :- این طریقت که شاد
 صیقل بماند عزیزم . همچنین محبت کلمات آدمی جواب نمیدادم که مختصر و یک کلمه و نهایت
 جفا طاعت منظر رسد شتم که او شایسته این باب کند و به مطلب نبرد . عید خدای بفریاد

سیر داید مرا خدایین جواب بفرماید :- که چه واقعه شد ؟ این به عتق و مختصر جواب داد
 شادمانیست :- به عتق من :- به من بخوانم که از احوالات من به هر چه مطلع شوم به هر چه
 شایسته بفرماید از انصاف من میکند و چیز علاوه میکند :- من در این خصوص خبر شنیدم که نعل
 و تنیگر کنم :- از این باب است که من و کشت عیدم چه هر چه از در خارج فایم اما خبر
 در شایسته منم :- بخند و کلمه شب این است که با در حد رفیق و از در خط صحت شتم
 اندام باو طریقت میکنم :- به خبر از بهر چه شاد و شاد و حد من ببرد :- او را دارد
 من بشاد و میکنم که در یونست من خط صحت شتم و به شاد و میکنم :- به شاد و میکنم
 من خوش ندارم بفرماید از چیز من احوال میکنم یا و میر یک مطهر میخوانم بخند و بفرماید
 من اگر محبت دارم به چه جبه از یونست ؟ به چه جهت ؟ از او را بفرماید
 طریقت است و شایسته طریقت هستی که شاد و بفرماید :- به انصاف من او را بفرماید
 درت دارم و احترام بنیایم :- احترام :- احترام :- این چه لفظ بود و چرا عین
 لفظیه من احوالات این لفظ و میترسم اما درت مطلب بنیایم نمیدادم به هر چه
 هر وقت میدیدم شخص که شاد و بفرماید بفرماید اما حال که خود را شاد و بفرماید
 از محبت نوشیدم میدانم که شخص که بفرماید بر چه کس چه کند عایش صانع نیست

در هر روز در ساعت ملاقات با هم میروم... شاهنشاه در صوفی عزیزم! اگر چه من اعلان از مادام
 لین بیل یک بسته خبر از کلمه و این صحبت که این بسته شیرین خبر از آن آیهام سرود است
 که در پیداشدن شاهنشاه عجبشید و در این نیز میگذشت... اما شاهنشاه در صوفی عزیزم که این بسته
 او را نتواند از رسیدن بگذشت شاهنشاه در ملاقات شد! اما چه پارخانه را در قریه بود که
 به نام یاسین را بر گردانده بکلمه ترک فصح و سه چهارم کوشت در آن محل منظر ناله و انداز را در
 شدم و در آن زمانه مادام پاریس رسانده! قطعا بر چه معلوم است که سیر فزاس در این
 وقت بابای بود که بایست بهیسه چنان بسیار در گذشته باشد و فرصت داشت تا بایس را
 را تغییر به در پس چگونه میخواست تا بایس بر دانه بخانه کوشت رها! قطعا بر چه معلوم است که در اول
 بنده مادام فرن نیز در سیر فزاس را مادام بر دوشون ناید! مادام فرن نیز گفت
 در طرف ظلم از کجا چنین میانه! کوشت حباب بود که دانه کوشت چنان شدیم و هر طام و دانه کلام
 بهیسه میانه شاهنشاه کوشت میانه کباب حسن مرغ را مییدیدیم! مادام فرن نیز به
 مادام لین بیل گفت که تمام خبر من خبرل شاهنشاه و مرا بسیار مضطرب نموده و داوون خبری
 مادام لین بیل در دوشون قرار و شاهنشاه خود را بعد از مدتی طلب ساخته گفت چه حاجت قهر
 در این سیرل که باقیان مادام لین بیل باقیان نموده و در فرم و داوون خبری تقریر فرمودن

فرس نایم که شمار از عشق چشم بصیرت کرد و او را تو ایند برود و مجبور به رفتن کند و فرستاد خبر بقدر
ضعیف باشد که تواند نمود از خرابی دهر الا جان شایند؟ آیا تیرایم بحسب دنیا محترم داریم که
سیر فلکس در خانه شاکوت مادم و زل بر دهن بر هر چه در سیر فلکس در دهن
خانه خود برنج انداخت؟ من از سیر فلکس بیل حال سخن بگویم خوب باید دانستیم که
پشتانده خداوند صبر عشق او را که در گوش و دوش را به فرساخت؟ آیا اقوام دیگر
او بجهت نشسته و سخن این فصاحت در روزی صفت میشود که هر روز در مجلس گنبد و تشریف
دست زدن نشوند؟ گوشت کبری که گفت اقوام او! من چه دهر دارم و اقوام او! او هر که گفت
تو از دهر خود را تصرف نموده منتظر این راه انداختی!... چگونه؟ بشا و صبر ندارد؟ آیا جان
دارد که توان را تو ایند که هراشت با وجود ناپدید زوجه دارد که مجبور شده در مجلس ساقی
بجای هم خانه گفت!... و خلیف میکند که باز هر روز در مجلس بعد از روزی تواند نمود
رسید و با وجود فساد سیر فلکس بیل شایند بر بسته؟ و کاشتن بیل بیل شایند
با وجود آن سیر فلکس و تشریف بر آن خراب که گفت که شایب هم عیب نماند و اینها بیک اند
باشند؟ و با وجود این که فضا و جبر تواند از چنین جرم عفو و عافیت نماید و صفت نشد؟
و در جبهه بیعت او تواند نمود که تشریف صفت که تشریف صفت در دایم و در سنان در خانه شایند

و در تنه بجا که گذشتند و سببش بارون پدر بخت بر خود را گرفته و از دهر جانده و شست
؟... با وجود جمیع دنیا خاتم!... آه چه جواب صفت! اگر دیوانه شدی و با لمر و عتیر از
سر شایند؟ چه خلیف دیدم؟ سیر فلکس که من از دهر شایست سیر فلکس بعد از شایست
و در شخصیت که اگر ایضا شایست من بر در صفت نماند از اطاق خواب شایست خود را
خواب شایست!... و من! اگر ایضا شایست که ملائمت تشریف نماند!... چه میکند
خود را شایست!... بی خلیف خوب! من شایست و تشریف بخورم... بی دنیا و تشریف بخورم که بی
خود باشد تا مشوق خود را بگوید بچه - یا تو رفتی! دارد؟ یا هر روز در شایست و لعل اطل
تشریف که ماعت شایست او در منزل شایست؟ این صفت شایست به سیر فلکس
نیت؟ مادام که در روز هنوز به صفت سخن بگفت و فصاحت هر روز که ناکام و صدهای
کامند شایست که در دهر حیطه این بخت و سیر فلکس بیل من بخت فرست کردم که
در چنین بایه هر بان بوسه ستانده و پرده را بر عت امتناخته با طوق لایس مادام که در
فرار کنم و در این محضر شدم. و قیقه بعد از آن شایست سیر فلکس بیل سلام و لعل
و در طام حزون به سرح زوجه خود در شهر شایست و در منزل خود که کرد و در
به ماد و زل بر دهن بر خود و در دایانته! گوشت گفت به سیر فلکس او را دیدم شایست

که با رنج نه آید ... با قطعه از خرابه که در فراموشی است سرور و تاجیکه عهد از کرم و شاد
 کوش میباید که وقت نکست است لطف خیر که که در کماله فرشته به هم بروم ... و زیاده
 از شام من شدم و دل خوش دارم قهر از غروب از پنجاه بروم ... من با کماله که در خانه بسیار بود
 از آخرین محبت اندر نشیندم ... و صوفی با کماله خلیفه را شش و شصت و یکده خیر به جهت این شکی
 غلبه مرا خوا و چنان بنیاید و کماله این امر صوفی شش شاد بود چه دیگر وقت شاد و زارم
 نیست که غصه شاد را بگریه داور خود فراموش نماید و حق شاد از خاطر فراموش سازد اگر چه صحت او
 بوش من میرسد و کماله قهر در من نفوذ میکند و دل من پر از یاد شاد است و حسرت من میباید شاد
 به چشم من عیب یاد از فراموشی مرد ... من در سر کماله ترا خواهم دید و در حق با من ترا خواهم گو ... از دریا به
 بجهت تو فراموش که در فراق با زنگ صبر صبر کند ... در این خیال است که من که بیشتر مادم و فراموش
 که کماله من محزون باشم و او را و در در دست عاصم ... مرا از کماله کوش من صبر و در
 مرا از کماله کوش و در حیات که در پنجاه بود ... آه که به هم آید و با من تمام نشسته و با کماله
 در پنجاه و شش است شسته و با کماله کینه که در فراموشی به هم جدت در زنده و در شش شرم یاد
 جنگ و کوش من صبر و در ... و در مصیبت شدم دارم و در فراموشی کوش کوش است
 قریه فراموش منظر است در حال که کماله در بافتن با من از شش صوفی و در هر جا به خانه بسیار

آه ... با قلم و درخت بهر زمانم آه کماله طبع من که مرا فراموشی است بیک روز با صداوت است
 میباید بقریه فراموش خرابه رسید ... آه در این محبت من و کماله چند تغییرات در صفت
 من واقع شده ... و خیر و با اولی الاصل ... این در قریه فراموش است که در هر بهر نام میباید از قریه
 نزد بستای شسته با خشم کشیده و مرا بهینه خود غصص خواهد فرمود ... این در حال محض خواهد شد
 که یار عزیز صوفی از دیار من شسته خواهد یافت ... در حال فراموشی بود بسیار شرمین خرم خواهم گو
 و قد بهر زمان ... در اندک شک چشم من خواهم داشت ... و در اندک بهر بهر خود غصص خواهم گو ...
 قطعه اولایت در انبساط ... و با خیر من در انبساط بهر بهر شستم اولایت ... که بهر بهر است و
 شب به تاخیر است ... و یک قره منظر شد ... انبساط ... انبساط ... انبساط ... در دست هم
 چنین شب با صداوت غصص و کماله دید ... آه که این بسیار شسته چند در حرکت میکنند
 و مرا بگریه در میرسانند ... هر یک بطول من میرسانند ... کماله من قد بهر بهر ... آه که
 چه بار شاد ... و فراموش میباید بهر بهر ... و کماله من صوفی را بهر بهر خواهم داشت
 ... و در زوجه خود را چه بهر بهر ... و با کماله مرا بهر بهر خواهم داشت ... و در خود بهر بهر خواهم
 آه در حال طاق غصص شسته ... و در حال صفت که در دست بهر بهر کماله خواهم شاد ...
 و با کماله در حال ... و در کماله خواهم رفت ... و در کماله خواهم رفت ... و در کماله خواهم رفت ...

بر نام عمر خود را و در بنات نام محبت یام فراق را من خواهد فرمود و من نیز که در خواص
جمع آن صدمه ای که در یام فراق من وارد شده شرح داد جمع سر گذشت ؟ نه ایام من نیز یام و
محبت کنم که یاد نیز در راه فرجه نشانی شد و من هر چون منت او بستم و محبت او را در دست
یا کوفت من چه درش دارد و چگونه مرا حبس نخواهد آخ روز من بخاتم صوفی را در محبت خود قانع
و هم نه ای که او را کف من بدو رنگ بقا و مضطرب زدم و ایام ایام کوفت در پیش او نخواهم آورد
که آنان او و فراق من بخون و در بر سره سینه شک حشر بر کند و ناله می کنند ! و او را بطریق
مضم حقیقت مرا از دست برونم که کجای که او را خاطر جمع و در بر ایام و رخت یام فراق
فراموش کند ناگه چاره ؟ تو مرا بایم رخت کجا میری ؟ به دیوانه گشت زورده
بجست جواب داد که به گریه و سر به دار بر کرده و زنده بجست نام گزینت و گفت ای سیر
و از رخت سیر چشم باز کنم و دست در خط فراین طریق فتنه و فرود من است
تقریب فرود من مرا میری ؟ بیدار خواب پس کدام شیطان ترا گزیند ؟ - که گزین
شانتیه سیر ؟ - باشد تا وقت گذشت باید تا وقت فخر کش بریم باز ببارند
باز شانس و آنکه ایام برانند از آتش لاله حال شمع من جرقه زد و در این شتر
نه دوقه فرات است و نه دوقه مرا لب حق با شاست حق با شاست اما در محبت عزیزم

همان چشم که بقی خود را نشان نشان بر برد و در خوف بیکه سباده مردم در حالت او مطلع شود که گوش
 و سینه یمن یمن را بعبه بکشید ... حال میت دارد در قفا ... جثه در صورتی مختلف
 خود ... که شتر را بعد از شستن حالت چند بماند ... اولایت ... آه هم شتر را چهار بار
 بکشد سید هم را هم بر او خرد نماید ... اگر در جبران بگذارد بگذارد مرا بایمیرم ... دوبار از فرم
 کرد ... و دیگر مرا قاتل خود میدانند ... پنج کمر صورتی میدانند که از جبهه در کت شخص است
 که فرم نصف عمر خود را بگذرد سید هم که در او زن بد نصف دیگر را بعد چهار اوتار نماید ... و در فرم
 کرد ... و در مرا مشخص میداند ... بگذارد مرا بایمیرم ... و لکن اولایت مرا با عین کشید
 در چهار چوب عمر خود ... فرم سید هم سر شک در جاسر و موقوف با شک چشم سید هم ... و در فرم
 ما را برین شک خود قیام کرده ... و لکن از طرف عزیز به بخت کردیم که در کشتن کلمه ساخته
 میشود این قب ظلم تو که دست بسته ضعیف دست بر ترا در سس و ده و تابند از این
 کلمات کتف و ده و عین آینه بخون مرا بایمیرم در جابجاشد ... و فرم فرم از غم
 تو کلمات شدم آقا تو نیز در عین کلمه ... اگر در جبران آید میدانند که آه چه شد ... و سید هم
 که در کلام راه رفته اند ... شایع جواب میدهند پس قطع شد که فرم در او با کلمه از دست و ده
 و کلمه در هم در یک سیه برای فرم بختانده ... و لکن کتف در دست مظهر مارانده هم جراحا

... و بود فرم در او در پایش بخت و بدم ... اگر ششیر مهربان در آنجا ... اگر عزیم اولایت نشاناید
 در آن کتف شین ... که هزاره زدن تو علاء میشود که ششیر حش شد ... در آنجا در این در جراحا
 با نام از ششیر مهربان در او را دیدم ... این ترن ضعیف در توان بخوابم این در این کتف ... در دست
 مهربان تو در آنجا بود ... در آنجا بود ... اگر دست عزیم ... حال کتف مفاصل و این در این جراحا
 ... در آنجا در کتف شین ... که در جبهه عزیز مرا فرم خود ... و فرم از ششیر مهربان
 که در کلمه در این سیه به که تنها کتف در دست را در دست کتف ... و لکن در کتف ... و در فرم
 در کتف کتف در جرات ... و در کتف کتف کتف در حال در فرم ... و در کتف کتف در صورتی
 در کتف در کتف جرم ... و در کتف کتف در صورتی ... و در کتف کتف در صورتی ... و در کتف کتف
 بر کتف آه فرم ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف
 از روز آردا به هر دو فرم در میان ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف
 و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف
 در دست حال مهربان ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف
 و کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف
 و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف ... و در کتف کتف

به وقت این کار بود آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 من به وقت این کار بود آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 سکنت من و جانم باشد آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 بر سر دست بچه جرم و قصیر مانع می‌شود که من ترا هم جدا کنم آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 و به آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 دارد که در طغیان سر اکتفا کند آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 ندارد رقت و غم خود را به غیر خود کافور داشته و خلیف خود را در آن کافور به آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 کافور به نیم به نیم آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 شدیم با درون می‌دیش که خوش کافور به درون آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 چگونه بر سر غم فراوان شادمانت و چگونه در عقب قلب خود با صراحت از آن پس لازم شد که
 با درون که شده از بهر خیر و خیر خود را با خبر نایم و نیز لازم است که متفر و سست خود را بجان نهم
 شایسته که از هر دایره در صورتی چهار را بر درون آن ده که اندک آن فراتر از شایسته که در اینجا
 بیخت و خیر خود را که در هر چه است نیت آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 عزیز خود را که به دست جانت که آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود

با وجود آنکه این کند برکت آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 بهر چه بیعت شایسته و غمیر است آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 می‌زند آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 او و من در دست نماند آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 این تغییر خود فرماید آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 از شایسته بهر شکم آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 با خود و این بود که به خود و فراموشی شدیم که کشتن غم بر سر خود و با کس جوی نماند آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 لباس او در نظر اول آن کسیر که بر سر شادمانی که کرد و خیال غمیر شدیم و دانستم که دوست
 بود که زمان و فریب دهنده فراموشی آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 او را با خود و در فریب او که هر روز آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 اندک آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 و میدانم که در هر آنکه بهر خود آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 و شایسته بهر تغییر که سیر و در آنجا آنکه این انداخت که تو هم فریاد می‌آید و در آنجا که چشمش بود
 نماز لازم است که او را غم نایم و به لازم است که در اینجا به حدیث تمام سعادت از هر چه می‌داند

آدم گفت خوب بخوان (گرفت این مطلب ثم فرمودم و حدس زدم که بعد از آن وقت من
 چه خواهد آمد و در لیکن قریب مرا چه جای انتظار است در نتیجه رخ این رسالت و دفع این عداوت و بجز خود
 ندیدم بعد در میان این صفت عمر مرا ضعیف شدیم و ندیده انتم که چشم در آن بین یک شب جور
 و خیز مبرر عفت داشت و انداخته بش این صفت خود! این به ادب جور و عفت قرآن خداوند را
 گفتند داشته و جمع این مفسر را از کشیدن یک نامه نرنگ برده و دارد (خوب این بر طایف
 شکر چه چنین دارد! اشک خیره یک من بخار و معتقد فرزند! پیغمبرت یک خیرت دارد به کنه
 به چه پید دارد و بخت یک دست خیره را فریب دارد با خود گیرانده؟ و در آن طرف با رفیق
 خود معاد. نیاید که در اباد جو این دوین خون در یک چشم فرار خود آورده و در حضور همه بخت یک
 حد گفته. در بسته شود و مشوق به پرواز این مهابا حاضر مبرشته اظهار خرج میکند؟ آن آینه
 او دارد آینه است که باعث حیرت جمع این رسالت است! است تفاوت خود گفته! و غرض خود
 او داشته ساخته! یک خیر ساده که خنده بایک زن نایب! این در رفیق و در سر صند نیاید
 جمع شود به خیانت ختم و تصور است محال. این خود خام بخانه بر سر نام در آید و در خون
 بجوش. مطلق باشد که مادران در دوتی را شکر بشیر و دیار دیار خواهیم گریزند! و یک مشوق
 بودا پس هر روز با یک مشوق هر جا قریب بشیم او باشد و مارگیر و پس (مادران در دوتی

با مارگیر و شب محقق و مشک شدند! آه ای چه مهربان چه خفیه ختم! وای
 همیشه عزیز چه تصور ممل! (این طریقت خیل او که فریاد است و هم زدم! هرگز شکر
 بپایان فرمود و در لیکن با خلاص خود! آه ای الفت است خیر خایه خایه مرا نصیبی و حق
 فرمود! قطعا بر همه واضح است که در این مدت شش هفته که پدرش در لوقا بسر میبرد بود
 مارگیر نیز با سر بسر پدر و دویم با هم بجز چه مارگیر را همیشه در حال سیدیده! آوای
 بن گفت یا این سخن راست است؟ همیشه مهربان صبح است که مارگیر گاه کاه بریدن
 من میاید و فریاد میانستم این دوست که در فریدن میکند! ای برادر عزیز خود
 شنیده انیت؟ ... در تشریح مرقه نیست که فریاد میانم حالت شب گفت چه حکایت
 او بسیار مطلق است! ... فریاد این جواب شاد حاضر شدیم چه بیدار سرز و مار یک بود!
 و بسیار اوق تم فح شد از یکده فسیدم حق بجانب سیر و دوتی پس چه که در فح چنین در است
 فبا میکند! و این مطلب واضح و بر سر هر که که شاد و خرم است مهربان فریاد مقرر و طایف
 این شاد و بخت سحرار حکم؟ خوب بفرماید تم کنید. ... (شخص مارگیر را در دیو بکانه خند
 روز بعد از مراجعت رفیق و مشوق او دید! اگر بسیار مارگیر بر فح سر و موجب و فاس
 در بخشید و نتوانست او را از گرفتار و مجوس شدن نجات دهد! وای بر همه که در

که او در باره خود را برانمود و چنان که شخص فرباس گوشت بخت را بیداد داد و بجز بر چه
 ثبت شد ... خور و در باره روانه ؟ نه امیر و پهلوان نه از شیر و غریز و غیره این فقره را
 بدین لال باور نمود ... مردم گفت از غلبه چهره من چه نیست دارد که تا کفر رسیده با تو بجهت را
 او عین گشته ... خوب بخوان بخوان ... چه راه جز در سر در است ... آنچه بشود که صرف
 نخواهد آمد و لازم است که کار او در بر آید ... توانی فرباس از آن شخص نیست که در را یک چند
 گفت که باین رفق حاضر شد ... در قرآن در کجی ... و در خدا و دیک آن نام دارد ... سکه
 نمیدانم و سر سفره هم که فرض می کنند که فرزند او گفت خود همه کفر فرمود است چه خواهد کرد ؟
 و با بصورتی رفتار چه خواهد داشت ؟ و نصیب چند با دنیا سازد و خود را میان خانه خود ... آه
 من کی را بصورتی بکنم ؟ در حدیثی که شمس کوثر را بجهت از آن حکم ... و گوشتی الان مرا
 نمایند و ناله ببر کنند ... گوشت ... آه اگر در آن شایانید که فرزند او چه عزیزم ... و در حقیقت
 با محبت و قدر و حج و جبر است ! و چه ... با درون سخن مرا قطع نموده فرمود حسین چه سیدانی
 که چه فرمودی ؟ ... نام بر او بپس ... مستقیم مستقیم امیر و پهلوان ... اما سخن خود بستم چه
 دان فرمودی که چه بستم که در خود بافر ... بخرم ... (الفه برادر من به الفه) (این حرکات که
 و لایکن او را که با غیر نام علت سبب و مراد کن خود ؛ محرومیت بیک ترغیبی که باشد ...

گفت خدایت اکیست آن خشم و خشم که پیش پیر شاه ؟ که من پیر شاه با یک لباس فریده وید
 و شایتم با یک لباس و خرم شاه که یکسر تنه شافت که بعد از آن حرفی و کلام اویست
 و فرستادن که با این صاحب لوح ؟ قطع می شود بخت است که با من او خدایت که ... با یک پیر
 فقر که دختر او را در راه بدر بکشد ... (با درون شایانید پسندید) اما بجز چنین باید که اندام من را بد
 از این طریقه که ندانید و هرگز در خیالت نداشت طلب خود کنید ... و من با بعد از آن سخن می رانم نه با حق
 این شغف و هرجا که شایانید مستقیم است ... و هر یک از این شغف برسد که در دین و فقر و
 ناید و صواب نیاید ... و برسد که فقر که خداوند سعادت و کفر بر ظلم شایانید ... و با بجز فقر
 و صانع پدر جزا بدید و غضب نماید ... و برسد از عقیده با پیر شایانید ... و تمام
 و خرم کرد ... و تمام حقیر تمام گیرند ... و خرم مطهره مرا به تنه پیر شاه برانیزد ... و یک فرزند
 نیز و چهار شایانید ... و تمام گیرند و خرم ؟ ... و دو پیران آن تمام گیرند که مرا به تنه
 بکنند و بدم ! و دو پیران اگر او دادند تا خرم نماید فرباس طلب او میرود ... با درون
 بفرستاد آدم گیر الان تو با من عهد کردی ... چطور رسید ؟ اما شایانید که در دین با من شایانید
 ناید و کلامی بشیرا فرمود ... یک فرزند بجهت ادایات بفرستد ... و باطل نماید از پیر عزیز
 که غیرت و غضب شخصی با کس نه حالت طهر مراد نماید ... یک خدایت ادایات را خرم و ب

خواب دله! وادکل خواب خورد و برادر او را دیدند کرد! آیا بخت او بخت بخیر و فقر او را خیر کرد چاره
 پدر که خبر نیست که بنایت میرزا بر او دارد و خبر او را در ندارد!... دختر که بخت غلام گرفتار
 از فرط محبت خود را بر ایشان دله و با مشقه فراد که! و بواسطه بخت نشین یک صحت بهر غرض
 وافر میگردند که بخت بد زن خوش گهر! چاره تو قرا میرزا! ازینکه از یک فرزند و او را
 کند خود تمام کند... خوب میرزا بهر جان ازین بدیهه تا باقی خیر او باشد انم.
 ... که بنده و قصه فر بارشایک نامع شوق تو! و از فر محبت گیرید! و که کیفیت دختر بخت نم
 برین فصیح شایعیت و جناب بال خود بنایه نگار! باشد!... و در لید صفت این و لید موان خود
 معزذ بنایه! چو پیش صبح روشن شد که حال هر کس درین صفت بر باد خند و خوش بر خند
 کامران زد و دعوت خود بند! به شوال و و بواسطه مشقه نصیحت میکند چه میگوید خیریم
 و تپشدم!... جمیع این برادران بهر زن آن! که که با کوه که برادر ناخبر بهر ظلم و درین بخت
 او شمشدم و اندر انتر که! برادر خود این که هر یک درین غن بر کشید و مر از یک مکت
 که در آنجا احدی تارنگ داشتیم و در حقیقت شرفی نشد بهر رخت و دافه مران کن این
 پس هر که نیست ختم آنکه که (و بنده در خاطر دارم که در ده دانه مایون هم ناله را بخرج و
 سیر و پور تیل خویش او را مقصد ساخت) و هم نیز با دختر فراد دعوت بفرزند و هم

و آنچه از آن دو به هر دو هم رسیده بود! و از فر که نصیب او را گرفتار گهر یک زن
 جبره که محل دارد سال است مشقه فوق و میالم! با کوه که دافه در بخش مر که قصه او یک
 موت بهر هم او را دیدن بهر شوق و دافه دختر عزیز خاص خود!... و کیم هزاران مکر و پاسب
 برادران کریم! و از فر خاص قیم! که بفر این ضعیف نادر و با کمت محبت شاد و جاده برادر
 است و است میرزا! و شدت و در مکر و پاسب تو لادم و در دست و ابتلا مع دختر خود
 و میگوید که درین اجداد زنده اش خود و لیک زنده باشد به کمت خود او و دختر عزیزش
 و در لیک فریب و دله خود!... اما که دافه و دافه بنایه! این برادر کامران است که هم
 و بر بادم دافه سر کس نم! ما کیم که در محبت مر و من! آج آج که بهر دافه دست نشسته
 و آن بخت ضعیف و فرزند و در لیک کس از نو و اما حسد و تدبیر بخت بهر آن چاره که
 ... به این دختر و لاس و دیک تحیر شو و کل بخور! و دختر فر میانه باندت باید و شاد و لید
 به او را حال بهر شرف است!... درین وقت و قیقه از هزاره زن و زن نام کا قدر و کوه
 بعد بفر که کیم به بخت خود و شوهر و در آن بخت اما ناله که! و بهر بخت و دافه بخت
 مکر و خاندن که مرا میقت و دله و فقرات سیر و پور تیل را مکت بهر صوفی عمر ختم!
 ... به این دختر و لاس و دیک تحیر شو و کل بخور! و دختر فر میانه باندت باید و شاد و لید

[illegible]

دردنا خنده ماند و جمیع مردم تصدیق حق صفاق میخوانند خود!... چون خبر گرفتیم بیادمان که کانه
رسد هر یک دست بر خیز سر سگها خوانند ریخت!... چشم در راه ایشان خود را قربان نایم البته کجاست من
تو هم خوانند که در مراشته خود خوانند بنید!... صوفی و دوست و مادر تو خود کوبید اینم بر چهره مرد
خود را در راه با قربان کرد آید خدا و است که مادر را دست دادیم و قبر را در سر کشت آب دریم با
شرکان بر دهم!... اینجا چون فرزند را بران و داد خود را شنوم در قبر آنچه حرم و نایب و نام و نام
مرا کشته دهد؟... بر سر هر دو این دست خفاک مرده اند در؟... در چاه کشته شدی که
کشته در راه فرزند خوانند؟... آیا دو پرتابل حق مرا بر خوانند که؟... بدین مرحله دایم طاعت
رفیق خود را بنای خراش از ترس و آینه نداشت جان رفته بر غیبت شد؟... که مرشد خود را خوانند خوش
داشتند بود کمر احوال خود؟... آفرین بر روزی که حرم شادمانه!... حال که مرا دست
و وصل بیارست مرگ بهتر نماند است! این بنهار قورق بنهار و عین ملک دل و شیر اند
شد که حجت چرا چنان به پیچیده بار بار کنز!... عیث فرمایم و مادر را دست کز تو محض و اما
که می طبعنهار ملک کشته!... و عو از خفاست جل که آفرید!... که در راه جل بخانند کرد؟... و یا
باره بخوانند ساخت؟... آه و چه حالت بهتر!... چه حرم دارم!... فرزند خود را کز تو دست
خارج به چشم!... این خبر که در آید خوانند مرا و کشت خود و بخوانم خود را در آید و خاص کنم!...

سودا ستم : آه غبار جبهه : این چه مرغی ؟ آه که فریاد حالت احوال منیدم و قدرت منم
 بهت مدخله نایم و شصیر که در چنین وقت باشت پریشان و عشت شد بشستم در روز و شب
 که خواب دشمن در حالت آید با وجود این همه مشقت با طم و ظاهرا که من رسیده بودم بهت منم
 این حالت شتر شتر را با تمام رسام از دست و دکنه صفت بر من غلبه نمود و خطره در آغوش گرفت
 خود فداوم و کوفت را با یار صحت منم نه . در یک صدار عرا و با کاسه که بهای ادم چون
 چشم کشم یک روشنه ماه مرا اذن که این حالت صبر خود را مشا به . نایم من این حالت خود را
 بطور عظیم و راحت یافتم که در غش کشم و در غش منم و مرض غش را فخر عظیم شمرم : با بسا مرا کند
 و بسا نایم من پریشان و در میان کاسه مرا خوا بانه و ملازم این دل مرا داشت در نیکو
 و چون خود را بطور عجب من خلاص نموده که بر حقیقت یک بر سکنی شسته و سرم در دست
 بسکن فداوم و در دست نایم . و کرم او میانه سرد شده مرا مستور دشت و جوار را فرود
 حرارت در او کرم میانه شصیر و در سر یک او را پذیرای هر که نفس سحر دم او حیات صبر
 عجمه نیست من منم همه که . در تعجب من و در پیش بود کاسه که میخس حش که آن چنین خوش
 و محبوب او نظیر بسیار مضطرب باشد و دست کلاه بهت گرفته و بر در زانو خود گذارده و اندک
 خم شده و دیکه من نه دست مرا باشت نایم خود هر شست و ده حرارت روح نده خود

نویج و دم فرمود که در نهایت جنت و بهر از نظر جمال آید من منم عید خود به با نادر و شوق
 این چشم کشم و بهت بر من با هر روز نظاره کرد . سلام حکایت مرا داد و نرس من و شب ش
 بخیر مرا (حقیقت شده تغییر داده کشم) شب بخیر مرا و دست عزیز مرا و دست بهر
 و در نزد این جوان هر روز در نهایت محبت جواب دادند و در هزاره زدن صوت هر مضطرب
 و ضعیف بود از خوف و رجاء و یاس و امید نه شاد و غصه صدر ناله و گویه آنها چند گشت و
 یک حالت صبر تا شربت در در مرا بر نه نرس و کوفت منم شسته شده ام ؟
 این دایه شصیر که ما را غلبه گرفته ؟ و سخن محو قطع نموده بایست آه سر و سطر گفت با
 بروم ما دام این دل حقیقت هنوز من خجالت از او دارم در صدارت با نادر خوب بود
 که سیر و کوفت الطبع با حلال ما داشت اما چه فرق میکند آه چشم و با سحر
 شادمانی میدهم که با هر روز این فقره را بخونید بخصوص به نایم که در دست میدهم
 با نایم که اگر او بداند من در غصه بهت خرامم شد و بایست صدارت تا نرس جواب داد
 ما دام لا کوفت می تواند که شش خاص بسیار سر نه دار محبوب دارد ما دام این
 من گفت این سیر نایم بهت و رحمت و حیات خود این دست که بهت کشیده شادمانی
 نایم نایم که در بهت شسته مرا اذن منید که توانم بشا تر کشم و کوفت من

مردن در چشمها و رو به جدا و دانی عالم خود شد بنابر هر گفت که در ظلم عبرت اگر سیر ناری بار چه
 و مشو که خود سخن گوئی آقا هم قسب تو کم کرد و بنیان سخن و بخورده و نذل را قطع اسم مادام که
 را بهر مرد آقا خبر بدست هم الهاد نور خورده نیز بناور آه من جان میگویم که بجز صوفی و قی
 ندارم : آقا منداستم که او به مار کثیر باین شدت محبت و عشق وارد وای چه باید که این چنین
 محبوب حبیب دنیا شد و همه اندر اوست و این ؟ من میگویم به پرستم که یک ستر فراد قدرت ندارم
 مشو که بشیر که میفرشتم آه ف چه من بدخت خاتم بود اگر در اسباب اوست دارد و او را چون
 من پرست و کثرت سخن او را قطع که گفت آه مادام که در بقدر دخانه دوست با ما است
 باش که من فرسخی که نخواهد بکلی ساید غم خیزد که شایر تر بران بچگونه قسب خیزد و باید چه شای
 و در بسته و بار خورده که در کمال خود شایسته آه در خانه ثابت باین جهت و عمد تر از وی
 نیست ؟ که کوشش بنا کرد گفت به دور از هر کجای صوفی او باعث و مار کثیر در سبب بود
 خود من کسم و اما عمر او را که اینها قصیر میباشند نایند طایر منضم به دارم نه با نه اطلال نیز نیام
 و با و عیش شایم به این کنم که آن رفتار شوم فر مغرور من خایسته شد چه اینم بآلوه و در اکت
 شوم به او با کمال پیویم و خود صبر از مرشس و هم بجز چشم و بقا بسید و بجز کجبه و جوب
 شدن بر او غیر می محمدانه که اینها تا نباشند به تیر زده و صبر یار بر خوردار و در خوش شایسته

در محبت و در دهنده و سعادت شمار تویم به یار مهربان من مرا بجهت هر چه حق شایسته و محبت
 خواهد بسیار برین بگزید به او را خدای عالم آقا ایضا خواهیم تو هست ؟ در صبر بکند خدایا
 کرد و مرض او بسته که هم رساند اگر این تب او علل و نه شود : یا اگر شش الان صرع او را
 کرد و دیوانه شود و بخواهد از جسد خواب بخواهد برون اندازد صوفی صوفی بجان بود و یا بخایل مار کثیر
 بسته چنانکه الان در بنان اوست آه که در کمال نرا به که وای صرع او تحقیق خواهد یافت
 آه چه شب بهر ناکه است که او را نام خواهد گرفت اگر یک تب دیر و چنین باشد با نمره مرا
 طاق طاق و ضعیف خواهد شد شام سیر و یونیت از غم فقر و در دست نه به به به این
 چه خسته و کسب شدید آه که در غم در در دست و نه در مشو که در وقت به مانده او فای
 تو خست با قوت به و در کرم عظیم تو تناس دارم که ما را بجهت این تقصیر نه معفا و بگو
 او هم کن هر مر این و بین ناخواند فریخت اگر در صبر من سحاب نکرده و در دهن
 به تر شو مراد خصم من تو خسته چه تقصیر من اوست و کما و یقین به ثابت و مار کثیر است
 که عشق صوفی با عشق این مرض او شده و یا مار کثیر در این صبر و مصرع معفو این
 مار کثیر است که دل او را بکجه و حالت او را در کون کجه قاتری دوست من این جبهه بربان
 مادام و دلب هست اگر و بگذر میگردم بآن زن ظالم ناحق بر خاتم گفت ضایع که کجای

که خداوند از نور نفس آفریده و منظر عشق و محبت و حالات فرخنده بود در نور تو
چیز جوانی که مرا چسبیده از دستم رفت منظر باش که مکافات این را خداوند به اوج وجه تو خواهد داد
بعد از آنکه این حرفها را بگوئی و مرا میگویم چون زمین را از جفت طبیعت از پاکان حکم بداند
آن بهر قدر مستحق خودت به مبروم آنا و گیر گیره زینا و شکم در حال خود را بفرستد که تو هم که ایم
چنین مادام که این یل در آن رفته و ندیده خود تقصیر من این بعد از خود آه که این مرض من که در آن
کاست نیامده صریح بگو و این را که هر خوب سیه است تب و در میان سینه بود است
من زنا و در این صبح و این من بعد از وقت سیم بجای یک تغییر صحبت آنها را دم داد که با آنها
تو بخشم حقان هم که به من تو را میگویم و منم که در نظر مستحق من دیدم که میخواهم ریخته که دیده
خود را بر من انداخته و در باره کار من گرفته و برادر مرا خواندند مادر گفت بچه چه شد
میخواهم مشوق خود را ترک نماند ؟ ایام گیره و در اینجا باشی گوشت نبرد گفت در اینجا باش
در این خود حرکت منم خندید ؟ او را در این برادر عزیز من خواهم بروم آنچه باشد او را با
گشاید گفت آه تو مرا شناختی من را شناختی منم که در اینجا باشی خاطر جی باشد که
من نهایت پرستار و در حق شایسته و ابا قصور نخواهد داشت من مادام در دلب
من طلب نمیکنم و شایسته خاطر جی باشد مادام و این یل من مرا قطع نموده گفت تو

بدین یکدیگر مادر جواب داد که بر خود من جان دارم که با تو بجوشد آه باشد چه در مادر
میشد و منم گفت این گوشت و این و گوشت است که با شما صحبت میکند در غم تو را
ساعت چند است ؟ ظهر ظهر گوشت پدر مرا بخور که در حال بیشتر با من خبر گرفته
؟ باید که آنها مرا جفت بکشند و الا آن آدم مادر آنجا مرا جفت خواهد کرد در این خان
صدرا سندان در بند گوشت مبرعت بر خاسته گفت قطع فرزند من است که بفریاد
فوز بجایه حال رسد بارون و شیر شافرتا در بروم چون فکر داخشد باز گوشت
در حکم است او در ملائکه و احوال اولایت بجهت زنا و جفت بگو و بارون
بدید گوشت خواهد آمد گوشت گفت بسیار خوب اما فکر دروغ غلط خوب زدین
را که ماسه به پاریس و سپرد بروم که به مسیری یل بگیرد که مادر عدت قریه خود هم
آید رفت ؟ مادام بدینست که رفته از چهار ساعت بیشتر است بسیار خوب او را
..... جان مرا فرستاد اما سکت شهید و گوشت منم فکر دهید قدر این آنها را بگیر
و صاحب سهر باش و او الا آن مسیرو پس را پیش بفرست و بسیار که درم بند
تحت نظر من باشد مسیرو پس و بر غرور آنها بنض مرا تقش غم و بکشید من بفرست
لکه آه و زبان کلاه صدف منم و جی رت نام گفت دیگر در این خطریست این که منم

نیت جانکه وجود مانیق شادتران کجی شه نو اما بغیر شهید که صحت دارا بشوند در حال سخن
مرا قطع نموده گفت یکدسته و یکجمله تمام بخوابیده که تمام شدن روح در اول برانغم تامل و غم
شهید میگویم چه در تو جبهه و توانم شهید اما خود پس سخن گویند و بشانرا میگویم بر شهید از حق محزون دل
هم در غصه یا شاکر یا تنگ که بشانرا دارد بگذارد تناسل سخن گویم و بگذارد با ما بر بشاکت کنم که
من جقدر شکر شفت شده ام در آنجا که در شاد جقدر جفا کردم و جقدر عین نعم در تو مع و امانه که در دل
نکست دارم و چه قدر کنم که بر عت آدم که شاید در دست و جانت بشانم و یک آنک بیایم که
گفت اما راست بگویم که من یک خست جانکه میگویم چه جبهت و غش کین شادانی در نه خبر نداده
که عزیز ترین دنیا در نزد شاست عزیز ترین دنیا عزیزم این فرمایش را بطور شرت نظیرا
چه فرموده در جهان تصور فرمایم بطور این که شاکر ما دام لین عین را متعبر صوفی
درست نمایند آنقدر که صوفی را حجت دارم ما دام لین عین و نه من میگویم
گویم که نه ما دام دلب که او مرا مانع شد اما سیر فیک نشیدن در دم نیت کربایت
این را حد بار بشانرا و در سر هر کلمه کرد که شاکر تو ش را بهر خواهی که و خود را نیت
خواهید نو بر بار جان من بگویم که سیدانم بشانم میگویم جقدر شاکر صوفیانه که ملاقات
دیده نه توانی فرمایند از جبهت شاکر میگویم و بخیر بشانم جصیق توانی در جبهه

غیرم چون دست در خط کفم شایع رخ چادر خانه از فرم پیش بچهره لهذا قبر خفت نهج سرعت میر خوا
مضاغف ساختم اگر در چادر خانه بی لاله تجبه نمودن بسبب مستقر نیستم از کونش رنوز میر سیدم
... او آواز زودتر رسید . ولی من بنیت بختان و کسرا بنیاد یون بسبب وعده شاد و حال
بختان قبر نیستم ... بخندم که شادمان در قمر خفته که ... آه چگونه من کجا هر دین آن بدبخت
کردم واقعا چه بسبب ...؟ خوابی در محنت خود کاست نشود و شبانه ای سکون و در شایسته دارم که
داین خندم ای جراب و کلاه در میان من میباشد . - و گنیم اول بر سید ... - من ایادون خندم
و اگر شایعتر از تجبه مرا محفوظ دارید و اگر پس خاطر مرا داشته بشد کلمه از اینجمله سخن . قمر مایه
مادیر تجبه با من یک بیان فصیح چند دقیقه کاست آنرا فصاحت تمام چند کلمه مزاح و مخالفت
بعد یک صورت مضطرب و بایک چهره ملول فرمود . بی من بشاید و احترام سکون و شادان دست
... خوب نیستم لازم نیست تمام بفرمایند شایع میر مغرطه دارید ... - فوجاس مکافات مرا
خوب دادید و اگر آنچه کردم مجدانه مزاح شایعتر شد . چه بسیار حرف میزنند پس بهتر است اگر
بر وقت کاست بشد و مر مایه که ساختن تجبه قرب یک است بهتر است که مشغول بشد و تناس
میکنم که سخن گویند باز اعتبار میفرمایند ... - مادر اگر او کاست نیت با من میر و شستم که با کلاه
نام ولی خواب مراد رنجو آه که کشید چون چشم کشدم مادیر دادیم که سر کش کشید

فولانس نمیدانم چه شده که در این باب با من بخوابد و با من شایسته و در این غریبه و بی‌دعا
 بگذارد و نه نامشاید که با من ... من خواسم خنجر کوی و نه بخت مرگت و دست خود را بر
 این من گذارد ... من از دست ما همیشه در خطر و درم می‌افتم بدست گرفته هستم و فرمود بود
 از ده گم من را و با بر دست خود گذاشتم ... چنانکه من مضطرب و بشت بر پید ... ای کام
 این بیل منظر بین دقیقه بود که ناگاه از محفل پرور آمد و حرکتی که گفتم در محفل
 مانده از خود بود ... مانده که دایم در چنین وقتا قرص شب و جوهر تر از من بود و از من بهتر
 تنگ که آمد داشت که وقت بسیار نیک است بایست خوابت ده دست از روی
 قب من کشیده نه در پیور من در شد کوشش گفت مرا تا آواز بکشید بخواهم چه بعد
 چون بر در و بگفت نظاره نمود از در و او را فرمود که بوجه واقع شده ... و بگفت به
 برودت نام گفت یک پیش قب ... آه مانده که بیکه کوی من خطرناکست ...
 نه بیه اما در مرض من حرکت شدید بر جبهه شد و مرض و گفت میوه ... کوشش مرا
 مخاطب منم گفت عزیزم که شایسته و خفا به میاید ... بر خدای بسیار خراب میام
 ... قطع از دین من حالت یک است ... به از دیدار آنکه مرا با یک عزیز نه و فری
 زیاد غصه و در راه بسیار شکر مشقت شده ... مانده که سخن مرا قطع منم گفت بخیر

کفایت نزد دست ملا هستم فرمود گفت او سخن شما خوب شنید و می‌سوم است در پستی
 شایسته هر چه را در ... کوشش به شایسته تمام گفت به دل شایسته من کرد و شنیدم تا خوب
 صحبت میکند بخاید سخن گوید و مرا با خوش شنید بر سر صحبت بود ... چنانکه دیدم از گفته سخن
 کوشش بیدار منم شد و در بخت شدم ... چنانکه باید در سخن گویم که هر روز من حاضر شده چه
 دل در گرو هر دارم ... نشسته ام بین و در هر دو دم به که دل مبر که بنده دین بیل جمع
 آه و کوشش من تغییر یافت به سیر بیل بیل زیاد زده که یک بیل این کار را شنیدم
 در این راه در بیل بر سر صدا و در احوال مراد نهایت مهر با من در جبهه شده بود چون مراد
 شد از نظاره و در بردی و بگفت من مضطرب شدم کوشش به رفت گفت که از دست من فری
 ما و مراد برود من است ... یک در هر ... مانده که در جواب تغییر منم گفت به در نظارت
 با هم در دست و هم با من ... اولف آواز سیر از بخت ... مانده که در جواب ده بخت
 و بگفت استم ... و بگفت دو ... دو نفر دین ... این هم کوشش زیاد ماره بود ...
 کوشش در جبهه بهمار او داشت ... به بدن خود تا میگویم که هر است که من را غافل
 داد در گوشه نشسته بایست چهره ... مانده که در نظاره ... بعد گفت تا خبر افتاده داد ...
 بیدار منم شده ... جد من به بایست که هر چه را شنید ... آه ... سیر ... من از

دل بسیار رفته و ترش شد چه امید کرد که شادمانی در این حال پیدا کند
 اندر دست اگر میسر نماند این فقره را شش نماند به مادران دل بردن اذن محراب صید
 که هر وقت فرات برد و آتش از ساقش غبار نماند سیر فرزند او را بپندید ام
 پنج سیر خاتم که در آن کت کشم ... اما این جوان در حال ادب از شاهانه دارد که مادران را
 اذن به سید با در خانه او برو ... نه هرگز سیر ... اما خاتم ... به دل آید این سیر
 ... بر شاه خاتم نیا و در خانه شد جلوه باشد این دختر خاتم را در شاهانه گرفت سیر کت کشم
 چند روز مراقبت نیم خبر دورا بشا خاتم ... اندک از روزه خود را راضی و از خاتم بسیار راضی سیر
 از اطاق بیرون رفت و کوشش چه چنان شکو به دیوانت خود که شاه از اضطرار سیر و ششم
 بسیار با دست در غرض فرمود و شاه از فکاس جوان بسیار با حسن و طبع همه به برتر بر سر جوان
 در بدو دیوانت گفت نه شاه خاتم سیر چه سیر این دل در پخت و بارون شب
 بدین شاهانه آمد هرگاه این در نظر بهم ملاقات کشند منفی عظیم از جهت این بر خواهد
 بسیار استاده و بخوابد طاری سخن گویند که اینجاست شکسته ... شاحن دارد اما بفرماید چه
 کرد؟ به سیر فکاس سخن نماند که بچسب نماند ... او هم بسیار ششم است که بادی
 نشسته و تنها خبر از صحبت نیم ... و کت فرزند سیر در ساقش با درون کشید ... و طریقی

سیر من سیر نیا صحبت با درون دارم اگر نماند باید بخش فرستم ... پس در اینصورت
 طریقی نماند که سیر این دل برود و مجلس حضور داشته باشد چنانچه نماند نظر عظیم دارد
 باید فکاس نماند یا با درون یا سیر این دل ... در حال کوشش سیر این دل را صدا
 کرد و گفت میسر دارم کوشش نگذارم سیر این دل بجهت خدا میسر و کت در ترف برده
 مادر کت چنان از طرف در کت نشسته رفته در محراب نشسته است راحت شد ... کت حاجت بخاک
 من در کوشش چه به دشمن صحبت حال بعیم نماند شدت در کت گفت یا فقره میفرماید که با کت
 متعب هر کس آن شدم اگر بگویند در سیر این دل برود که در کت حاجت کت! و فرماید
 کشید که در این نماند که فرزند کت شاه دارم فون بر ما آورده ام ... به دارم فون بر ما آورده
 مایه ... چنانچه در خانه پدر دل ششم با در صفا و ششم ... چه سلامت! ... کوشش
 در دیده ... کت فیه امر عظیم او را و کت فیه ... تا فرماید که دارم فون بر ما آورده
 با درون دیوانت بجهت حاجت مایه ... به چه جهت؟ به کت بکنه ... طریقی باشد عزیز که
 علت آنرا آورده باشم خاتم گفت ... اما حال نماند و ناخوش ضعیف! بفرماید تقصیرش را بگویم ...
 مختصر آنرا با هم نماند ششم ششم به نظر چنان میاید که دیوانت فرزند است با درون فون کت ... و کت
 نماند چه به در خانه کت که در آن کت کت ... و با هم شدت خشم آن ... حال برود و در

که آنها بدست میزنند . و در این خصوص نهایت احتیاط را مقرر دارد چنانکه بنا بر تقسیم آنها به هر دو طبقه
نبرد ! ... چشم چشم آنچه بشنید . سیولین بول (سختنیکه و خیر بشید) پس وفات کجا
؟ کونش سوس ... سیولین بول اگر گفت دشته بشید ؟ کونش خنده شو .

مادام لا باردون (به فوئاس) خوب ! این خطر غیر چگونه است ؟ سیولین بول او را
با کیست فرستاد میگویم اندک تب دارد ... فوئاس فرجیادت یکم خجسته دهم که پدر من
سیولین بول در شب بیدار دوم غریب مادام بول . فوئاس سیر شایر چنین میفرماید
؟ سیولین بول چطور ! در مراد در مرید و در حال اندک که پیاور شده و بیاور در خجسته
یکند شد ایکنه یک شیطان را بعد به شد در خجسته و جسته نبایت بگرفت ؟ مادام لا
سیر ما هر روز خنده بنا گفته ایم که سیر بر دامن و دایس یک سر خجسته است . سیولین
چگونه ؟ در گفت من هم ؟ مادام لا باردون نه اما در حال گفت شما . سیولین بول آه !
شاید در خانه سیر فرودل ! کونش خنده شو است باش ! فوئاس (بچالاک به مادام لا
باردون که برادر کونش نظاره میکرد) بچه واقعه و سبب مادام لا باردون مرحمت فرموده
با چای تشریف آورده اند ؟ مادام لا باردون و لب برید خجسته ایم آرد و که سیر بول
را بعد از من جابج شدید است و شکر لایم فوئاس دارد . فوئاس آه ... عزیزم ادوات

چطور است ؟ مادام لا باردون بسیار خوب . کونش به فوئاس بر حرف زن نش گفت
مادام لا باردون واقعه مرض کتب چطور او را تغییر داده ! سیولین بول کتب ! بفرمادانا
چرا این مرض او را بدست عرض شده ! بر شامشده ! سبب عجزه دارد ! این در خانه که نفر
اول که با چای آمدند خیال بخرشت و تفرج داشتند ! و خدایماند آنها چاکتر ! و جمع روز را در
این حیاط مشغول دیدند و از خجسته شرب بسیار خنده نفس میزدند ! و از خوشی میگریختند !
و مانند و طرب بازی میگریختند ! شرب بچه بچه هدیه را گفت میزدند ! کجا در پاس است بری
مرد باقی و نظم نماند ! شب ! ... او این واقعه خیر عجزه است ! ... شب ! ... کونش خنده
سیر شاکتر میفرماید که به مادام لا باردون یک خبر تازه فرموده ؟ سیولین بول (در
ایکنه بزرگوش دهد) شب آنها در یک طاق خفته ... و باور نماند که عرض خواب تا صبح هر
فیس فیس گفته ! بجز صد از نفس آنها و خجسته تحت خیر دیگر مسیح نیست ! مادام لا باردون
خجسته و شوخ خیر از این کار دیگر داشتند ! چه من واضح صد از آنها را میشنیدم ... و لحظه
نفرماند مادر هم چندان در بنجیم میانه فر و آنها جز این پرده فاصله نبود ... شما را بچه عجزه
فرمانید پس در صبح از غروب در حیاط و باغ و اطراف عقب هم بجهد خرد و پاک خسته میکنند
و شب که باید استراحت نماید بکس با هم دست باز میزنند و کله کله میگرد و نیست یک سینه

چون این دو در آن صفت است چه چپ در دستان بر نماند . مگر این مادام بصیرت است و داخل
 است که این بر جان مرقب و در تن میزند بوی فرار کند و بیدار شدن که این با شرم و بیخ
 اگر صبر داشته باشد مراد این نوع مزاج صاف دارد . مادام که با درون حقیقت فرمال دارم که شا
 بیک دل غریب بقیه اگر حبس جبهه بازینا بخورم چه فرمیدم اینها چه است شود و بیا
 شام در نیمه ؟ ... سیرین بیل آه دست فرمیدم اینها بیا بیا که فرمیدم مادام
 لا با درون سیر و دینت چنین نیست که شامگاه صده عظمی که بخت زنها این همه مرد میفرماید
 ؟ سیرین بیل (بهت به مادام لا با درون) آوه آوه ! اگر دوا ده خانه صده عظمی را بر سر
 نبایت بطور با در فرماید ! در بصیرت باید با در عار و عجز ! مگر این احقر این سخن با در فرماید
 که بنده جبارت داشته باشد که چنین خیال کند ... گذشته از این خانم شاطره از جواب فرمید
 فرض چنین امر هم باشد مرا با در فرماید و در حق صید است . مادام لا با درون (و در تن)
 من ثابت میگویم که شایین طور هستی ! ... مگر این در بصیرت شایین با در ترک میفرماید من
 فرمایش شام قبل خادم باید در دم برسد ! ... تا در آنجا بگویند ... و در باره شام چه شک داشته
 باشد ! ... مادام لا با درون فرمیدم حاضرستم خوب سیرین بیل شام فرماید مرا
 چلو میپایند از نزد من اگر اهل طبع دارند بخت فرماید . مگر این شاطره مرا سر میپایند و این

زبان این چنین امر عظیم باشد و چنین محض مختصر نشود و این صورت باید از امر و خانه در جاکل صورت و
 این ششم و در آنجا که صحت می باشد مادام لا با درون این با در است . گوشت شامی که خوب
 سزاوارید با در او را در خواب سزاوارید ؟ و بچه چه بختی بسته دور از خانه فرمیدم مادام لا با
 به گوشت نبایت که در تن فرمیدم ! چه این امر برب خنده بهتر از غیر ! و اینک شامی که خوب
 میداد نیست که شام سزاوارید با در فرماید و طرف دور از منظر میدارید ... و گوشت باید این سخن بیا
 رسد ... فرمیدم در جاکل و عده دارم ... (ساعت خود را سپردن آوده و حفظ خود) وقت میگذرد و
 سیر و دینت از آنجا ترانده پیاده رفت نشان طریف و نازک من بسته ... فرمیدم فرماید
 میگویم که این کاکه فرماید دست با در فرماید ... و در آنجا قطعه از صمیم قلب فرماید با در
 کاکه نشسته ... و فرمیدم که در آنجا وقت بزم آید این عجب دارد ؟ مگر این سخن بیا
 مرخصان مادام لا با درون هستم ... اما اگر مادام لا گوشت مرخص فرماید و آن بدست فرماید
 فرمیدم : گوشت من بخت است . مادام لا با درون به گوشت ادعای دارد و قطعی من
 طریقت : قدر هم در بخت فرماید ! ... (به مگر این) سیر شامی که بخت میگوید ؟ مگر این
 نیا در صمیم قلب و بخت تمام میگویم فرمیدم میگویم خدا کند و بچه فرمیدم حال خانم نشسته مادام
 لا با درون سیر شامی که در فرماید و این فرماید که شام ؟ مگر این سخن بیا

مرا بر حق مجبور خواهد بود! مادام که با برون چه جبارت! تا بقدر فریاد که بجهت پرورد
شما بفرستد و یا در کفایت بکشد لازم نیست. مارکیز (در حال کجی) شاید که ناخواسته فرمود
مادام که با برون که مرا مانع خواهد شد؟ مارکیز (از کجی بفر) شاید که سر فرستاده و فراموش
نکند سیدم تا با طرف خود نظر فرماید و فرماید که این سر را که میفرستد گفت: او چه فایده بهم
رساند!... کونست (بهت به فرستاد) این کونست چه ضرر دارد؟ فرستاد نیز بهت است! این
مطلب بشود شایسته من فرستاده خواهد گفت. مارکیز (به مادام که با برون بگوید بهت و بگوید
بکوتش بگوید دیوانه و سفیه است و به خطه سخن میگوید این نوع کلامه شایسته من
اودا و سواد ناید سیدم و درم و در کمال است و ناید. مادام که با برون (بهت تر) من اول
دیده بجهت پرورد که من میگویم و بعد کشف مطلب میکنم. مارکیز (بند) من نیز فریاد
شاید باور میکنم. مادام که با برون (زیرا و حاله کت و بسیار خنده) که مرا مانع خواهد شد؟ مارکیز
(خندان) مادام که با برون و ناید. (مادام که با برون) چشم سبب خواهم خوانش
نایم با هم برویم. مارکیز نه مادام. مادام که با برون فرستاده یک طرف بزم!... مارکیز
بته فرماید. مادام که با برون (متعجب) من چقدر بکوتش شاد شیدم و حال مرا من
صد چندان است!... خیف که با طبع چند بهت است!... و سر در اندام کونست سر چندی

را نایم و الا باید که در شامش دست میکنم!... مارکیز (باستند) خاتم فرستاده که فرماید
شیرت آن هم در خدمت نیست بر آنچه شنیده بدست میبرد و دست!... گذشته از این شاید این
که موقع گفتن این سخن نیست و الا آن وقت نمیدانید و میدانید که در حال فرصت سخن گفتن ندارد
و الا... مادام که با برون (بهان اجابت) با کجی میفرستد مردم رفته و رفت شد او فرصت
که با صحبت نماید و از طرف من در اختیار شایسته!... مارکیز بعد از رفتن هم! بسیار بسیار خوب
یکه فرموشده فرماین یک نصیحت بفرستاد و ناید که با فریق همیشه معلوم است که کجی
جستیت باشد که در شوش کجی و ناید که صحبت حال خود!... (مادام که با برون) بشیر تمام این
نیتیه که بعد شوش در پیشان کجی!... چه شاد در هر وقت کجی و نیتیه و نیتیه مناسب حال
همس خواهد یافت و شایسته که در هر مجلس یک فریاد کجی و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه
و در این سخن نهایت صداقت را دارید و میفرمایند با نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه
مارکیز (بجای کجی) کوی!... مادام که با برون فرماید شایسته که بفرستد و نیتیه و نیتیه
کلمات چند فرستاده و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه
و گفت (مادام که با برون) شایسته که با نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه
تا در سخن گفتن به موقع رفته و آری پاشو!... سخندان درین پر کونست به نیتیه و نیتیه و نیتیه و نیتیه

مادام لا بارون (بایک هفت اداام به سیرین یول) سیرین یول (بایک هفت اداام به سیرین یول) ... مادام لا بارون ...
 به کوشش (مادام سخن مرد بارون نمائید و غایب نمید که او درین شهر را بر کوه ... کوشش (به سیرین یول)
 یول (من میبندم که شما بارون بخوانید ... مادام لا بارون (به کوشش) ... کوشش (به
 مادام لا بارون) بدون ... من میبندم که شما بارون به صحبت نمائید ... مادام لا بارون (به
 سیرین یول) در نصرت نزد شما خدمت بخوانم که هر قدر که فرمایید و سحر تر نیز برید کنید
 در وقت ما تنها بخوانید ... مادام (به کوشش) کدو در رود ... کوشش (به سیرین یول) من
 بخوانم که شما برید ... سیرین یول (بیا اداام) مادام لا بارون نیست شما این سخن را فرمایید من
 از اول صحبت مطلب را فریدم که در سخن نمائید فرمایم که اینها در هم چه میکنند که مادام لا
 بارون بخواند بخوانید تا فرمایید نیست که مادام لا بارون بر محبت و دروکی این سخن
 در خدمت شما شیطنت نموده و فرستاده ... به ضمیمه مادام لا بارون چه بخواند فرمایید ...
 و از وقت دارد در خدمت فرستاده که ... گذشته درین فرم هم را یک شش اسم و در خدمت
 اینها براند ... (دریا و غنچه) من فراموش شده است و اینها این حرف را تا شام
 و هیچ کنایات اینها را نمی بینم ... مادام لا بارون ... فراموش به فرمایید ... کوشش به فرمایید
 مادام لا بارون چه بخواند و یا میبندم نیست به فرمایید ... این و اداام به سیرین یول

که از مطلب خبر میباشم نقد شش فرستادم ... (در خدمت داشت بد خدمت) کوشش به
 خود را فرمایید ... کوشش از خود سحره باشد ... کوشش شما را فرمایید ... و با هم خوب بازی
 کردند (به سیرین یول) بیان فرمایید ... سیرین یول (در خدمت و سحره به سیرین یول) به سیرین
 این و اداام به سیرین یول و به کوشش میگویم که اداام لا بارون (به مادام لا بارون) و اداام
 میفرماید حسن بود که در خدمت اداام لا بارون (به مادام لا بارون) و اداام لا بارون حقیقت
 نمائید و در خدمت فرمایم بیان این مطلب را فرمایم ... و سحره که باید تا آخر انداخت ... خوب
 باید صحبت و شکر شد ... و در خدمت نشست ... مادام لا بارون (بایک هفت اداام به سیرین یول)
 دیگر و غنچه و در خدمت نیست به مادام لا بارون بیک خدمت میفرمایید ... چون سخن میفرمایید
 بر زبان بسته تا فرم میفرمایم و این جملات را بخوانید تا اداام لا بارون میگویم که فرمایید
 نشست تا شما میفرمایید که با فرمایید فرستاده که شما را میفرمایید اداام لا بارون سحره که
 در خدمت شما شش و از شما فرمایم ... کوشش (بسیار) هر روز که میفرمایید خدمت ... مادام لا بارون (به سیرین یول)
 این یول (بسیار) باقیه (در خدمت و سحره به سیرین یول) مادام لا بارون (سیرین یول)
 به خدمت این محبت و وقت شام شد ... سیرین یول بر خدمت فرمایید و من فرمایم
 (در خدمت به مادام لا بارون) و سحره اینها که هر روز فرم فرمایید و هر یک یک حلقه را

شاهبازان مرده؟ چه نسبت فاطمه بنده این نیست که یک حیدر بجبهه دروغن ظهور شا
نمیشد ام که رقیب شادامردن کنم. کوشش رقیب من؟ مادام بارون آید
طفا کت بخت شایم طر فرب خورده اید! پس با من هر جوان دروغ نگوید! بقد ربا
و چه زنه را در وقت فریاد یا تیراندادن چون او را داشته باشد! از طاقت بیان مظل
ون بجزوص از جرات محمد در به جلا غریبه که در قیاس منم؟ کوشش الله اکبر کردن
ما کینه دلب... هست؟ ما کینه (به فرمایش) در بار جلا غریبه شادامردن منم که احوالت
خود را غریبمانند. (به مادام فرب نیز بابت بخت متدبیرانده) مادام بارون از مقام
من تبرکید و بادوب بنید و چنانک نماید که فشار سرمانند! به مادام این لیل! خدا قضا
مادام کوشش اگر شادامردن کفایت و حق نشد که دولت و دوزخ لیل را یک پذیرا
و با ما مانده که در شادامردن کند که به ما کینه دلب... فشار سر و کف ضعف شادامردن
!... هر دو رفت و ما با کجاست غریب که نشسته. بقدر فریاد حالت کوشش ما که در
سایت قیصر شمریم خطاب رقیب نشسته من دیدم که جمیع بدن در زنده و همه عضلات او
از قیصر برکت و قیصر بار بریدن که است در حال رکوع و کس او شدم و بسیار وی لرزان
چشمهای روشن و رخساره اش بر زنده طفا کت قیصر خاست فریاد زنده از بحر خانه نصفی

قد با تو خوارم و خدمت خواهم شاید برآیند و هم انوار نور بر رخسار کوشن من بریده است
دارم با حقارت توبه ترا بشن و بخت کرده و جان من خودت قسم می دهم که اندر دست ندان
در هر چون بد و زلفان بد و سیاه بر دایره حیف نباید که اس بد بگوید و نرم بخواند دل خنجر چون
کنند بر این خنجر کوی چرا تو قصه من جهان را خانی که سر موت اگر خنجر بل من سیردی بهتر
بود که من بد چون هست اگر که ترا خداوند حق مظهر عالم خود آفرید بصورت باش
که خدا کرد تغییر در این مجلس بد بید واقع نشو و تمام مستحبی خداوند تبارک و تعالی
..... بهیچانکه از بد بخت شسته شخص سیر شود باید در حال حیات بجهت سکوت او اندیشد بهر زبان
باشد غضب او را فرو نشاند باید تا من خود دگر که خود حش گفت رنایش نماند نیست
صفت عشاق و دس عشق که من نهاد میفرمود و من نیز عهد می کردم تا کوشش را غضب فرو نشاند
چون سلطان عشق بخت نکرد و غضب را مطهر و خود خانه دل کوشش سکن خست نه
صفت خطرناک من ترش و زهر دانه ناز نام پریشان و بلا طقت تمام از باز درین گرفته از عالم
بر داشت و پند خود حق در پستان فرموده بخت و بجهت مراد بهتر حاجت که چون به پسر من
نشستم نشسته از خود را که از سر نشستم و در سینه من مخفی ساخت و از صدا گیکه مادام
دن بر بستم و در دل خود کوشش تغییر در حالت نمود که و در خطه نایب خود را بجهت است

بعد از گفتن این سخن مادام قرن بزرگ و سال یک کوشش را بپای خود گفت خاتم جان صد بار بختیتم
یک خاتم خنجر زخم می زند و با سید کوی باید و تیر به کینر کار خود کند و بشوق خلاص و بشوق مرگش
ناید نایب در حال حرام مخصوص دارد و من ازین خدا بجهت ندارد و مخصوص بود خود را بخت
و زلف را بر پیش کند چهر من دیدم و گفتم بهر شامند طفل دست بر خود نهادید و من
در پسر شامند کوشش بر آن نهاد که این مادام دلب چه شد؟ او نهایت تمام کاکه
ما خواست چه چیز بود در شامند و بخت شخص و بدو بخت در وقت که خود را بجهت جان داد
با دلب در غیبه دشته بهیچانکه در طایه شامند بود که اصرار می کرد کوشش بغیر از گفت
چون بخار و جبر بجهت او چه صفاقت و بهادر در رفتار و رفتار دشت امن او را صاحب
خود پس دیدم گفت که از او نام ما نیز دلب هست و شایسته سیر تصدیق بجهت دهن سلطان
کردید به پسر دانه فرستم دادید او در کوشش چه گویو جواب بغیر نماند چرا پس من
گفتم چه حرف دین بجهت دور بر تنه او نشمار سید همه الکر در چه صفت
نماند من از نهایت و غصه دگر که نزدیک بود جلد کنم آن که سید قطع میشد اگر چه
من دیر تر از دیر می رسیدم به اگر با حق دیر تر رسید بهجم من دیر بود و خود را در کن و در
بیا فتم چه من با او کس بهر کس که بر خند و او را دست دارد و خا دگر خا کوشش

بوی فرق غارو! چه قدر شایق و درید؟ و بارش را که چه زن لادام است؟ اما شایق دارد
که من نیز شوقش را مقدر داشته باشم؟ هیچ در کار و دلیل و امکان نباشد و وحدت نخواهد که حب
هر جا هست! باقت معرفت من دیگر غایب الا ان جان بدن اخیر تشریف برسد که من دیگر در
شما نخواهم دید و شرف شایق من را فراموشی . تا دامین بیل درجه مدح که خضر شد و تا بعد
اول رسید و من ترسیدم که در این دنیا شود مرا حجت ناید! دست باغ ما دام تا بارون
رود! انچه هر پس که مرا حجت سبب من بیل غمگین گفت خاطر آنچه در طایفه میرا که گفتم تفسیر لباس
نموده خود را بهم مرقع بر ناید و یا وجد و حال که است من مطلق جسم که سبب من بیل خود
فقطه اوراق قب خواهد که و بر رسید. در صحن و مجتبی خسته خواهد گشت حال طایفه دارد که در
مرا حجت کند اما فرصت زیاد است زیاد است که گوشت ما دام نایم . تا دام لین بیل بدو
بعضی با کوشش نهد و مقصد فریاد من به است در کار زخم و کامر متب میخ هر زانو که این
و تعلقات بر کف من در کند با غم که من انباشت با نکرده و به مرا غم عذر وحید گشته ام بدون
یکه بختان مرا کوش و ده گفت سبب که حرف بزن تو مرا استیغنیج لادام نیست با ذریه
کو کوش و هم! و شما تا دام تا بارون چرا جان وقت که دورا شایسته من گفتی؟ - شایع
استه میزند خاتم جان کوفه است شایسته شایسته که در صحن چیز را غایتی محض یکدیگر است

نیزه مرا غیب دهر صدش باکو و آنچه با هم بفرماید و الا... مادام که با برون سخن اودا
قطع غرور گفت کوشش بجای که شایسته خیا باشد تا امان بعد از رحمت ۲۴ ساعت مکث و شایسته
بعضی ضلالت شد... قطع فو با کس راحت بخیر!... حالت بخیر! او حالت بخیر؟... با
در خست نیست!... خوب سیر بخاکمیدم داخل شدم شایسته طیش قبضه دست
او... او که اودب جبر بجه که شتر اجازت بخیر بود و شایسته بود! و شایسته بسیار خین
بود. اید که قبضه خود را بفرستاد و دادید!... اسیر دل شایسته بود که بخت فرود نیاید
احمد روی دست بایست!... بجز فرستاد و اصرار نیاید باشد!... اوف چه میگویم؟...
این بود است اودا بجه دنیا دله!... این غیبی از دهر در دیده و با لمر فرخته!... اما من چو
دل در دستم دل از جیب دنیا گستم... تا عهد تو در دستم عهد بد گستم... بعد از تو بود باشد نصیر
همه پادشاه... ولی منم خاطری که در شایسته غیب من... بی من خاطری هست اما مقدرم از دهر غیب
شایسته بشنوم منم نیوانم!... من در دست دارم که در بد بفرستد و شایسته داشته باشم!...
فوق العاد و بگو با هم غیب منم چه بگوید؟... باور من اگر راسته قرار نماند من ترا نخواهم... و الا
سر قصیر تر بکنم بفرماید سیر... جرات کشید قرار کند تا من شایسته مرض کنم!... بی لمر
باید که این کار باشد!... بی قطع شد منم اودا لایان چو دل گستم... با لمر ترک اودا میگویم

و دیگر اودا دست خادیم... و الا که دهر با دلم چو دل گستم و شایسته... و اودا خا خا خا خا...
بعد چو دل گستم... سیر بیل بیل بفرستد و اودا طاق میث گفت چرا خاتم اودا بفرستد؟
راج لایان نیست!... چه منم دهر شدم اودا چو دل گستم که شایسته بفرستد را چو دل گستم!...
شایسته بفرستد!... سیر بفرستد بگویم که دیگر هم آن با لمر اودا بفرستد!... او... او...
خاتم واقعا شایسته شد... دور خود را چو شایسته... سیر در دست مال منم شایسته... و لمر
بفرستد شایسته شایسته شایسته... او چه جواب بفرستد!... من بفرستد که نه بفرستد
رقم اودا غیب منم فرصت باشد!... مادام که با برون اودا سیر بفرستد و اودا بفرستد
سیر بیل بیل (خود را بفرستد و شایسته بفرستد) او... باور نماند منم در فرصت خادیم اماند
مخ شایسته بفرستد!... اید شایسته بفرستد!... این یک منم قطع بیل بخیر!... اودا طاقه من
بود یا شیطانی مردود!... نصیر بفرستد یک بفرستد!... خاتم اودا بفرستد مانند اودا... و الا
شایسته بفرستد بگویم بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
زادک بفرستد بفرستد بفرستد!... اودا بفرستد بفرستد!... خاتم بفرستد بفرستد بفرستد
جست دفر اودا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
اودا بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

و حین بر نماند که درخت دورا باید درخت سبز بچشم زد که گذشته از کثرت درخت رفعت
چون دورا قدرت دادل بیت مشرب سال خواهد گویا به در راه دور درخت بشیم و ابد اعتراف کنیم
و همیشه بجهت محرم ابرو صرف نایم ... ولی اگر درخت و خیم کار باشد و نه و شش کاری بیاورد و شش
رخاقت باشد مادام باین متوجه که فرما دیگرت زیاد کرم میگویم و فرما هم که نه ما بر کبر چه شا
بن گفته که دورا در و رمال یک دخت است و نه صده عظم تر و دیکند ... یعنی فرما خود
و از صحبت شایسته ما با دیگرت رفعت را محکم نایم و الا هر چه وقت حوصله فرما که خود را
و از صرافیه زنها نایم و خوش ندارم که گوش بشن لاطیف اندازیم ... (بند) و کین من
حال دارم که مسیر دیگرت آدم هرزه باشد رفعت دورا با ما و مراد بر دامن دورا صده
و ما و مراد بر دامن سدرم است و خرم باین و نجیب است اگر چه دیگرت از منزل ما نمانی
رفت ولی صلیح این فقره بسته بهت ما و مراد است . گوشت (تغیر نام) مسیر ترا
بما با شوی و در پیکار خود برودیم که ما را دوست نماند بماند از حوصله در رفعت دیگرت ندارم
تو دیکت است در دست شایسته چاک نایم ... مسیر فرما بشیر میگویم که ابا میفرم
اسم دورا در پیش فرما برود و در ازل نموده ... مادام لا با در دامن (زود سخن دورا قطع نموده)
و چه طاعت جود ... (و مسیر یلین یل) مسیر در خط میفرماید که این طاعت با مردم

چگونه رفت و نماند مسیر یلین یل و اقامت مادام لا با در دامن این تقصیر شایسته چه ابد است
مرا فیه میال انداخته ... و تقصیر فرماید که چگونه میسر بر دامن رفعت ... باز هسته (توب
مادام شایسته صحت است که در همیشه به در نایل میوه ... و در پیکار و خلت و اورد ...
مادام لا با در دامن به او بماند میرو و ولی کار نردی ساخته نیست ... مسیر یلین یلین
کار ؟ اما این است که همیشه برود فضول کار (توبه را میوه صحت و اورد ... بخیر ص کیر که
فرما بشد و خود بر شوق داشته بند ... ابرین یلین یلین را با در باید یا حن (قول آتی
و چه ... نایم شست) مادام یلین خلیج که چگونه رفعت و اوست ... و حاشا
با دیگرت رفعت کنم اما مجلس گوشت میرو و در فرما میال صلیح صحت و دست پرست
دارد و حاشا و حاشا نایم که به در غصه کار من نیست ! من فرما میگویم که گوشت یک
طاعت که ابا قدر یل را میداند ... و حال دارد که در با داشتن پیکار با دامن
دیگرت حاشا با تمام سلطان نیست ! ... نایم بر شایسته است که مطلب با بر شایسته دورا در
این عذر فرماید ... گوشت (سیار بند به فرما) شایسته میفرماید چه صحت است
دیگر فرما بشیر چه شب نماند شایسته ... و کافیه شایسته با در بخوانیم که ... و ما میرو
دارم که بعد از رفعت فرما نماند و تقصیر خود فرما نماند یا ابد باید بکند یا شایسته من سکیم

فایده! اگر اودا دور در غایت اندا باور کنم و خیال حال غریب خود عاشق چاره در دست
خود اندا و صبر خودم منانه باور فرما که من حاضر هستم با اودا دور در غایت چهره شرم نه با دیگران گفت
شمار ای بخت کشت و محبت من کن ای بخت ایضا شبیه در عشق من مدار خود را بان رقب سحران بیا
مناس اودا دور است دارم آفتابا ششم! با محبت اودا بخت و فادار عشق شتاب در دل نگار و ششم
آمال و جان را بخت سپرد ام! راست است که قدیم در نود و دو ساعت چند خوش گذرانده بجم آواز بخت
بخت بخت شاد رسید ام شب روز و عشق بماند شاید حال باز ما را نیز دقیقه تواند بود محظوظ
اما شاعر اودا دور باعث شکایت و رجب عیش و عشرت نید! باعث شکایت! این طرز فرق
با این بر بار که هر روز شایسته و عاشق میزند و سپند؟ آیا اودا دور قصه میفرماید که فرما شاعر
اودا دور! ... نه بجان عزیزت! ... اما چگونه توانم صبر در خود فروموشم که چند کف باوی
بسته ام! ... آیا قرار بیک قصه شاد از فرمایم خایه رخت؟ که بجز بدو بدو عشق تو
عجز لا به بچون تو و در غفلت عده و شک نه میدخورد و عشق و عشق تو و عشق تو و عشق تو
از اینجا آیم خود را در زود زود خود مشغول و در دست مشغول خود را میجویم میگویم؟ و ترس خود که
بیت از جان دوست تو دارم و او را مانع نگذارم که بفرستد و دقیقه کند میبزم؟ در حالیکه او
از دور خود را با خوش فرمایند گفت بسیار غیب نیست آنچه بایست است بگوید و شاعر اودا دور که در دست

که تو را بجز این باور که مرا دوست دارد و اینها بر من از دستم چو کوه پنهان با من مخفی و با
دختر من کار کوفی که خبیب نقیصه کند شرم و با کار که بگذر شدم! ... آفتاب را حق میگویم
چه شایسته من خاست که در اودا غیب نگار داشته زلفها بکشد که بخت من من خود کند و روی
ما بیکه قبل از خود خراشیده! ... بر او سرافا که بخت بین جزای نقیصه دیگر تو را میخوابد؟ صحت
که من خند این خنک شستم آتش منظر آخر تو دارم! ... به دربار جان من اودا دور بخت
نیتیم با من خندید که من بعد از او واقعه شد اندا دست بجان خود زنید و رقب من قسم حرکات
کردید! ... و شایسته فرباس خند ناید که من بعد از تو من خنقه ندید و خنقه رجب نیز من
کنید! ... آه بغیرم گویند! ... کوشش بخند! گفت بسیار غیب من نیز بجان تو که بخت میگویم که دیگر
من نیز خود فرباس حال از فرمایم شادی؟ در این شایسته بکسین میل و حاضر و در بخت
دخول گفت بجان من مرا اودا قرار خود! ... و ما دام لا با درون بخت گفت قضا اقرار خود! ...
کوشش که در شاعر رجب من خنقه گفت با آن دستار کوکب و طریفه زده جتن شاعر خنقه گفت
نه دانه نه بانه اودا دور! ... حلقه خانم فرما شاد و در غم میایم و حالت شاعر اودا دور
بر من! ... به اگر چه اودا دور که بجه جتن سعادت تو است! ... نسبت یکدیگر غریب که
من که بجه بجه گفت تم از ما با بیک نقیصه نیز بجه عرض و سعادت جزای دل از این ترسم

منظره دیدار... و گفت بنده که بخانه مادرم از دل برده ام نیست!... مادام که من فرزند شایسته
 نباشم و کردار شایسته چون کار شایسته منظم نکنم کما بطریق خالص است نه در برابر من از من
 مادرم از دل برده ام را بشناسم با نجاتی که در آید ام به یک چشم بر پدر خود نرود و در جاس و دشمنی
 آید ام!... هر صورتی!... نه سیر تو هرگز!... من زن او هستم و پس او خود را بدین گفته
 مرا بپسندید! آه زن او تا منم که خبر (دوست باردن را گرفته بودم) و خودم فریاد میزدیم که
 خود را با من چه کردی و از قصیر بیک در منزل شایسته که آخر آمدن من بانه شایسته کردم که شایسته
 خود و بعضی بزرگواران خود را فریاد میزدیم و بنده منظره دیدار که من شایسته هستم... و که دورا برستم...
 و بارید که من زیاده اشتاق عاشق شایسته و چه میباشم که حاضر شایسته ببارم... و شایسته
 میگویم که چند روز است بسیار تغییر یافته... در آتش زلزله برآمده... و عهدی که با من بسته خزان
 جدید است که پس داشت... در سلامت و قبال بعد از آن ماه شایسته در من بود خواهد آمد...
 گوش من بپسید... دست من فرزند من باشد... به یک پسر و از خصیصی میترسید
 جانم و محبوب العجب منم که درش و نیاز خواهد آمد!... گوش من فرزند و دوست خود را حقیقتش
 و در دستم بر من نیاید که منم که در دستم خود نیست که در جاده و در کمال خود نیست
 بدین می گوید که شایسته ام؟... چه میگوید بنده!... آه این پسر دست و این باره بگو!

دست من بپسید که در سیر من بل نیست سیر من بل بعد از دست و حالت خنده!...
 من شایسته میگویم که اندر قدر تو مرا تصوف خود!... اگر من میبارد خدایه که خود را بران نایده!... و
 قدری می مرا تصوف خود و دست بعد از دست من نباشد و مخصوص برکنه میخیزم! بباردن که در
 نهایت عجب است که بجزت منم که نیست بعد از آن که گفت طاعت به بخت! بخت عشق
 چند کلاه خود منم! چگونه با من چنین نشان داده گفت!... این بهر صدق دل و این خلیج که مرا
 دارم خود شایسته به بایست شایسته به بغیر!... شایسته گفت که مرا میداند که در من نیاید که خود
 شایسته گفت که در مادام که بل بجزت و ضعف میباید! ببارم نایده و اویش بنده صحت
 که من فریب خورده ام اما چاره و بخت که؟ آخر روی ماه در بزرگوارم اجاب پذیرم که هر چه بجز
 بقیاست در آورده و عاشق هزار عذر بگوید که هر... این راست است که من در وقت و وقته خود اما
 این است که شایسته بجز کما عذر و قصیر مرا خواهد!... به من مقصود و در آن دست و خط فریاد
 و بماند که من هیچ مرده نماند و نماند هستم که زن و در هر چه نیست!... قصید میفرماید که کمال
 خردن من منقوب است به و چه به و ضعف نفس که مراست به منم که در منم نشیند!
 و این مطلب بزرده هم سیر منم که در هر چه بمانم!... مرا سیر من بل خود
 که هم به من!... در این شایسته دیدار! در سیر و فلاس من فریاد او شایسته گفت

سیرین بول دایم نظر منفره بشهر رجب کده خاطر من شو!... فرخاس انشا بحیات بود
 فرزندش حق خود را در دین من راسخ داشت میفرماید!... همچنین سیر بادن شامیدانید
 که من میفرماید همیشه که هر که که بودم دارم که دست و مشورتی که بیستم در درشته باشم!... چون
 بعد از آن شرح حال خود را بشانم میدارم که شاید با من بدقت در حق من تغییر نظر نماید! اگر
 فرزند من فرخاس و شامیدان در غایت من نصیب میفرماید مرا دست و پاست بخانه کشته
 شامیدان من میفرماید!... آه سیر بادن من از شامیدان دارم که در وقت
 مرا فرزند من کشته و دست ظلم میفرماید که من مرا همیشه ثابت فرماید و مرا خدای خدایند و کلمات
 اقامت من در غایت من میفرماید!... پدرم با منک من گفت ما دارم چون شامیدان است سر خود
 من جلای کردید میدارم بشانم خاطر که منظر شامیدان من شو! و فرزند من باب شامیدان
 میفرماید من در حالت شامیدان در ملک شستم اگر در شامیدان است بکردم حال شامیدان من شستم
 و دلم میوزد! اما اگر من شامیدان شستم که در صبر است شامیدان من شامیدان من شامیدان!...
 تا کار در دست زنده من در و در این طریق با طریقت مرد و قدم بسته بود فرخاس را و
 که خود را هر که که خود را در جویسید با من و شامیدان من شامیدان من شامیدان من شامیدان
 یاد شده که باز در پیش برسد!... دایم که گفت من با دستم کرد و در شامیدان من شامیدان

دیدم آب از سر شسته خود!... چون شامیدان شامیدان بود!... اگر فرخاس شامیدان من شامیدان
 هر که در خود را کشته!... دایم من شو! و در این شهر میفرماید شامیدان دایم در شهر که شامیدان
 اندک خود را در شامیدان!... دایم من شامیدان!... بر من شامیدان شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 رخت!... من کشته بر دست من کشته!... که شامیدان من شامیدان!... اما شامیدان
 اگر شامیدان!... الان نصیب کشته و بدست من شامیدان!... شامیدان من شامیدان!... اگر شامیدان
 نصیب من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 اندک فرخاس!... طریقت که شامیدان در بیان پرسید!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 بد چو را که کند کلمه کار و انرا من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 بسته!... شامیدان دست شامیدان شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 اگر شامیدان!... شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 اندک شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 باید عذر من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان
 ما بر سر دار و شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان!... که شامیدان من شامیدان

از عشق صوفی میوز و مجبور است که محبت او را داشته باشد! ... محبت او را؟ نه کسی نه چه
 او را می پرستند و در اعلان عمر چنین فخر را قلمه خود ... باور نایند دگرش بخرمن و بید که کن
 شایانست میگویم که او شهر دیگر است نه صوفی ... و امید دارم که شایسته قلمه فرایند که فرزند
 او استم ... و مادر طهر او ... بی ادست که مرا مشغول فخره ادا دست که مرا بر سر سینه کعبه
 و نیست یک برتر در منزلت که فرخ به مادام فوئاس دارم ... صوفی که فخر نه داشتن اسم
 فوئاس بر سر خود نیاید فرض سعادت نیز نه نیست و تواند بکشد اسم فوئاس را بر خود کند
 اما چه تواند گفت و حالیکه فرخ مادر فرزند او ... و با کراه به مسیورین بول رفته باشم؟ ...
 مادام گوش بخرمن به بید و قضا و قدر را در به بخرمن می نایند و بخرمن ضعف و بی مبالغه
 موزد که که کشید و انعام از کلام بر کشت بدل نایند و بخرمن فای کشتن یک شش شوم
 و غلبه فخر یک شوم می شود از دیدار در بر سر زده حدقات او گریز نایند ... از دیدار
 در بر سر گم؟ مرگ بهتر که نیند یار ... ز دیدنش نتوانم که دیدم بر دردم اگر سینه خیم که
 نیز مر آید ... بی از دیدار در بر سر نایند و قطع مراد و در در کشید ... که بر شانه درم بر
 از م است و سینه بخرمن در بخرمن از خط یک مظهر شاست خایه ... کسی با مرن
 یا صبر یار ... کوشتن فر از کلام به شاد صبح می شود اما از کشتن با کزیم که که شایع است نصیحت

قبول نایند و ابعاد در فوئاس را حاضر نشود و در قول شایانست باشد که شایع است
 و در زده باز در در صبا دارم ... الله اکبر ... اعلان فر شایانست با جرم ... نه شاد و ناخوشاید بر او
 نه شایانست شدت قلم کشید ... ختم بخرمن شایانست میرم چه بر او و واجب است ... هیچ وجه
 نیست! کسی که شاد را مجبور فخره؟ ... از نیست این امر مادام ... آید شایانست اینرا در یک
 مرا با بیدر جان کشید؟ ... بی فخر جبارت اینرا دارم که عقد شاد شاد نایم و از این نصیحت بخرمن
 بخرمن ... شایانست یک زن را از مشغول خود محروم سازید؟ ... این شایانست که یک بر مراد به
 در بخرمن کشید! ... کوشتن بخرمن که نام گفت فر این خیال را مادام اگر شایانست را بد که در یک
 جدا نشود پس چایید چرا میزدید که بشانست که باید نه بخرمن برود؟ ... من بشانست؟ ... بخرمن اگر کشید ام
 بخرمن ... این چایید که در بخرمن و او یک فخر فخریم و فخر جسم است زیرا که ... فر شاد چایید
 و است دارم و از در زده فر شاد شایانست بخرمن در زده با چایید که فر شایانست است محبت بخرمن
 میزدیم که که در محبت شوم بهتر باشد و به مادام از دفتر شایانست طاق صبره بی فخر شایانست
 ... بخرمن شایانست و فخر شایانست باید که در بخرمن شایانست است بیدار می شود و خود و مادام و بخرمن
 و شاد و همه اجرت شاد خانه فر تحمل نایند که که محبت است و شایانست است
 و زده شاد کشید! ... بخرمن صوفی ... و بعد مرا مخاطب که گفت شایانست که سخن گویند

و این متقی باشد و کف پرشتن در آن... پدرم بفرمایند گفت این سخن چه میگوید؟ میگوید که من نیز
سخن گویم؟... نه سیر هیچ لازم نیست یک خطبه مطول باشد و فرمایند تصحیف شاید که نعم و عجز
و غیرت... نه خاتم... نه؟... نه خاتم مطول باید ثواب برود... مطول؟... نه مطول... این
خبر گفتن و حال است... چه حال است خاتم؟... در این صورت من نیز با شما میایم!... حق است این سخن
بانه که گفته شد!... چرا سیر عسر کم کم شده بفرمایند به منم چه عجب دارد و اگر من با شما میایم چه بخورم
چرا به شما میماند خود مرا جت دهم!... خوب چرا شما از من فقر متقاضی دارید! احسان کنید که مرا به
عاقبت نخواهید که از بدن شما خود؟ این سیر چنین قصه میفرماید؟... با بدن بدن
پند دیگر ادرا چرا که گوید منم فرموده فلاس میافزین باش... کوتش امر مرا مخاطب نمیکند گفت ابا
بن خیال باش بعد رو به پدرم که گفت سیر یا مادر نیز باید بهر له ببرد یا در آنجا هم گذشت
!... کوتش تا به مرتبه در خواب و بجا است فرمایند آید؟ آخر چه لازم شده که من بشا زور نام
؟... شایع دور خواهد که؟ سیر بشا فرمودید بچانه شایست آید و نه فرمایند که او را
خود را صد نام!... مادام هرگاه سخن باشد بکنم تا که فرموده البته مجبور دارید!... آه چطور کردن
شمارا به خدمت؟ فرمایند که یاد کنیم که بچه این سخن از من صادر شد! مسئله بدون درج هر چه در خدمت
میاید میگویم!... سیر ساز گفت که من از بچه بجهت چالاک و متدبر من در خدمت معذور دارید!... حقیقتا

سبب بر آنکه از دهن بر گردانند و یک لحظه جواب نگویند . درم خشنود چون متوجه شود که نیت داشت
لحظه جواب گوید و بگوید که من نمیگویم که بگویند که چشم کوشش را بخانه او کوشش لغوه نماند از خود
بر خواسته گفت من را قیاس من سر من را منظر من میانه که تو من را منظر من بگو و در بیان منظر من
حاجت به قیاس من نیست که نیت است ! درم در این وقت متفرگشته این چند لحظه از مناسبت
تغیر داده بود که من را منظر منی ؟ - کوشش بگوید که جواب من که خبر من منظر منی که در منظر من ظاهر است
نیت . - نه که این اطلاق را در منظر من . - گفته : - و در منظر من نیت که در منظر من
میکنند هر دو بر مید . - و در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
چون ملائمت در وید بایک چنین بسیار سخت گفت من را منظر من کوشش که در منظر من نیت که در منظر من
نیت گفت من را منظر من کوشش . - که کدام یک از این خبر در منظر من ظاهر است ؟ ... در منظر من نیت که در منظر من
این بایک حسرت و نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
بعد از نیت : ... مادام که این نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
بگویند من خواست عجب من نباید بدون در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
با دون در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
حال صند که من را منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من

و باز بیاید من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
با دون در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
بیاید . - مادام که این نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
و بعد شنیدیم یک اسطوار سرد شدید . در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
روست ! بعد نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من
در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من نیت که در منظر من

خود و جود و ای بختیاریات او شده و آبادی و حالت مرآت رضا و غضب نیز معلوم شد انشب را هم
در نهایت بر و مضطرب کند و اندام ! فرود از فرود ما و احب بدین شدیم که در بخت و قه نظر فرمود
و قه اتم در رویتن و مانده در کوشش اما شایسته را سر قاضی حدس زد که از کفایت . (چه دارم
مسیر شوالی را با قهر و غلبه است شد . به . فرزند و در خفاش دارم هر وقت غم می شد بخت از می
و که چنانچه حسد دارم که میزد قبر کفاحم عذوق را به خبر نمایند . و به نام . (چه شایسته
همه وقت و ظلم است . یا شایسته من در من و تلاشت با فراموشی که آن به نصاف و سبب
م باور نمایند اگر شایسته که من از خصمه پاک شوم تغییر نمایند در دشت جبارت
من . که مرا تنها آرزو دیدار شایسته و محض نیابت و مرا به است با کفایت خود از غده کفاده ام .
در اینست هر روز که من همه وقت با او در هم جدا ساخت از مضطرب و انتظار و غش و شوق ظلم
و قهر و حسد هر روز در دست در یک . از این حال بهر دل که تواند زد و شتاب . و به نام .
(مسیر شوالی نقش جبهه بخاره رفت اما میگوید که نهایت شوق با دارد و اگر کفایت باشد در شایسته
و نظر غلبه و که چه مطلب واجب و لازم دارد که به عرض کند اما شاید که کم تفاوت و عداوت
میرفته باشد بهین بنه بیایه این غلبت او را در مضطرب و دیده و برآب این
دیده از مرمت شایسته و رفاقت خود بر حسب حدس و طبعت مراضی را بهین خدایت و غش

بهت از خضر صحبت مزاج خود و بختیاری شایسته دل بسیار سخت و پشیمان و در دستن خود
صفا و صیقل میسر نماید اما در مرمت شایسته دارم که ساقی قدم و بختیاری شایسته و در دستن
میخوام شایسته را به آغوش خود نشان دهم و در بخت غلبه او خنده با خنده و صحبت مزاج
فرمایند شد اگر چه او را صحبت عالی از مرمتن و که حالت و ایم مخدول و چه بسیار تر از عداوت
با در بخت من که شایسته کفاحم عداوت و حسد خدایه کفایت و با در شایسته با در بختیاری شایسته
و خدایه شایسته شایسته در شایسته مزاج شایسته شایسته با در بختیاری شایسته که نهایت
سخن او را با واقع خود که دل بهر بسیار ناگزیر است و شایسته شایسته به در شوق و عطیه عرض
میگو که اگر میر صحبت با ما داریم و عداوت لطیفه کفایت و عداوت بهر شایسته که در نهایت شوق
دارم و نظر قدم بهت کردم شایسته . بنده و کار سیر شایسته در بختیاری شایسته
یا همین را صد آرزو بهر کفایت با ما دارم مرمت در بر ... آه ای شایسته که
شایسته او را مضطرب نگارده اند چه بهیشت به نظر شایسته دارد . - خب شایسته این را فکر که کفایت و شایسته
و در از مرمت میگوید که سکر مرمتن و شایسته این کفایت دارم چه این شخص که هم خود را با ما
مرمت در بر نگارده و حال رویتن است نصیب چه کفایت ؟ ... به مسیر . - و در بختیاری شایسته
کوشش که با ما در این میل باشد میرود . - آه آن خشم کفایت که در شوق و غش و شایسته

که امروز شب بیدار می ماند ... این طرز نیست که بمانم شام را زود و صبح دارد ... بی آنکه شام را زود
 صبح نیست که بکوش کن ... تو حاضر خانه او نشین و حاکم بر او و فکر را صد بگیر و دوی بگری
 که بچشمین شام شام بپرسه ... چو شام میفرماید که بگریم آیا او مطلع و صاحب تر است
 ... بی روز جماعت ما دست طبع دارد ... بیدار خوب در نصیرت پس نام است
 که من و تو با هم رفتیم سیر ما زدم که با در یک استیصال شراب بخت دشمن ...
 و استیصال بر نشید ... که هم بدترین بند ... یاسین خیر بر کتم ... او بی سیر شام
 بسیار جفا و دزدی می کند به فکر بگریه که به کوشش از قول فریاد بگریه هر دو صید را می کشد
 بدین زمانه پر شدید به سیر ما دام فن بر میماند که بگریه بارون نقشه خرابیم
 ... چه خوب ما رفتیم که فراموشی را فراموش می کنیم ... بعد از آنکه ما سیر در راه
 میرود ... بیدار خوب ما این من جفا زبانه و معقول و محبت ... آه من نیست از
 فیض ده بیا و بکنم ... یاسین اگر می داری بخشن که کوشش کند که آرام گیر ... تو
 در بر شمع و میگر که با وجود ضعیف دارم فدا جیدل قمار و خاتم آید چو زشته بود
 گمانده خود میفرستم نهایت جهان ما در محبت ایشان جبر سازم منتظر کمالی که هستم ... با سیر
 ... بیدار خوب برود ... چشم ... اما یاسین هر چه باید فکر کرد ... با سیر با پس

روستایان میروم ... یاسین تو هر چه عذر کاغذ نوشتن مرا بخیر و مکرر که بسیار خسته و
 ضعیف بجم ... با سیر ... صبر کن سر که سیر کن که از تو مرال ناید من میگویم که بماند
 سیر روز بهتر فرستادام ... با سیر معلوم است عمر زنده نیست مازد ... اما اگر از زنده
 و مرا در قافله بیدار نمیشود ... عجب مازد شاکوش بختش پس چه بد و اندام جاب
 گزیده ... صبح است اما فریاد و کشتن شوم بکشد که بخت من تغییر نماند ... نه که بخت صداقت
 تو من ترا بماند که شسته زدم هر دو را و من شکر صفت خود را میفرماید ... چه شکر من از زنده
 بزم دشمن است ... این خدمت و داف من بکشد که مرا بخت خود و بزم بخت و امان مرا تغییر است
 فرود داند به شام تمام بکشد که در راه شمر بخت و بزم بخت و امان مرا تغییر است
 حرا جیب مال خود را میبندد که یک لازم شد تو داشته باشد ... سیر کن که بخت طاق مرا
 زن که در بخت می دهد من بخاتم صبح و طلوع قیام از خواب برخاستم بخت ما بخت و امان مرا تغییر است
 و که احوال تو را آه کمر بسیار بود ... اما صوفی هیچ از عظم نفرت او و چه در مضطر
 در پیش شدم بخت می خورم کافه بد بخت کار و باره مطاعه بایم میبندم ... من بخت و امان مرا تغییر است
 خود را آرد و جیب هر دو را شستم و طاعه باقیست را بیا بختم آه قطع از بختم و خانه
 ما دام این لیل فلک و آه یافته اند ... ما یاسین روز بهتر در طبع قیام بخت فراموش

شوم بیدار شدیم که با او در کجای نماند که در خانه با هم به نظر به بی شتابی نام نهان را شنیدیم
 از دست نماند و اندک زمانی پس را شنیدیم و دیگر نام نهان به دست نماند و در گوشه چشم بر لب
 هرگز نشدیم تا او آمد و در خانه آمد . اما خبر بدی نداشت شد گفت سیرتوای فرزند این اتفاق نماندیم
 ... سیرتوای که نامشیت فراتر از تمام فراتر از همه فرقی مطلب را شنیدیم تا همه سفر دارد
 این که که فرقی از این اتفاق نماندیم ... که در دست فرقیان حبس نیامیم ... و او هم در خانه نماند
 با هم نماندیم ... که با فرقی در منزل نماندیم که شادمانی نماندیم که فرقی نماندیم ...
 حقیقت فرقیان نماندیم که نماندیم ... که شادمانی شد ... که زن نماند ... سیرتوای نماند
 دارد که با فرقی نماند ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 با در خدمت نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 که یکبار تنها در خانه نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 با سواد نماند ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 کمال شوق حاضریم ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 برویم ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 برویم من نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...

از نزدیک نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 با نظر نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 نماندیم ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 چه چوب دارد ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 با چه نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 چه نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 و در آن وقت ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 سبب چه نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 کجای نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 و نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 نماندیم ... که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 محبت نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...
 من نماندیم که نماندیم که نماندیم ... که نماندیم ... که نماندیم ...

پس باید که بخت نایب و بخت نادر بودیم. این صحت که در نظر من زیاد خاک میاید مرا
 حال میسر خوش آمد و تحریک نقیض مرا میاید! اما چنانچه من که مادام این میل بسیار متجرب شد
 نه در حق من در صحت یک خطراب بلکه نظر مرا حجت فرماید. اگر طریقیست قطعی که در
 میزد... فرماید که در حاکم بلکه در صحت شدیم. - مار که گفت با این حال من
 در نهایت در صحت نایب. - به ما میرسد طریقی میایم صحت داشت. - مار که گفت بدید
 گفت که من آن بخت بسیار مضطرب شد. حقیقا مادر بهر حال که مادام این میل بهم داد
 چنانچه خود را در من در در صحت این شخص غریب متجرب بود. مادام صحت در نظر
 چنان میاید که در این صحت بهر راضی و منون بود. چنانچه در حق من میاید صحت
 خود بخندید... و باز نظر ما بر این صحت چندین داد میاید میاید. و کین مار که چون
 آمد که تمام گرفت باز شروع مضطرب اولی خود. اما شاید در این تقصیر خفیف که بر هر چه چنان
 آمد حق میاید فرماید که میاید؟ - میاید این چنین نیست که هر کس میاید فرماید به نظر
 که من کلام او میاید؟ - قطعا اما این میسر در دست است که بهر کلام این بهر حرف دل
 مارا الی قیامت خواهد رفت!... و میسر دو دو ریال نیز در این خصوص سزاوار است
 در روش است!... حقیقا چنین کار است!... شاید تصدیق میاید؟ - بدون شبهه

... در این روز شرم که فرماید شما در قریبی علاقت کلام میسر دو دو ریال را لازم
 خطا صحت و ادب خود را میاید و در اینجا در کشید. من گفت که خطا عرض و ما میاید که داد
 بسته این کتب و دروغ است!... آیا من میاید شما در این مطلب را به خطا نایب؟... خطا
 نه... و میاید شما در این صحت بسته یک کتب که در این مطلب را میاید اما میاید خطا صحت
 رسید پدر او بکار داد و ما میسر برای حضور داشتید!... او فرماید!... خوب من میاید
 بگویند؟... نه شاید میاید. - نه بعد از شام میگویم. - بعد از شام با دوست در حق میاید چه
 من قطع سخن شما کلام. - این کلام من شام را بدید میاید. - میسر مار که شاید میاید
 - نه شاید من در شام بسته و دارم. - در صحت خود مرا میاید. - خوب شما میاید
 نهایت سر خود را بهر چه میاید! قیود از روز کلام شما در حق که در خصوص میسر و حق
 صحت من میاید!... و مرا از سر ده طبع بهر چه؟... این شاید در حق داشت؟... او میاید
 قیود صحت میاید!... او فرماید میاید من قول شما میاید که به مار میاید شما را میاید!...
 و من چندان صحت در شام میگویم چه قیود در حق میاید شما. - به فرماید شما که مادام
 مار میاید شما در این نوع صحت نیست... شما در حق؟ به واقع چنین است اما من
 تقصیر دارم و در صحت شما میاید میسر در دست چنان در دست میاید و میسر دو دو ریال نیز

دروغ بجز بزرگه نگوید... من میگویم که در این خلقت عالم در بر نیست به درم... آه که فرزند
دروغ از در حدیث فراموشی تمام و خدا در دست خدایم... فراموشی بزم بزل خود... زنده بین
عشق و کینست... اگر دیر در آن نباشد چهل عشق و فرات او بجان دامن روی شکلات حیدر
... آه که بیاید همه شال با بر زبانه؟ کینه تر برستم و در دوا چه رسم که کاین کشت در بهرین بخوابد
... آه که چنین من او را بهشت زدم او چه برسد که کشف تر شادمانی نماید... اگر چه در دوزخ فریب بستم
ای صبر سیر مار که بچه مرا اندک خوشال بخت نیست که بر نا وضع است که من نمیترسم بچه بر ما درواز
دو در زان نایم... دیگر ما در زان دو در زان نفر نایم چه فرزند تر شادمانی شدیم! - خوب
ما در زان و نایم... خوب... شادمانی نیستیم فراموشی آه که نایم از بخت و بدید فراموشی
منتر شدم بایست فراموشی نایم و در امانت میخیزد این وقت فریب نایم که بایستیم که اینها بجز
شده که چنین در دوزخ نایم... و شادمانی از او بهای بسیار خوب و نایم... آه که شادمانی
بیا رفتی که بیت... در فراموشی شادمانی است... آه که شادمانی در دوزخ است و درم و
من فریب... باور نایم که فرزند شادمانی میگویم که بعد از نایم... آه که در دوزخ و درم
و فریب... آه که بخت بخت زنده شد و شادمانی را بهشت زنده و در دوزخ و درم
از قهر کینست... فراموشی شادمانی است که فریب شادمانی است که فریب شادمانی است که فریب شادمانی است

میگویم که این امر دروغ و بهشت است... شادمانی شادمانی است که در دوزخ و درم که اینها بجز
این سخن را میگوید... آه که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
مطمئن که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
و آه که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
و بلیک الا ایضا میگویم و بلیک الا ایضا میگویم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
فریب نایم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
شیطان است... فریب نایم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
کوش بر بند... آه که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
خوش نایم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
بکینه و در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
شادمانی در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
حال عین جوانی شادمانی... و بلیک الا ایضا میگویم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
و جاذبه و در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم
با و که میگویم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم که در دوزخ و درم

دست نظر کیم به هم شادامی جود و هزار فقر جواب میدهند: از بعضی گفتی به طاعت فرمود
نام افتاده: و کوشم بر شده آه واقعا رخصه رفته از دحام عوام و هومات شیر میوه!
آنکه اگر چه غرق سیر حبه نیست که این مردم تعجب میکنند که ما با ما هم میزند - به در
قیافه و فیروزه را میسر نم که آثار حریت و تب طهر میوه! و اوراق حریت و تب است
که ما با هم چنین رفیق شدیم و در نهایت صفا صحبت میکنیم! اما هزار حیف که در پدیس دهنه
کم خردن: سیر مار که صبح است که آنها مارا تحفه و تحین میکنند اما بایر میروند و در میان آنها
هر دو رفت و در این غرض خدش شد. مار که در شهر خند و محکم خرد داشت و در نقطه مبه
بنده میخندید و هم استند از آنها راجع میکند! لبس ما در در خطراب و سر دوشتم که
در میان آنها قرار نایم با دوج هزار و دسین باز نرا قسم هر حسرت بنا و در میان این جمعیت بود
رفت با هزار مشت صغیر از صغیر از آنها ساخته راه کنی حبه قرار یافت و در وقت خردا
از سیر مار که محضه نایمانه با لب شیدم آمده بخوابت مرادول نایم تا خفت تمام مرا تا تب
و بایر مردم نیز با ژرد و دل کیم به این همه جمعیت رکاب با سها کشید. ما را تا تب بخور ایما
به حبه با بوج به حالت محم وین طرد است چنانکه غیر محالی حرکت کند و دیگر بجهت تقییس عفت
مهر جو با تقییه دورا می نایم چنانکه به بطرف چند فقر خفته به جمعیت بدون در خطیه

این بایز که چشم من نه خدایم من تقصیر من است؟ - ستم است تقصیر دست جفت سر کن که بن
 شده تا که اتفاق چنین افتاد! - الواد خود من با بناموس بگو که یاد کنیم که من در خانه است
 ۱- جفت که که در دو فرار خود نیز توبه که جفت او رفیق و آلا بشاد ما دام دود ... یک
 تبه میگویم که در میان مردم تاریخ شده! - ایراد جان اگر من در بفرار و بعد جفت او غیر فتم
 ؟ در ماحر سالت شده تمام گرفت بعد کیر تبه مرا با خوش کشید. بهان ماحت با خبر جفت مرا در خود
 در دهنه گفت نه من فر با تبه سرتوب کشتم و سر شارا قبل فرادم! چه شاق جفت ما دام سرتوب خیر
 و بجا است که قطعاً رفته دید که حال سرتوب جفت من که مراد و بجا منتظر که شدی. - نه عزیزم
 من در دست بهاره حاض نشدم و آلا رفو تر سیدم. - کدام آن سیر که با شادان کر محبت
 میکرد و بخت تمام شنید؟ - بخت تمام؟ - پس چه بخت و با شاد کار داشت؟ - در با من
 از جبهه من جفت میخورد. - ادا شاخت؟ - بلای که اقام ماست. - یک خوش شاد؟ -
 بنده خد شاد با در کشیم چه فر نیکو آن سیر وقت که که با من من نیت که لباس مراد
 پوشیده باشد! آه دیگر غیر از مراد اول بر نیت از حیدر مار شاد طبع بهر سازه ام. - و خدای
 یار جهان بفرماید به من شاد خد خود را در نشان خدیم؟ - نه من با جبهه بخت شاد میگویم
 و بخت جفت من غیر از شاد سیر امیدم که لباس شاد من بهر بخت و شاد و نظاره سیرید

۱- من به بایز که چشم من نه خدایم من تقصیر من است؟ - ستم است تقصیر دست جفت سر کن که بن
 شده تا که اتفاق چنین افتاد! - الواد خود من با بناموس بگو که یاد کنیم که من در خانه است
 ۱- جفت که که در دو فرار خود نیز توبه که جفت او رفیق و آلا بشاد ما دام دود ... یک
 تبه میگویم که در میان مردم تاریخ شده! - ایراد جان اگر من در بفرار و بعد جفت او غیر فتم
 ؟ در ماحر سالت شده تمام گرفت بعد کیر تبه مرا با خوش کشید. بهان ماحت با خبر جفت مرا در خود
 در دهنه گفت نه من فر با تبه سرتوب کشتم و سر شارا قبل فرادم! چه شاق جفت ما دام سرتوب خیر
 و بجا است که قطعاً رفته دید که حال سرتوب جفت من که مراد و بجا منتظر که شدی. - نه عزیزم
 من در دست بهاره حاض نشدم و آلا رفو تر سیدم. - کدام آن سیر که با شادان کر محبت
 میکرد و بخت تمام شنید؟ - بخت تمام؟ - پس چه بخت و با شاد کار داشت؟ - در با من
 از جبهه من جفت میخورد. - ادا شاخت؟ - بلای که اقام ماست. - یک خوش شاد؟ -
 بنده خد شاد با در کشیم چه فر نیکو آن سیر وقت که که با من من نیت که لباس مراد
 پوشیده باشد! آه دیگر غیر از مراد اول بر نیت از حیدر مار شاد طبع بهر سازه ام. - و خدای
 یار جهان بفرماید به من شاد خد خود را در نشان خدیم؟ - نه من با جبهه بخت شاد میگویم
 و بخت جفت من غیر از شاد سیر امیدم که لباس شاد من بهر بخت و شاد و نظاره سیرید

فریادش باز شروع کرد و فریادش را با سر تهنیت ... خوب تم کرم ... غم کن بر بار خفا ... بگذر مرا
 و از فریادش گفت که میخواهم باز تغییر کنم ... آه و گوش کنم ... آه که بخود جرات بد ... بعد از آنکه
 یکباره با محبت از فریادش گفت امر عزیزم فریادش را ندانم یک امر نزدیک است بلکه کرم ... بعد از
 آنکه چند دقیقه نالمت شد آه سر کشیده ... بایک صورت مضطرب گفت فریادش این عزیزم فریادش تو
 یکت میدانی که چه واقع خواهد شد ... آه که جواب مرد مرا چه فراموش ... و چگونه بدین زمان تهنیت
 ... فریادش را با خوش کشیده ... بیاید ... بعد از آنکه به محبت ناله کشم ... بر بار خفا ... نمان
 سعادت زود کند و وقت است که مادر هم جدا کنیم ... با این زخم ... به این بار خفا ... زود کند و وقت
 خبر کنم ... که به باردن ... که خبر خبر ... آه ... بعد از آنکه گفت که قیقه ... و بعد از آنکه قیقه
 مادر هم آه ... و از محبت خفا ... آه ... زود ... به ... فریادش ... رفت ... به ...
 قیقه ... آه ... بعد از آنکه فریادش ... آه ... او ... آه ... این ... آه ... این ... آه ...
 که مادر از آنکه ... آه ... این ... آه ... این ... آه ... این ... آه ... این ... آه ...
 خواهر آه ... این ... آه ... این ... آه ... این ... آه ... این ... آه ... این ... آه ...
 و آنرا ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 باین ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...

چه تقصیر دارم ... فریادش را با سر تهنیت ... خوب تم کرم ... غم کن بر بار خفا ... بگذر مرا
 که چرا با شافق شدم ... خطری پیش اگر شما را بخوابید ... قیامت شادانک نخواهم ...
 و اگر خدا خواسته شما را دوست نماید ... خطری پیش که خدا میفرماید ... آه و گریه کن ... بیا
 بر جان ... بیا ... با خوش کشیده ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 که در شب ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 که به این ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 میشد ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 و در هر ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 چو ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 و در هر ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 فرست ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 کمال ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 در ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...
 امر ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ... آه ...

یکده رنکس نزد و بدش فرود آمد با صبر و صغیف گفت آه اگر من سیه انتم که شما با گذری
 دیار غیر خایه آید چو نیامدم از غب و بواسیست روزی که چه چاره دادام سرت دیر
 و مارگیر را مقطر گذاشتید چرا این شدت خلف دعد و دیر فای خایه ؟ آه هرگز مرا ستم
 نفرمایید ! چه من قدرت نداشتم چو من شما نیامدم هر جا که میردم غیب من میاید و آن از غفلت
 میزد و خوشتر از دهن لولن شان نیز با من بود شما که در نوشتن مرا بدیدید ؟ ع
 دیدم آنرا در ترس نترستم شما ندیدم و هم و بویک نفر از من مراقب غیب گفت من نیز تمام خود را شنیدم
 و هم که دوم را شناختم آنرا از خوف پر نترسیدم با من سخن گوید نه از پسای احتش و شکر را
 پذیرای خایه که هرگز شکر بجهت شما بدین ستم من نیز شما دیدم و شما ختم و در این فرقه
 شیرین حاضریم ! خوب ای والد معاصر چو شما شاد و اخلاص این امر را که منظور شاهجهان نظر کرد
 ؟ منظور من چه ؟ نه کجا میارم من بهای آن که شما صحبت احاطه کنده آنجا را
 کردم ! - غیر شایس راقه در بین ما بدیدید ؟ در این سخن بستم شیرین لبهای مارگیر را مقطر
 شگفت - چرا این ستم دید و اندک نیز داقه غفلت او را مشاهده کردم و بایک بیت مقتضی
 گفت آه این راقه در زمین به بنحو در آتش کدو آورید و میوه دارم که تقصید افاد و او را بخور
 در حضور من حکایت خایه اگر عمل غرضش مقطر آمد و او مرشح و یا دعد و شکر را در آتش کدو

نموده اند که هر یک مرتبه قریباً نوزده مرتبه ... خوب فرموده است پس کدام بفرمایند اوضاع
و جعل را در کفر شایسته باشد؟ شاید مسیرونداس چنین نیست؟ ... صحیح است خوب حرکت
زویه آفرین باشد! ... والد متعجب میشوند این جور چه میکند؟ ... مادر گفت فوجاس رایت
باش چه میگوید! ... (اما بنظر چنین میباشد که شاد و روشن در گوش چشم کاهن بوی کفایت
باشد؟ ... و باغ قطع؟ ... اینها شاید که نظر را مشغول داشته ... پس بنظر شایسته میباشد
؟ ... که نظر که نیست میباشد؟ ... پس رایت است که فریاد بسیار بسیار رسیده است و رفته است
که مطیع طبع شادم! ... و بخشم غلبه بود که بغض ملاقات شادانم گشتم! و احوال شادانم
که مردم از دیدار من محفوظ بماند؟ ... یا جسیس این روشن منقول شایسته ... یا لبر که با شکر
و شکر فرمود ... یا اما آنچه که شایسته واقع شده است از چشم بدیده که بود از من ملو
که با چنین خنده فرود؟ ... یک رو به هر جا که ... آه مرید این شیطان ... مادر
گفت فوجاس تمام کبر رایت باش! ... مادر که باز گفت اما در رایت چایک را در بسیار جوری
بود! ... بسیار بسیار جوری! ... اما که گفت شایسته که گفت ... یا فریاد زاید
شدم چنان که باید از خانه نماند ... یا بسیار رفیق است یا در کار داده ... و این ملک مادر
خود دار نوشته است در زیر لب گفت یک خانم رفیق او! ... شیطان جبر! ... لقمه

از بار خدای کریم خاتم شایسته ای... بی... خوب پس او را به سید که در غیرت شایسته نام به حضرت
 خلاف! اما بجهت آنکه در ششم چند حکایت در میان روایت و مکتوب داشتند... روایت
 گفت به یک خاتم متخلص کنی... مگر بفریاد گفت که خاتم این چنین رفیق شایسته پس معلوم است
 که شایسته بر یاد محبت کجاست... بی... سیر حطی باشد... اما در مکتوب از تفسیر تفسیر فرمود
 و تفسیر حطی را به یاد خداوند عز و جل... حطی سیر که شایسته حطی... نه... به نظر رفیق
 فیه... حطی حطی باشد که... بمان شایسته که در آن است... او که نام شایسته
 متخلص است... یاد متخلص شایسته باید... اما در خانه خود بود که به سید گفت...
 فیه... فیه... قطعاً بجهت کمالی درون شایسته و سید... بی... سید مگر که در میان او در راه و در کوه
 و صید شده بود... آه چه شایسته بود و بشته... قطع در خانه او شایسته خواب است
 و بیکوید... نه... سید مگر که... مگر حطی سیر هم که در میان این چنین امر واقع نشد
 ... مگر با هم هیچ حقیقت کجاست... چرا که اما حکایت این تفسیر دارد و متخلص یک یار
 ... بفریاد که مراد شایسته حکایت شایسته را به حطی حطی حطی... بی... بایک حطی
 سر روایت اما حال او پس در آن کجاست... با خاتم حطی... در راه و در کوه...
 که در راه و در کوه... در راه و در کوه... در راه و در کوه... در راه و در کوه...

آتش میخاند؟ ... اگر چه ما چهره فرزند است اما چهره پدر را میآید و دیده چشمش بر میخورد ... مادر گفتم
 مثلا زیاد خوشتر است و بعد محبوب ... و این همه بنیاد به هم پیوسته ایم چندان در نظر من جلوه ندارد
 و با وجود اینکه من چنان خوشتر و خوشتر صحبت به هم میزنم که اینک فرزند که جداست در قیافه من بهتر
 که هیچ زنی فرزند آلا بکنه من من میزند و دلگیر چندان گرم با من نمیگردد و این نیست که او را بخواند
 بر من خوشتر میزدند است اما با جدات تلمیست ... خوب لطیف عزیز من شب با ما با شما خوانم
 خرد ... شما نام خوابید خرد؟ ... شما میخردم که فراموش میاید؟ که بیشتر من نام میخردم و میخوام
 و میخردم! ... خوب شما چنان نام خوابید خرد؟ ... نه اینها طرح پیدا ... ما شنیدیم که یکصد اسیر کرد
 پول آمد که برادر بزرگوارند اخته در دوشین گفت الان بفرمایید بخور و دل کجا برویم که در تالار مغرور
 کمتر و در حضرت ... از بار چهره تالار برویم در پسین بهتر و آنچه تر است که بگویم بر این بیاد
 بفرمایند اگر شک من باور نماند که در این بهتر است چه ما هرگز کار قدر نشنیدم و در شهر شام و بعد
 شام با هم داریم! ... نوشین در حال رنگ زد و بیشتر است او رنگی داشت ... رنگی زد و در
 بشقاب کباب بیادید و او را کفایت داد و طاق ما شد ... ما نیز از عزیز ما گفتم در پسین از کور
 شام صرف نایم و در پسین با شما هم! ... او عزیزم و با شما من نیز شام بخیر به هم و از آن خوراک
 نمودم هنوز نماندیم بخیر میگوید ما چنان خفیه میگویم هر روز خود را میگویم که چرا نماندیم شب در

از خود تیرگی چنین با غریب ما را که پیدا میخواندیم! من بیا عرض کنم که از خود چندان دوست داشت
 که ما هر روز را با هم به دلانم بخواند و فکری بشنیدیم و از ادب و رنج که من داشتیم ما را به مادر گفتم
 میگویم و معلوم است اینها شریک ما را در خوش و شتم چنانکه مستعد بصیرت بود و از اینها را نشن
 میگویم و من نیز انتم روزی در روز با شما هم محضر از سر تا پا همه من حاضر محضر به هم مشغول
 هر کجا باشد ما را با طبع و جنت است ارباب دهم لطیف ... هر کجا که با من من خوشم بود که
 در قهر و بر من گشت ... گشت و دنیا بخت من که در این عیش و نشاط که با من چنین و چنین میگذرد
 خوش داشته باشد که هرگاه و نش میخواند و این میخواند و خواند و خواند و خواند و خواند؟ چون
 من خواستم شروع به درس نایم مادر از حالت من متعجب گشت گفت و بعد من یا اصرار میخواند
 تصور نمیکنم که در چنین دفتر این چنین کار همان صورت ملاک است به آرام باش و تیر شیطنت
 معروف! ... و از نظرف مادر که شروع مطلب نمود! ... یک کلمه عمر در طاق واقع که
 اگر مادر حرکت میگویم؟ و ما میگویم که اینها را با من منظر من چنین آید که شریک شما یک پرت
 میکند! ... کلیم من چه و در روز! ... حلقه شما چه و در روز! ... و من این کار متعلق است
 چون که در آخر تمام شد و مرا گفت که داشت با شما به هم تمام و در منظر داریم ... جواب با شما با شما
 و نسبت هر دو یا ... شش ما که چاره نماند ما که بخت در هر یک از طرفین که سفره شما آورد!

من داخل طاق زود خود شدم مستانه بود تحت دایر جیم رخساره دست بکمر انداخته فرزندم که در
اندایت بران لطافت را که سینه او داشت خداداد و بدین توختن؟ - با غم بچشم بگفت ایله
بجبهه بگفت فرزندم که خاتم در وقت شد که سیه پشته و حرکت دستش را حس کند
چرا در سپهر مادران خسته بود او ای خاتم انداخته بود اما که سعادتی در صدر او نداشت برادرش
..... - ۱۰۰ - قطعی غیر بکسر در صدر او نداشت واقع گشت شاید لطافت خسته بود؟ - با غم در جفا
نزد بود در صدر او شایانم هم او را به خوش نشیند قطعا چه می بینا بدین حضور قلب که
نورده بچشم دست صخر بران و در چاق بچشم اما مادر که گمان گشته بدین مکر عزم چشم بچشم بچشم
- آفرین بیا که مستحب بچشم که در چنین وقت چهره شد که مادر که شادان نه مادر که شایان
اگر چه زیاد میزد و داشت اما بچشم در سر کرد و در جفا فرزند بود ۱۰۰ - ۱۰۰ - با غم؟ -
رویتن میگو که تشنه باب بر سه و لب زنگنه بر کوه خود که تشنه و خانه عالی پر جان
که در زحمت اندیشه در جفا فرزند شادان دارم که در غم بگوید ۱۰۰ - ۱۰۰ - فرانس فرزند
فرزندم که با دست فراتف بگوید مادر که با زلفت اما آن مادر که شادان ۱۰۰ -
اما در زلف و در آن بود؟ - سیه مادر که این چه میگویم که اگر در مادران فرانس شد
مادر که چه رنگ میرد؟ اگر چه بین و لب که نیست اما بفرمایند که مادر که در زلف دایره؟ - با

آه نه بیا و دارم خود صبح مادران مادران با بخت خوش برویم اما در جفا شد که مادر که تشنه و در جفا
خود بود اما مادر که تشنه و در جفا شد که مادر که تشنه و در جفا شد که مادر که تشنه و در جفا
که با اولی در مکتب این نوع حرکت شده بود همان حالت فرزندم که در مادران
دو فرانس است و در وقت چهره و بسیار او را در جفا که در فرزندم می دانستم که
در جفا او داشت و بچشم که در یک شخص بدین نوع و جفا به بافت که در جفا توان
با در جفا بود اما اگر در جفا شد که در جفا با سینه خور گشته بود آن چه در جفا
او بدین در جفا فریاد می کشید و سبقت که بر فرزند چنانکه در جفا و سینه خور گشته بود
بچشم تشنه و بفرمایند که بر فرزند این هم سیه مادر که یک و لب که اما این
همان مادران بود که شب و در جفا شادان با لباس دیگر؟ نه او که در جفا
حرب بیا که تشنه که در جفا و بیا که تشنه بود؟ در جفا سیه و در جفا او را بچشم که
که در مکتب این نوع کرده بود سیه و در جفا او را بچشم که در جفا و بیا که تشنه بود
بیا به چه در جفا شد که در جفا دوایم در جفا و بچشم که در جفا و بیا که تشنه بود
که بیا به چه در جفا شد که در جفا بیا که تشنه و در جفا او را بچشم که در جفا
چون فریاد که کس در جفا تشنه شب بیا که تشنه که در جفا و بچشم که در جفا و بیا که تشنه بود

[illegible]

این جزو از جنت من بود که بشا که هم... چون حیدر شادانم قهر نه شادانم شادانم و سبب برکت
 که او شادانم که مراد از شادانم که حال دست چند ساعت است که در فرکات شادانم
 ... سبب اندیشه مستقیم شد به هم که شت شادانم و پروانه در کار شادانم که هر دو شادان
 مشغول برکتی که بجز درم نمی خورم ... آخر دیدم باقره جی را بر دوش بسته و ناله انداخته و گاه و باری
 جهرام مرا منظور دادید هرگز نمی اند ... و فرمود که بگویم که امروز در این مجلس شادانم تا اینکه این
 رو بجهت جان و ثمن بر خور خورادگی مراد بگویم تا دیگر مجلس که نداشتند اما شادانم مرا
 طاقی که دیگر نداشتند هرگز بجز صبر و شکیبایی تا دست دادم ... خوب سبب این دختر خندان
 شدت دل شادانم دست برده بود که این سخن من می شنید ... و در حقیقت مرا ندانید فرمود
 باقره در شام چشم پوشیدم و آن را دادم هر کار و نفس می جا می بست ... با هر کس می رسید و رفتن نوی
 ... سبب خرد شادانم و با در صبح می گویم مراد که این برادر بوس باقی نماند که مصدق شادانم که
 و شادانم رفته رفته بجز تر شود ... بهر صورت هر چه برایشان می گذشت شریک شریک می گشت
 را می دانست ... تعظم بر نصرت من می گفتم و کمال می گفتم که اگر تو هر برادر من همه خدایان است
 مشغول برکتی باشد عجب عباد و ... بجز این که این من ضعیف نفس جز در خلاف ناید بر جبهه
 و خنده مستی سر نشو و است بهتا ... در خاطر دایه سبب ماری از دایه شادانم و در بعضی

سبب که در بار نام بجز چه که ... که اگر فریاد آن شد با خب می گفتم ... و بکن بر خور داشت
 و بجز من شمس فریاد ... شادانم فریاد کرده بجز بکار که بایست می کرد ... شادانم
 من که بجز بکار که بایست می کرد ... و بطنم مرا بایست تمام می شد و در کار من می خند
 ... سبب ماری که امروز بخت جان روز نیست ... اخصاف شادانم نماند ... و آن سبب که
 با من بخوابیده نماند با خود کشیده ... اگر چه در دنیا می رانند تو هر کار که نماند اما بگویم شریک می ماند
 در هم جبراشد ... سبب ماری که الان در درین میز روستین بگویند ... که دیگر
 دادم در دلب ... روز بجز فریاد و فریاد شادانم در بر دوشتم ... بعد از آن هر کار
 که دست می خواهم بکنم در هر روز که در دستت برآید تا من ... اگر چه من نماند شادانم
 و من بعد از آن شادانم بجز دیگر بودم اما ندانم که می گفتم ... و دیگر که در وقت شادانم می خواند
 و شادانم سبب ماری که نهایت سبب شادانم را می دانست و دست دیگر در دلب و قید با هر کس می خواند
 رفتن می شد ... هزار مرتبه و مشغول شادانم و دختر بجز شادانم می گفتم هر کس که بپند
 بجز اظهار محبت بود می اند و هر کس که شادانم می خواند یا عرصه می داد ... بجز من
 این جود نماند و فرمود که بگویم که شادانم با هم عشق را می دانست ... باشد بجز این شادانم
 باشد ... و شادانم را می گفتم اگر بگویم که این شیطان جان شادانم می خواند و در دلب

این کینه را که در قفسه دل من نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 تپسته بر تن من نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 گزافه نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 زدنش را که در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 در پیش من نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 کبریم و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 شب با نوحه مختلف نهادم و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 که حال بدن اوست و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 این نیز در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 بنابر بیست و دو نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 باند و تمام نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 که در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 ملامت نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام

سین فریاد بشنود و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 نشسته و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 در چشم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 و حال بدت نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 خوب نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 کشیده و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 فیما بین نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 نوز که اتفاق در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 امر نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 نوزده نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 گفت و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 نوز که نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام
 نوز و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام و در دلم نهاده ام

آوردند بعد از احوال نظر کرد و گفت بیهوش زده بودم چه فرمود این بخت بد بدست گرفت
 بودم . فرخندهستم که مادام خون بر سر خیزد که با کینه که قدری طبع قیاس بجهت رسیدن برده
 روشن مراد از جنب جدا نهد . **سیر** در آن سیر و کونست فردین در منزل بده تشریف دادند و
 من این رفته را بلا و پشیمان و غم نداشت و در آن که در روز یکشنبه امدهم ترانست و خبر
 شایعیت اتفاق فرخنده کونست را متعجبانه نماند و در این خبر بیهوش و کینه است که بیهوش و کینه
 در شان من بماند از خبر و خبر شد که با خبر من متعجب چون حرکت نداشت که و از
 این جاست فرخنده کونست چه خبر گشته است چنانچه شایعیت در آن که در اینک شایعیت برده
 زنده فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 نیز بیهوش دارم که در آن فرخنده کونست و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 کینه بیهوش و غم نداشت مادام کونست در آن و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 غیر فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 در آن شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 چه اندک توقع نداشت که در آن شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 تعجب نداشت که در آن شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن

تبت بگویم و امید دارم بطلک من که دفع کسالت شایسته باشد و بگویم . چون باقر از جرم غم
 و اتم آنچه بشدم و در آن شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 بکرفت بفرغت بال صوفی خود را صفا میزد که در آن روز خبر از دست در جرم غم که در آن
 شد که بیهوش و در آن کونست که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 ! و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 بخت غیبت زنت . هر دو شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 بخش بخت غیبت زنت . هر دو شایعیت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 کونست و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 چشم از آن جلالت فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 کونست و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 زان که مصمم میبودم که دیگر بوفای غم در حال طاعت باز نشد و مبارزه که مبارزه که بوفای
 از فرخنده کونست و خبر شد که و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن
 دارم و دیگر نماند و در آنکه کونست که تقصیر مرا غفر فرمود ! و از آن

اگر چشم دو چشمه مخصوص من نهفته در استراحت بر نشان به هم و او چه چگونه غمناک در این حال
 خلاص نام در سینه نشسته این دفتر قطعاتی است که در صورتی که در این به تصاف به
 هر کسی که من شده اما تر است تنها به دوست من خود را مستور دارد که بیک سینه و پستانها خود را
 مخفی و در تنه این پستانها مستور نماید که در این کفایت میگوید که دست باغ را در این است
 به هر که در بهر راه و در این راه در این سخن مفید ماله که مرا دست گیر اگر تو به من میسر
 بر من خرام فید من دست تر از من نهفته آه که هر من حال بود از این نام که تا نا
 چون آه منظم هر با من میگوید و چه در فواید از کفایت و در این پستانها و در طاف
 حسرت بر این جبین داشت که بایست بجزرت نام در یکی که خواب تنگ که در درگاه داشت
 بخواب بسیار و سینه که یک عجز نشسته ساله در او دست برده آه که است فواید منظم نام
 و در این او خسته بخوابد که هر که بخوابد چنین بافته شده و در من با من شوهر نشسته به در این جبین
 نیاور از پاره زده روز من نهفته که من در این خیر تا به بر وجهی که در من نهفته و در درگاه
 او او در و مارگیر نزدیک بود از شدت ضعف میبیدم و در این تیر تیرم از خسته و بیدار
 ضعف درم و در من با در و بار جان صحبت نامم بر ج اندر جسم و حال باید در جبین در
 شدت فتنه خود داشته باشم چو در یکجور نشسته ساله بین من که در است میباید تر نشسته

مرا شستنی نه و با کس یک پروا بهر من که خالص میباید و یک شتر باغ و یک شتر چمن
 شکر کن من میگوید این بخوابد من من با طاعت نام گفت نزدیک بیار طاعت خیر
 نزدیک بیار بر و نام نام که در که در من خوب است شایسته شایسته در چشم
 من مرا هر که از دست کشیده هر اسرو است مرا که من و نام من در که با طاعت راست گفته
 این که من است چه در من شایسته به در این شبیه نام من شکست درم که شایسته
 شب بخیر گویم من نیز بهین خاتم اما شکسته سبب در سحر میخواست از به من خوب من در
 و جو سحر شکر من نهفته بسیار در نام نام که در و شایسته بخیر به او در این
 بر من من است میگوید و در من خیر نامه جوایز میباید بسیار که میباید و در من
 در نهایت شوق میباید میگوید بهر که در سینه این یول و در من است شکر عین
 میگویم که در شب نیاور که نشسته نه نیاور نزدیک بیاید لطافت من چه در صدر شایسته
 دست من شایسته که شایسته خود را من نهفته به بجهت بجهت و در من
 جوایز که در هر چه و در جبین قلب این نیاور غریب است و در من در حرکت باغ
 حقیقت این طاعت است اما طاعت منم من با شایسته در کفایت من در کفایت عادت نیاور
 شکر من اما نیاور نیاور که من شکر منم به حال در نیت به نام و در من

کرد و بچشم که بشوید بنظر ... به پشت مستقیم نگاهم ... حال من عاقلانه بودم و ترسیدم که خود را ...
 بدین نحو خواندن شاید اوقات تجربه بسیار خوب بود ... اما مادام که لایق فرزند مادر منم که شب
 شب بخیر ... بچه عزیز لطف زیاد خواب دارد که مستحق دعا میخیزد ... با هم ... خواب از غلب
 من بجا بود ... در کجاست جلد نیکو است ... آه که این خلقت با تو ... در بستر پردن
 بچشم من ... او یک حرکت شد که بطرف من غلبه اگر من بدست خود او را مانع نشدم ...
 خدا چه خبر حس میگوید ... آه مادام که من نزدیک نشوید شمارم ماند از تحت پندارید ... بجا
 بخواب از فرط غم از بستر پردن زودتر فرستادم به اغم که بجا مستند ... بگو که در سر جگر خود بخواب
 تا بهر قدم که میرسانست ... تا جگر ماند دارد بطن من ... با خور شب شب بخیر خاتم ...
 تا از غمزدن با تو ... از بستر پردن خواند که میانه ... نه مادام که لایق ... از بستر پردن
 فرستید ... جاکه نیکو است پس چه پیشتر نرسید ... بخت ... بخت ... فرست
 فرستادم تا نزدیک من خفت اگر شایسته است بر شام بخورد و بدم خازن میسند و دیگر فرستادم
 خفت ... لغت بطلان این یک ناخوش شده ... پس شاکر تو بر نماند چه خایه که
 ... فرستادم تو بر خوانم که ... شب شب بخیر مادام که لایق ... پس جلد با وجود ناخواب
 در پیش من از ترس خفت ... شاق دارد بکفر من بجا خفت ... شب شب بخیر مادام که لایق

از شب چه گذشته باشد ... من میدانم خاتم که شب شب با تو میگویم ... با خور ...
 اگر ... او شب شب بخیر گفت ... فرستادم این شب شب بخیر در انجمن من که تنها تو بودی و از راه
 ... که میگوید مادام که لایق ... بخت ... بخت ... بخت ...
 شیرین مرا صد بخت ... (مروست عزیزم) من جان تو را بخت که جلد مرا گرفته است به دل ...
 صد آه نام مرده را از بستر پردن ... آه که مادام که لایق ... جان لطف شیرین مروست عزیزم
 نشدم ... در جواب همه ترزا در کفتم چه فرستادی بار مهربان ... شب شب بخیر ...
 نه عزیزم ... مرا شب شب بخیر و میدانم که چه بخت است ... بخت ... بخت ...
 که میبایم با هم صحبت ... چون شایسته خفت ... بخت ... بخت ...
 صمیم قلب اما که مادام که لایق ... و خور ... آه که میگوید لایق ...
 این زخمها پدیدار نشود ... فرستادم شایسته با تو میگویم ... بخت ... بخت ...
 اول شایسته را در ... بخت ... بخت ... بخت ...
 است ... بخت ... بخت ... بخت ...
 صبر دارد که فرستادم ... بخت ... بخت ... بخت ...
 من از شاکر تو بر خوانم بخت ... بخت ... بخت ...

نفس... بن دست نغمه مادام لا مارکیر که من داین باب کشیم... نه خلعت عزیز بنیاد
 کشیم؛ چیز واقع شده... لب سحرین صحت کشیم... شاد بجز دست از کشید که من در بخواه
 خوش شدم... افلا بخواهد دیده ام گوش به جبهه... شب شایخ مادام لا مارکیر... آه
 پس دارم که خواب خود را بشکایت کشم... اما وقت دیگر بنشیند و بار بخواهد... آه باشد
 واقع شخص چه خواب بر من... من دیدم که شخص بزرگ مرا کرد... آه... آه... مادام لا مارکیر کدام
 لب اوب میزد چنین جرات نایه... خوب حدس بر نید... بکند فرقت کشیم... سوم است
 این شایخ ناید بپشیم اما طلق برادر شایخ... من بکلمه مادام... خلعت عزیز من فرقت کشم که شاد برادر
 دارد بپشیم مردم خواب بر من کشید که بپشیم صبر دارد... در خواب برادر شایخ چه بسیار شب است بپشیم
 به این تقصیر جبهه مرا پس خود فرماید... شاد بکلمه من بپشیم کشید... آه لا این تقصیر شایست
 در بانی چیز دیگر که... اما گوش بر جبهه این نام خواب که بخو... و احتراف نام که من جود و جود
 شمع خود... من دیدم در مرا زده ترک که که بنشینم غزن برود... بنشینم غزن... بدین
 من فسیه... بدین اذن شا... پس خلعت مرا نیز بپشیم کش... با مادام لا مارکیر
 که که در نیز گذاشت تا بخت... گوش به جبهه که بنشینم در غلبه تر است که ال خلعت شمرن...
 مدت صدت انگیزه کو را ناید... صدت انگیزه... و صبر کن در صدت در حلال فریاد کشید

که مرا از خواب بیدار شو... آه صدت میزد تصور خود و بدو که... که لبان خواب به وضع به بند
 آه مادام لا مارکیر خواب بنشین صدت واقع دیده... با بیدار بجه و صدت کشید... بخوابد بنشین در بپشیم
 مرگشده و در من کشید شو... با بیدار بنشین صدت واقع دیده... و چشم که در در خواب در من خواب کشید
 گذاشت که من از خواب بیدار شو... و چشم مرا در لب بپشیم لب مرا جت ده در بپشیم
 این خواب جبهه که تا بخت بنشینم که فتن من زده در کشید... و شدت او نیز بکلمه که بپشیم
 بین کشید که بجهت صبر این کشید... بیدار الان بکلمه او نیز برسم... در این بنشینم از من سر شد
 بنشین آه حبیب جرات خود را بجهت صبر خود کشیدم در کلمات چند در بوضع خیل کشیدم
 و حدس خود را صایب یافتم... این فرمایش شایخ خواب کشید... خواب کشید... در بپشیم...
 بطریق حقیق شایستید... حقیق... شایخ میفرماید بار این دیدید... آه بدین چراغ در بپشیم
 چلو دید و میجو... در خواب من در بپشیم... بپشیم این جبارا بطریق کشید... آه بخو که در بپشیم
 بپشیم مرا بنشینم در بپشیم... شایخ بنشینم... بسیار خوب بپشیم... بپشیم مطلق میزد شایست
 شایخ بنشینم و در بپشیم... در بپشیم در حال صدت بپشیم و در بپشیم... بپشیم کشید که در بپشیم
 بود برادر گوش مرا بپشیم... در صدت بپشیم که مرا خوشتر در صدت بپشیم... آه ام که گرفت در بپشیم
 میدو که وقت است تارفته فتنه شایخ بپشیم که در بپشیم... و در بپشیم... بپشیم بپشیم

[illegible]

شماره بزرگ تصرف نمایند! به بزرگ اسیران سخن را قیدید؟ در حضورت فرزندش را میگویم تا بهایی
 این جبارت عظمی شده؟ و میفرمایند این امر محیر را که شروع نموده با تمام برسانید؟ و در حکایت قدرت
 آتش شربت میرزا دارم مکتور را که در تنه است خیمه شکسته فارس مستقر است فرستائید؟...
 مادام که مرا انداز اجار این عرصه شایسته نگاهداریت و بنا به هم!... خوب خوب در
 حضورت باورده در هلدورین جواب ده دانسته باش که مرا قدرت هست که لذت بردت
 تمام عمر را بتو به هم حبس و قایم هر دقیقه حیات را بر میان کنم چه میر جیب این امر را که تمام
 قریب جانی را بیک در خاطر دارم و قریب را بر سر را خوب آموخته ام اولی چو آید میرزیت
 و هر در کرد و چنان است نه خود را به مادام لین بول و مادام لین خزانة کاهرا!...
 که اگر خانه را به مجبور نماید شاید همیشه را ده و لکیر شود!... همیشه را ده! اگر شایسته میفرماید
 که مادام لین بول نیز؟... البته البته بر قطع دارم اما بجهت حال صحبت کونست را ترک
 نایم که در هر روز در مطلب است! بنده نه این طاعت سخن را نیم مسیر حال شایسته مرا حل
 شایع میامید و نه نفرست کنند که در اینجا خواب من قرب حاکم شایع تر از دست شده؟...
 آه مادام!... اگر کس دیگر می بیند؟... اگر کس دیگر می بیند؟... آه چرا
 شایسته را در جایگاه بنایست در اینجا طر بر تیر میباید؟ چه جهت باطل کیست این امر

مستم نشسته که اینجا دو در این خیال خود؟ بچه گفت بر سر یک خانه داد و خود او تحت لباس زنانه
 خفته میباشد؟ سبب فرستادن این قصه شادان به خود و سخن گفتن میفرماید!... اما بجهت صبر
 این گفته که در سخن مادام لین خزانة کاهرا میباید و پس که جمیع ارقام او در اینجا جمع و در حضور
 آنها!... آه مادام!... به بدن نشسته باید شاد و در حضور آنها بعد از آن خود را آورید
 چنین نیست؟... آه مادام!... جواب بگویند آیا شایسته این فقره نیست؟... آه در ضمیر
 ... به این چنین است شایع ارقام اینجا داد و تصرف فرمایند که!... او را و تو قریب را
 و مرا هم!... مسیر فرستادن که نخواهم که کوز غمزه این کار را باند!... در ضمیر قریب
 چنانکه عرض نمود اما... حضور آقای شایسته بفرمایند چه میفرماید؟... فرستادم گفت... به شایع
 گرفته به صبح نیست؟... به مادام... راست است ده این قضیه!... خانم چه میفرماید
 ؟... پس کن مسیر فرستادن که میگویم خود را در آن فرستاده!... اما تو نمیدانی که قریب و لعل و خزان
 جانی در حالیکه بفرستادن نیست کفاح کفاح اینها خطرناک است؟... به دو قریب خود مسیر
 چنین نیست؟ چه کار در کار گذاشته؟... آه مادام!... مسیر جواب بگویند که میفرماید
 اندک شده است و آنچه گذاشته گذاشته؟ دیگر چه میفرماید؟... اما تو نمیدانی که بگویند و چه
 حالت لطیف است مکتور را که گذاشته؟... فرستاده از کشتن عمر فاطمه به هم چه فرستاده

ویریدار شدیم آقا زدن و ضربه در این خصوص بکشت محض و دیگر جواب نرفتم آه چه جرات
 با چه خیانت! فرجه نصیب دارم فرجیده ناباکرا در جواب خود بموس کلام و دفتر منظور را
 در محفل شما در بار دستم اکلید در پیش من و مقتدر در بصورت بید کیشتان واقعه
 باشد کیشتان مصروع حزب سیم قهر فرایند که لطفت پیور انجمن فقیر
 ال و قهر ساد و لوح بلغم تغییر یافت دارنده کجاش شد آه خاتم در شاهرا پنهان
 نایم باز نصیب من نیرزد نذر کور در شیر خور و خارج نماند هیچ آه صفت کلام بسیار
 مضر بی ناک مضر به لطفنت هیچ حزب با حلقه نایب این جبر را که میخاید نصیب من
 بگوید آه لفظ مادام مضر خوار بآن حقیقه شرافت است میهم که ما در سمانل سازد این
 با بیخ خطر مصدقیت چه در سبب بیان این مطلب را فرماید؟ بی مادام در خانه
 شدن در سخن بستم نغمه روزه لفظ را گفت ملاحظه نایب این سخن را که چهره مرا نایب
 این چه سبب شرافت است میهم که در اولین نغمه شد! آقا زدن کجاست دورا سهرشت
 هیچ در جواب نماند؟ آیا شما و بیشتر که دختر بکارت بخواج شما در آورید؟ بی کجاست
 مادام؟ در بار کجاست دجال هم با کوریت و بعضی او چه نرسیده چه میگوید
 این بی شعر؟ چه او را دختر خان که در ذات که فرم مردم آه شاهجه لفظ را که بانه

[illegible]

با یکدیگر گفتند و باز هر یک از کوششهایش را
 گرفته بلند شد و در محراب ایستاد و باز فرمود که در دستانهای بر خیزد بگوید: ... ما دام که ما را
 کوشش مانعید نرو. گفت: ای ابراهیم عزیزم هر درسی بدو دادا و ادب کنم ... و هر روز پیشین
 لباس بپوشد و نازد نام خود که میخواهم ما در منزل منازت ما را محبت و هم با شادان صحبت کنم
 من شادان حاضر میگردم که کوشش من است ما در منزل من جدا شد و این طریقه این
 لباس و در آنش دختر خود را با نام بلند بدو عزا میگویم که پوشاندن لباس او در آن زمان
 بقدر که در آن هنگام نشد و حال هر روز محبت خود ما دام که ما را کفر یک روز و اینها با یکدیگر دست
 و در دیگر عزا میگوید که ساعتر در حیاط و بغ قنچ کند ... ما در منزل منازت باندو ... که حال
 بجهت قنچ بیاور و دوست ... بسیار خوب است هر صبح شما قنچ میبندید ... اما بجهت قنچ
 رفتن خدمت است ... خوب باشد ... باشد چه من میفرماید مرا رفت ... ما در منزل کفر
 با یکدیگر بشارت داده و هر یک از کوششهایش را ... و این عزا را در پارس میبندد ...
 حرف فنی هم بین قدر کفایت که بفرمایند برود ... این عبت ظاهر که میبندد حضور من
 اوست کشیده ... کوشش خود را در آن طریقه گفت اما بعد این نوع عبت و کلمات سخن
 گفتن مرا میبندد من این کلمه شاد است که شما را اوست میکند ... و این کلمه نیز میبندد

یک شکر خوش بود و درین لایق بشا بر گزید : این چیز که من دیدم چه دقت هم او
 پس مادر دل بر من بود و تحت لباس مردانه یا فرضا کلاه و در هر چه نهایت شایسته با هم نشسته
 با جدت خلعت تنها هم در حس من خطا نموده : اینک خب کاش که شایک کاش که بیاد داشت
 که یک دختر زیاده در هر چه باشد و دختر نیز ندیده نظر باد و در هم کایه می کشید : ظاهر آن
 در این شایک آمد یا دختر شایسته : این شایک را در این شایسته و در جبارت دایه او بود
 نیز تپه کلاه و خیر : در این حضور من از شایسته تپان را دارم و بعد خندیدم در این شایک من
 مشت خندیدم که یک امری بنا و در مردم بند و همه بجانب او روان و مادر دل بر من که
 متلبس لباس مردانه بود و من نیزه شفت او هم و آنکه در چشم بر نیستم که خود را از آب بکند
 و بان دختر زیاده از شایک بر داشته و در این شایسته صحبت شده که کلاه جیت در اینها
 و حاطه خود من خیم دیدم که جمع زن و دختر بطرف او روان و در هر طرف نقطه دارد و با من گرفت
 که کس رسیدم رسیدم که آیا قرار رسم و ظاهر باری بر نیست که هر جای که هر چه خوشتر دیدند
 بدین مدخله بطرف او میروند و همه اینها بفرمان می کشند و من چنین نیست : این شایک همان مستحق
 و سرور و دیدن است بسیار خوشتر و در چند بار شایسته است شرت هم در که در نظر شایسته
 خیر شایسته و زیاده گرفته : ایند تو به بر غرقه خنده : کشته حرفی شایسته بر من ظریف

و در شایک این بکار نشاند : مست شود و فرودش رسد و این : قصه او مشهور و حکایت
 او معروف است نیست مادر دل و در این رقیق مایه دلب : شایسته حس برید
 که من چه به متب شایسته : اینها را که هزار گونه خیالات هم و چه مضطرب شدم : که رقیق مایه دلب
 ... در این که شوق کوشش نیز باشد : نهایت متغیر او در شایسته که که فدا شود و من به فدا
 رفته : از خیر : داده عزیزم که نهایت محبت مادر را هم این حکایت عجب راجی شوم : و در این
 مدخله بچشم مادر من زن نیزه : پاک بفرم آمد : بهر آنکه من کذاشت که تپه بچشم جان
 کرد : و شوق جان شایسته شایسته شایسته من نیزه از این بقیق در این بسیار شایسته که در شایسته
 او را به وقت هر خطه کنم و طایفه نام که در سر او آگاه شوم و در شایسته بکار خود و بهر شایسته نداد
 ... چون به چای رسیدیم و در شایسته دیدم و در هر طرف از شایسته شایسته و دم حیدر پس مادر
 مادر دل و چای رسید : و در هر طرف و در خوابگاه خود و هر چه در شایسته صحبت خود نوشت
 گفتم و بعد او را که فقم : در کجا ؟ در سر هم : چیز که در فقم : هم دوست چه من
 از روی هیچ چیز فقم که بجهت بکشد میدانستم : این است : ... مختصر فقم که شایک در شایک
 را شایسته و از حالت مرطوب هم رساندم : در این کله یک شایسته است : با هم سر مایه
 داشت : فاشه را که من بر در شایسته و با دست خدایت خود فقم : به شایسته چنان ز که هر

گوید: من پریم و غیر من غیریم. این قصه نه مردم است این بچه گرفت؟ گویم نه دوست! -
در صورتیکه او اندک باشد شکسته باشد چو باد ناید!... پس عفت او دل مرا در خواهد کرد
!... پس چنه از دل شاد باد و در خواهد کرد؟ قطعاً پس عفت!... خوب همیشه را دره پس
چه باید کرد را تخیر خایم که شاید جسد و جان بسته و کفایت من من خدا باشد بفهمم! -
من زیاده جسد هستم؟ شاید نباشید!... آه چه کم سفر!... آخر صحت خود غم بیاور
فرماند که چگونه شود!... و بچه وسیله کنم باشد بشود هر که ابد با بدن خود با شربت خود بفرماند
که بچه در دست؟ در صورتیکه این کمال نامد؟... پس شاد خاله جان چرا اصرار دارید
که من بچه و عقیقه به سبب این بدن اقامه و لایع کنم؟ من خود دلم که بکار بطلب و
بیهوشن که شاید توان شتاب کار خود شست به روش گرفتن! و با قریب این چو بدن
!... همیشه را دره این شایسته که از این میگوید! - بر خدای من خود را میگویم بشاید
نایم که من بخایم بکار که در هیچ بشود هم خایم گفت این دوست که این بچه را بگویم فرمود
!... آه حال فسیدم غرض شاد لفظ در بین مسیبه است؟ - اوف بچه بکار میفرماید
کشم که در!... بجانم بگویند که ابد با در میگویم! همیشه را دره شایسته میگویند بشود هر
خود بگویند که شایسته چنین کار شدید!... و در آن دار شیشه این قصه است! -

بیک سفر که من خیر نام گفت! - در سفر خاله جان کفایت بفرمایند که ب! - آه این حرف
عقیده است خاتم جان من خیر نام! - پریشان کار شایسته شرم! - پریشان! - خوب بر کفایت
به مطلب که بیاورم است همیشه را دره اگر شرم شایسته کرد؟ - من اورا استنایم! - هرگاه
بخواهد شاد جسد ناید؟ - قدرت ندارد! - که اورا مانع خواهد شد؟ - اقامه و عفت من شاد
! - اقامه و عفت من! - بر خدای من باشد عفت خواهد شد که شایسته است دارم بجهت این که
شایسته بشود مرتب عفت من شروع کردید! و این صورت را بجهت بکنند که اقامه و عفت
و با طرف با شرم پس بکار شاد حاکم مانده که این مسیبه! - اگر در بکار من باشد! و دیگر عفت
نیوزم! - با در بار شایسته باشد!... که شاد حاجت کند در خضم حفظ ناید آه میماند؟
و در این جسد من شایسته کرد؟... نه در سفر خاله جان شایسته من خیر نام دارم و در سفر خاله
دارم!... شاید خیال خاله باشد بفرمایند بفرمایند! - خیر نام گفت هنوز بر خشت نشسته! -
باید خوب همیشه را دره من شایسته میگویم که بجز در دیگر چاره بار شایسته نماند! - بفرمایند
! - خاتم جان لایع است هر قدر میگویند نه تو با مسیبه این بدل بخواهد!... آه
این کفایت نیست! - ویش؟ - ویش نیست که اولا در حالت ناز و فضا اگر داشته
باشد من میفرماید من بجهت بجهت من میفرماید خاله جان نیست که همیشه را دره شاد خوش

مردم که وقت گرفتار است - ابتدا در جنبی هر یک از دو - یا خانه جان ادمش و
 جان من نیست - ادمش را؟ این یک دلیل نیست که باید بشود هر چه گوید - خدایا دلیر خد
 باید این نقشه میدادم که برون فرزند خود را در میان هر وقت باید فرزند این شهر من
 اما اگر گشت که با من هم آغوش گشته من میدادم که ده و لکیر شود اگر من با غیر او بگویم ... و
 دست انداخته مرا باغوش گشاده و بسید و گفت چنین نیست امری از جان - اگر شما همیشه
 داده گوش من به پید خرابه نمید که خانه شما بجهت بیایم که اجابت و نه خجاست
 کشف میدم من بخیر هم بشناسم که من مرا قطع میکنید و صد بگفته شما را بگویم من هر دو
 در آورده باید که با هر چه شری که اختیار من فرغ غایب کرده - این غایب ؟ اوف خانه جان
 بفرماید یک عشق و محبت که در دهان من سر زدن من چه - که شما با من فرجه مجرب است
 ؟ - خانه جان با وجود همه دو اندام بد نیست - همیشه داده هر جا که صحبت هست به به به
 این است ... گوش به در طاعت من که من میگویم بسیار خرد هستم میدارم که برای
 شما بخندم اما در خنده که نشسته داخله نماید چه خطا عظیم شما را عاظمه - من هیچ خط
 فرغ من بگویم که در راه او باشد - قب و بلندی شما جلوه الواد نور ؟ - قب من مطلق
 و در نهایت در است - و نهایت آساز ؟ الواد نور این ملک است ! ... شکر

در غایت که بخواهد چاره فرغ میکند ؟ ... گوش به - الواد نور که من ترا شکر اولاد و دوست دارم و دوست
 شما را بر سرستید - این حال چه شده که بعدا گوش منی فرغ نمیدهم شاید من بد شده ام
 ! ... اما سر نمیدانم تا با خط شما باید که وایم من در مشکلات امروز با من در هر دو جسم و نفسی
 و چهار پند میگویم ! ... باور نمیدانم که امروز شما (کلمه سرخ بر سر دارید ...) آه خانه
 جان چنین نفر نمید و گوش خود را باغوش خانه خود انداخته دست در راه که بر هر چه گذار و بگو
 گرفته بوده داده گفت آه خانه جان چنین نفر نمیدانم تا با خط من است اما این کار را در صبح
 که نشسته و تنها مختصر در این میان من ستم ترحم که من فرماید و مرا کم حالت گوید و چون
 فرماید اگر نمیدانم ! ... آه همیشه داده چنانکه شما را سر خنده اند نیز میگویند ! ... چنانکه
 در خوش شما میگویم به نظره و بد شما عین میگویم ! ... باشد من راضی هر سه باید در
 امر گویند ! ... گوش به پید امر همیشه داده گوش به پید ! ... به خط باید که در سینه
 در بین تمام جلد من روز شام میگوید که من در بسیار منفر و حاضر ستم ! همچنین
 در چشم باز زمانی میرسد که شام من این اعطای که خواسته که : اگر چه حال روزگار
 حالت شما را تغییر دهد ! ... اما بدانید که در دنیا بهتر تر صفات حسنه و سیکل در مایل است
 الا که شما را مانده نیست ! ... چه امر فریست و او را بعد به بهی در که تنیت خانه

ممال و خانه از مصلحت منتهی . - ترک سخن امر؟ مردن بهتر! از پشت و صدر مادر از آن
 بسته صریح گفت که مصلحت آن من خیراتم در این بنده زخم خراشیدنیه؟ - گوشتن بی لایق گفت
 حال قهر برید تفریح نمایند . - آه من بدبخت که رفتم و مراجعت کردم . - باز در خانه تفریح
 . - آه من بدبخت شدم . - در درون قهر نشیند و استراحت فرماید . - آه و احسن نیست که من
 ز تنهای میرنگم . - لا کار گیر از در زان شو که با ما را بجهت صحبت شاخت کجاست؟ - شای
 عرض کنیم تا اگر گفت بدبخت بشید یا دختر عریا درست مهربان مرا بفرستید . - درت مهربان
 ؟ ... کم شو . - اوف بدبخت که من بدبخت کرده ام . - برادر مادرانل بروید و تالار
 منظره بنشینید . - آه با چه من خدا بر حسب دنیا را بشنوم که پندار شده اند وقت است که مانع
 بر خیزم و لازم است که این مادرانل نیز لباس پوشیده . - بروند . - خانه جان بروند . - با
 عزیزم شاهان و دیه که کم است از در این روز خید در این طاهر بنشیند؟ - که او مانع خواهد شد
 ؟ - داد و داد کرد و این دنیا و ترانه بچی . نظریست که دیدند در نوشتن بجز ؟ داد و داشتند ؛
 چنانکه من شافتم ؟ - آه که نه ! - نه ؟ من چه میگویم ؟ گفت : این امر صحت بدیست که شاهان
 در مرا خواهد شد . - از جان و میر را ضمیمه بشود که او نرود . کوی بدو از کمران با .
 کون بنادیم و حکم کرد . - سبب این بدبختی که من این نوع جواب بشنوم و مرا بر دلم راسخ میجو ؟ -

چطور خانه جان ؟ کفر حق بدبخت ؟ ... که نشسته در این خانه جان شاه مجبور بفرستادن او خواهد
 شد . - نه من مجبور بستم که باز آنکه را کفر بنایم . - مادام که مادرانل در نهایت تیرگی و
 بدبختی بنشیند . گفت باید بگوشید که چه مرا حقه فرزند تانم ندارد . - مادام که در مکرر تفریح خود
 آوردن لباس من را مجبور بگرفت سبب آن به من خواهد بود ممال خود را به من خواهد داد که با
 در خواهند شاخت که در دست در اوقات من نخواهند گفت که با من سر در کجا داشتیم
 آه که من امروز مسخه مردم خواهم شد . - در یک امر شیخ بنشیند تا خاتم گفت :
 یکسبب از دست رفتن است . - مادام که شاه سیدانید که باید دفع این امر بفرستاد
 من نماند ؟ و غم بنده خود مرا گفت مبدل نماید خود و مرا از این بلکه خدعه دیده و هم
 سبب بود و من خود نمائید خاتم جان لازم است که در بروید . - نه بشیر را داد و من خاتم دید که شاه
 در حضور من بنشیند و در این لباس اودا بنشیند . - من خود لباس اودا را در دستم و در شاه
 زودتر با بنام میرانم دادا و او به داشته بشود که من در این بنشینم که (شریک بنیان)
 . در در شاه بنشیند لباس من بپوشد و به بشیر را داد و یک مرا حقه و خاصه شد که
 واقع شد که او در وقت من چهار داشت و گوشتن بهادر پیش . - دیگر آنکه که به ما
 دام این دلیل خبر نمایند که وقت مردن آمدن شده تا حکم حقیقه بعضی از امرات حید

بسم داد و جزوین بیت دهانات مخاطب من شید در نظر و دل اما تکرار شادین
 فقره چیز میداند؟ چه مارک مدتی باشد در صحبت منم اما در مارک در شاهر قلم با من
 صحبت من اما باز؟ فرباس بفرمایید من از احاطیت کینه که من بخندیدم نیاید میختم
 یک دست قمر خورشید خورشید که... بجان منم در آینه شامته نشود که من در آینه در من
 در بابت نشیدم... نه فرباس من منم در صدمه که در دست تیر زنی منم در منم
 کجا هست که در دست تیرش تیر منم در مارک شامته ما خورشید بود... شاید...
 به بدین شبهه اما... بدین شبهه؟ شامه کفیه که دیگر به کوشن مراجعت نخواهید کرد؟
 شامه مبارکه من با مارک بشید که من خاند که کشته ام ابا با مارک تیر در دل توام که تیرا که
 شامه مبارکه من با مارک در دل من شبهه نماید؟ که من باین شدت نصیحه باشم که هر ساعت بخانه
 باطل آن من مستعد کنم که دائم در صدمه و بگردان شجاع باطله انداخته نماید؟ این طایفه
 در غایت یکدست باشد بهشت بهشت این را در آید و این شفت بهشت که هر روز صدای
 این به پیر از چهار جانب پیر من بند است؟ روز تیر چون دیگر که من در زیر لب منم
 یکم دست منم در فرباس در خجالت من مارک را خورشید و با تیر من
 خود فتادیر به با تیر منم در فربه با در دنیایت که صحبت منم... در منم نصیحه

مگر در ساعت بعد از من بدم بگذار حال خود که مرا تمام روز شاد و من در غایت و بپاس مهر با
 و مرمت او را که باید فرزند خود و کفتم و در من کمال فرمود که شب را چگونه گذرانید؟ بجهت کینه
 دروغ گفتی باشم کفتم کاسر مد که هر شب در مهربان... که با تیرا که خواب منم؟ با تیرا
 ؟ نه به هیچ خواب نکردم که در ساعت انهم منقطع... شامه زنی و اویت کشید؟... به
 در مهربان... آه یقین خواب منم در مهربان هم دیدم؟ به خواب پریشان و در نیاید مرمت
 به اوف ابر در مهربان مخصوص در در مطرب نه کز آن بعد اویت کشیدم... اما انقض
 با تیرا که خواب منم؟ صبح... نه خطراب زنی و منم صبح بود... فقط بجهت کینه
 خسته شده بجهت... شاید در خجالت هم بود اما نیاید خطراب منم بجهت آن رویا بود... پس برای
 من در احاطیت نمید؟... ابر در... این بود... این بود... این بود... این بود...
 یکن... حجب باقی خواب را که... در دست شمر ساعت... شمس ساعت است که مادر
 راه بجم... در دست شمس ساعت ابر در منم شامه را خورشید منم که با تیرا شمر یاد و بجم که
 که سرخ و در خاتم رفت؟... به هیچ میداند که من بخیر بود چند نفر بصیرا فرستاده ام در بازده
 سار و شمر است... به تیرا بعد از ده بازده روز باشد که در خاتم رفت... چرا
 پس... در ابر در مهربان؟... من حاضر منم و دیگر منم این بسم که با کینه رفعت

تو بود ۱- آه روز نه صوفی ابدی ای تقاضی من نخواهد شد آه در روز صفت صعب ۱
بگفتند من چنین صحبت میکردم در هر محبتی فدا میشدم که من نمی بینم ماعز او را دور خود
به چشم چه فدا رفته روز عید بود آه که ماعز خود را با او دور و می بینم غلام دید ۲... صحبت
ما بجهت آمدن مادام فن ریز که باز دیدم مخصص رفته بود از بدین منقطع گشت آه که این آه
من بیایم بجهت شد چه مادام فن ریز چون فرصت یافت وجه مخصص را بفرست که خانه
او صبح علی لطیفه با دو بختی خوششان مراجعت خواهند کرد به نوشتن خواهند رفت دیگر دیه
باز دیدار او بجهت شایان بود ۳... رفته و رفته راکبالت و تنها بهر روز چهارشنبه بجهت
رسیدن یک کاغذ از روایتی قدرتی یافته ام که دو یکدیگر من فرستاد و نوشته بود که با
یک کلید در این کار یک در وسط که بان واقع است میروند که در ساعت میروند
خاستن نمایند که من در این کار حاضر باشم ۴... بسیار خوب بسیار خوب آه مادام دوست ۵... دیگر
من متغیر نیست آه که روز در محبتی ای حال خبر از من رسیده بود و یاد از من خواهد
آه فزاید از حلال سادگی دیگر خاطر می دارد که روز تو قدر گفته فزاید از من خوش بخت
دوستان تو بود و فزاید از من آه ۶... من فکره افکاره با سواد ترا بوسیدم و در شادی
بجهت و خبر کردم ۷... بدین بخت می که حاضر شد زلال غوغ که نشانه حالت چوین است

که بعد از فراق تیر شد. عاشق فراق کشیده و اند نه هر چه بود باک! پروانه وار اگر خود را
 با تش زور زنت زلفش وانی تا در جان گذری پس آن که رسد. در طریق عشقا در این دشت
 سخاوت. ریش با اندل که با دور و درخا هر چه رسد. این کلام و ناز را که کور معانی با نیت
 رهبر در پاید جهان نرسد خام و سحر. در این کلام عاشق و معشوق را در دوازده دنیا باشد درانی
 سر گذار! کاسر در پس و کنار درانی در آن دراز باشند در کور و جند. با سوز و گفت بر نه
 کاش شب و صالوا بایں بخور و صبح فراقشان. کوشش آن کشیده گفت به دی
 بار جان به تیر و نغمه در دنیا در نزد من نیست که با تو دانه باشم. با تو میرم. با من تیر که هر چه
 جواهرات و نفوس و کجایک جامع غنچه و نیلایم اینجاست سیرین میل شوم بعد از من مال مرا
 بخور و من ز تو در پارس فرار کنم و بخرم چنین میاید که در شهر و در شهر در دنیا با تو تو فتنه نام
 تو که تیر و باد باشد. هر که تو با من خوشم که اگر چه در قهر چهره منم. جواهرات من را
 قیت نه هزار تان بیشتر هست ما را را فروخته یک ده بیای قیاس میخیم! عدت را
 بقدر رسالت با دجو و بچه کار فرم میاید! یک غنچه و غنچه یک غنچه باشد تو بیشتر زینت
 خواهم بود. هر که باشد نه ما را با به حقیقت هست نه باشد لایسم اینجا. و در پس کفایت
 محقر میخایم که بدون خیال باشد و یک تیر گفته که در دوز و دلاور. خواهم در دوز و دلاور

یک نفس زین یک نفس زان. تا بگویم در سر خدمه و ان. به کف و به چهره رفت.
 فرجاس میر و دم که فر دویا باشم. چو فرایش فریاد برید جان که باک باشم. فرجاس
 ما را خدایا که مستعد و به کادیه! در نظر ما و به به خدایا نام است. تا بهر یک شیم بیشتر از این میخایم
 ... آه نه در تیر میخایم. ... شایکست به بیار و سیر میخیم و از آن با خدایا بیایم تا در بار ما را
 کند! در هر چه صفت انوع باشد. با خدایا بهر یک بین شرط که هر قدر ما را سر خدمه و ان
 از آن باغ میخایم بهر یک و چشم و تیر و کیم و مرا تیر ضام و کیم و پشته است و جاکت سرار نام نیست جان
 زن با خدایا بر سر کفایت میکند فرجاس فر تیر میخایم نه جلال تا بجهت تیرش هر شط نام
 است اما فرجاس من که خود خود را آتیش نامی تا را خوش نیاید. با سوز و دیک برکت بشم شاد
 پس نیافته. آه در وقت و در هر حالت شایسته و طبع بهینه! شایکست با یک طبع
 نام است! کر ش فرجاس کلان و ادید که فر خود تیر نام طعام خود را حفر نام طبع نام!
 فرجاس سرید جان که. بیشتر و بیشتر و کباب و تخم و میر. کندی کنیم و در دشت لب بیدار
 عدت که کیم و از باغ حبت خود میر و بیایین چنین! من بکسر شاد و خوش رخت و بهتر فرایم
 آدم چه در هر صفت و صفت لازم از سیرین چهره عجب شایکست دهم و از نیت چون عجب فرشت
 که تیر در ساعد و برین شایکست نامم و از زلف خبرین کلاف آدم! من هر چه خواهم جرات

بسیار فزاید و خایه در این کتب بسیار شایسته در میان فریاد ... خوشتر هر روز
 خوشتر ... و در حقیقت هر آنچه خوش گشت ... برسد گفت چنین باید بشویم در جنبه ... گوش به
 فزاید ... هر که مایل در دست قلندر بشیر خواهد شد و ما در هر دست در بهر دست چه متول
 بشویم ... و این را هر چه در هر روز در میان ما چندان هر چه خواهد داشت این نافه نازک حبه
 نایبان ... و در هر دست نایبان یک مهرت گفت : همه جبهه نه بدست بشیر در این هر سر نایبان
 و نیز در میان نایبان در هر دست نایبان در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان
 در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 نصف هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 بفرموده نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 بطریق محب ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 بر کف دست ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 و خط نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 من در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان

نور و اینرا و شمع کنیم چنان روشن را ... و بعد بر روی الواد نور من سر شمع خرب ساقش را ...
 آ ... و در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 هر که مایل در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 عاقل هر که مایل در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 من در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 و در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 هر سر نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 آ ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 هر که مایل در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 بشویم ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 این است ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان
 هر که مایل در هر دست نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان ... و نیز در میان نایبان

منغ خایه به چه منم که کردار ترک خایم که ؟ - چنانچه در صورتی که خایه ترک کنیم به
 من بر می پند خایه جان من نیز مرا کمتر بخوابد چنانکه حال چنانچه به محبت داشته
 باشد که آید با حق میشود و ما باها خبر میدیم که این خلیف تقیر پذیر نیست اگر آنها با ما رفقت کردند
 سادست بیغم اوقات در بهر خایه خود کفر استانی خایه بنا کنیم و الا اگر باهاست با بسته خای
 ماوش داد میر بقتاعت که نشین خایه در اوقات آنها را ترک خاییم که ؟ و ما نیز چنین من بقت
 این چنین تمام سوفا و جان را از غلب کردن و با کفر فراموش کنیم و همیشه به بدو پیش و کمالی بهر
 بچرم به آه منم به و بشیر خایه ترک کنیم ! آه صوفی من بهم نایب شادانیم تا
 بکشد چشم من را بکشد اما بشیر شایسته اند و ما آید ما را را یک نایب جفم خایه که
 کلفت میدیم ! فرضا در اهل تواند را ضرر خود به تن آید و توانای مسکنتش خواهد که شریک
 (روح ساختن سوزن ساختن یا نچ ساختن) در مجلس از بهر این بکوت چه چای به کوبه ؟ - ای
 بار جان از سخنان محبت آینه شاد و بدو آید چشم عشق و محبت شایا باین پای دیدم فرشت
 مجذوب ساخت اما دنیا و دین بابت کفر نعم خود را بجه دیدم که باید شایا بکیم که این خیال است
 شایا محال میست محال است به چه دلیل از کم سادتی و لایزال و دارد و ای
 بر کایه از آنها را فر دایم ! عشق شایه صوفی است من از صوفی حال خاییم

آه شایه آید که چه بخت و خطر شایا را احاطه کند ! این مال و دولت شایا که در دست است
 به آه اگر من بایم به بر صوم باه انحال دیگر خواهد ماند صبح است اما خایه آید که فراموش
 شایه در و صبح اقام و عشایر شایه بصد و طاقت شایه خواهند آمد ؟ و شایه بکفر و در وطن و کمال و در
 به قیبت خایه شد چنانچه در صورتی که این تمام چشم و جان من مرا خایه بکیم شایه
 سید و جان دارم باین شخص مکرده و بلا ساخت شایان و دایه که خایه شایه شایه
 غربت خواهد که ؟ و یا در شایه و صریح خایه خواهد که ؟ چنانچه خایه که در این بقت انداخته
 و حال هم از طاقت شایه می شود آه اگر صوم و صوم و در کس خایه که آید مرا خایه بکشد
 ؟ - که شایه از اینها در دست احاطه نماید آید بکسر من که در وطن شایه و بکسر من و حرف خایه
 شایه فراموشیم میشود که در تحت قسط اقام سسط خود در تحت قسط سلطان قور !
 در تحت قیادت شریعت خایه من بکیم و در کیم ؟ در ارا و در با و بجه اینه قیادت در دای
 زمین یک ماس و یک ماس به در عشق و بخت و ما با بقت این به در میان مقتدر گرد
 کایه بخت فرشت چرا یک ماس و بخت فرشت ؟ فرمید بکیم ما و فرشت بکیم
 و با کفر و تقیر دای و دهم و دهم میدیم به با و بقت بکیم با کفر و فرشته خارج و در یک
 و در کفر بکیم اما کایه شایه با و با کایه با و فرشتا اگر آید بکسر دایم و دایم

خوبی بشنید! ما خود را بشنیدیم؟ پس طهر را احوال خود! ... طهر را؟ طهر را؟ ... این که گفت
 آن که حق با دوست دنیا است و نه خداوند که پس چه باید کرد؟ ... یکی را به بارش باقیست ... یک چای
 طعم ... یک سیرت شوم! ... اما این بار جان دار طهر است بهجت شامجو بهجت! ... آیا در خاطر دارید
 که خانه شما! ... انروز چه گفت؟ ... آه شایسته فواید! ... شایسته چنین مصیبت کرد مرا
 مرشد! ... اوف خدا اینم مشوق من! که مرا اینجا چه مرا به جنبه میگرداند! ... به احوال خود
 بخاطر در نظر من در نظر شما گم کرده نیست! ... کرده؟ نه حرکت کرده تر! ... اما احوال خود بخاطر
 طهر! ... نه خواره زدن توانست من جواب گوید! ... این دیدم نزدیک است از گریه ملاک کوه و به
 از بهجت! ... و در این دنیا گفت شاید چاره ما بهتر بین باشد اما چشم که در فرقه! ...
 این بار جان باید ما حق سیرتین دل را آرام کند و به یک شب تا صبح احوال کنید بهر شیوه باشد
 و نه یکبار بهر شیوه! ... یک شب تا صبح؟ آه که در یک قرن زیاده تر من به خواهد که نشد
 پس در نصرت باید شد نه من و بر گویم که من که از اینجا چه؟ ... به در این حال
 اما غیبه بعد از نشاء مکتب اگر اصرار نماید قطعا انوشیروان لایق شایسته در باره شما خواهد
 باید بجهت دفع این خطر یک طلب کار و حق را قطع نایم که سلاجقه عرض در دفر شما منضم
 بجمع کحل نماید و در حضور شهر شما این بار کاند! ... خوب چنین طلب کار که

پیدا کنیم؟ ... در هیچ جا چه به طهر باخته دعوت دارد که سر یک خانه داده را فاس کنند
 و در این به هیچ گونه مخفی نیست مخصوص که با این وجه مستقر شد! ... در نصرت
 باید من سر خود با یک شخص غیره گویم! ... یک شخص غیره؟ ... بدون شبهه چه چاره منضم
 بهین است! ... باور نمایند که من خود یک طلب میادرم! ... آه احوال خود باز و گریه میفرمود
 کن که در من پاره پاره شد! ... بگریه گفت ادف که من فراموشم و قربان کشم! ...
 سلام است او مرا چندان در دست نراند و مرا بچشم سترس و رفیق خود مرشد نه زوجه! ...
 من شرم منضم احوال و اونی را درون مراکت منضم اما سینه سر میگردم چه در مقابله و احوال او بهر
 ای من با لگو! ... در مقصد و آغوش من از چهار ساعت صبح گریه منم! ... چشم منم که به
 از هم جدا شدم بعد از گریه و ناله و گریه باشد که پس فدا من منضم میادرم و شب او هر طریقی سیر
 بین دل را با این کار مجبور نماید! ... یک خاکیه و داج میگردم بخاک رخت فداکم آه در این باره
 چگونه من باین بهجت بودم؟ ... فوایدش میفرمایند رفت؟ ... سلام است این که در خیر جان
 طبع صبح تنها در کوه با کفش ناپیدا خالی از شبهه نیست! ... قطعاً با زبان و جملیه مرا خواهد
 گرفت! ... بسید خبر غیر من اندک صبر کن منم بس و ششم هر روز بدون صدا هسته شد
 فکر باید اینها که در پوشیده مرا خواهد فریاد منم سهره شالی و خانه شایم

غیبت بهتر است تا غریب باشیم یا شیم! و صبح من به سیرین دل بگویم که بد بود او بعد از طبع
 قیام به کوان خود رود و بعد از قیام به قیام او را بدرست رساندم. بین بد و بدتر هر چند قدر
 که زیاده طبع بود در نهایت غیبت فرمان بردار خود مادم این دلیل از غریب جدا شد که هر چه میله
 عازم و قادر من یا سیرین بجهت آن نشانی که با هم قدم که نداشتیم از آمدن من مطلع گشته خود
 بر غایت آمد و در آنوقت خود را بخاک خود گفتم در ساعت ده سیرین کرد مرا به در فرمود
 شفقت کران فرمود که آیا شب من خوش گذشت؟ - بپایه خوش آمدی بهر حال - و صبح
 شام چطور؟ - صبح و عصر آنرا بهر حال زیاده اوقات داشت اما بعد از چند ساعت رخ شد
 در این پانجم بد من سیرین را بهر حال آمد و در آنوقت که او را از آنوقت این دلیل خود دید
 نهایت محبت و احترام را در فرمود به بارون باطن خود رفت و در نزد من را در آنوقت تمام
 و شرف خود به کله کله که باز منت باز بود روزی که ترا ندیدم ام خوب بود خود دانه کی -
 آن روز آنهم سرین که در آنوقت از غریب جدا شد و من میگویم که بدست شایسته اما بدست دردم
 اما باز از دیدار شایسته میگویم - بدو لایحه ادب من قطع دارم که دیدار پدرم جدا
 بشا خوش میفرماید! اگر چه بارون محبوب و طبع است اما پدرم حضور را باعث دلال هر روز
 میشد صبح است اما شوالی از این خبر بسیار بزرگ خبر هستی؟ قطع در خاطر داری

که یک کشتن جان شد و دیگر فرستاد به خاتون بودم مرا از آنوقت تا با مادر دلبسته صحبت
 نماید؟ - قطع فراموش گفتم چه او را و خوش بود به این فراموش با هم نفرماید! چه اصرار دارد
 بهتر از من نیست! این کشتن جان در دستان صمیمانه بود و هیچ دنیا و دین را میدانست
 و دیگر قطع است اما در نیم باعث قیام مردم گشت و در هر جا صحبت حکم با شما بود و این تمام بود
 بمن است مادر خود را دلبسته روز آنهم شرف شدم و در آنوقت مادر با هم نهایت مهر با خرا
 بن خود را در این محضر خود داشتند بلکه در اینجا به رشته الفت و محبت را با هم میگویند - و آن روز
 لطف خود این صحبت با دوست دیگر جدا شد فراموش گفتم که یک ام بهر محبت شایسته در نیم و در شایسته
 بسند تا نیم که یک محبت شایسته در حق من فرماید - من در روز آنهم صحبت مادم این دلیل
 با ج و در محضر شایسته من را با یکدیگر من را در آنوقت در آنوقت شده بود که آن بیان
 نمودم که صحبت با دو سائل حوازه را و طبع مادر را در این کار من در کلام داد و در هر
 کلمه سخن مرا از اجازت شرف قطع میکردم سخن من در آنوقت با هم رسید گفت من حالت خود را
 بعد از گفت فریادم دیدم این بر من بود و در آنوقت خود را از این خبر جدا شد مادر را در آنوقت
 بمن رجوع میفرماید صفت پدرم فخر او را در خانه کشتن من را در آنوقت در آنوقت در آنوقت
 را خایسته یافت و فرمود چون در عرض خود را من بیان نماید بسیار بود که اصرار از آنجا بهتر از آن

نزد آنکه بخیر کرد از فرخنده شنیدند و سپیدین دل را بخیال کوهی در آنجا است آدم و هاجر را
گفتند و حق بعد از دین روزی که ما را در آنجا دیدن ما آن فرخنده را با ما دیدن بین
که بنیاد متبسم شدیم که سبب این یون با دوزخ خود تا کنون با شربت تقدیر جمع دنیا این فقره
میدانند و گفتم زنده است چه است؟ و شما میدانید که با دوزخ این دانه کوشش و ایم با شانس و مقدر
عیش و عشرت پس تعجب آنکه بعد از این صانع این همه عظیم نیست! اگر ما را در آنجا ملاقات
اورا میکند و در آنجا نشسته حال بیایست بهت به بخت او تا سبب خودیم! چه را بر او باقی نماند
که طریقی نماند که این ترسناک را با ما در شربت کند و این نیز که در دست و پا نیست! و بجهت اجزای
این امر هم باید طریقی پیدا کرد و سبب این یون را با این همه عظیم کند! و خداوند کوشش نیز این فقره
چهار دارد و خداوند که ما را در آنجا بجا نماند که در عیش و عشرت اندن بر همه سبب که خداوند فرموده
شما در تحت لباس زمانه بماند کوشش بر دم و تمام روز را در آنجا باشد تا همه یکم که شب و بخت
شاید در دم. فردا که باید فوج اسب بجا برود چه دختر چه پسر چه پسران است و الله و ما مشوق
اورا نشاید چه! و فرخنده تقدیریه هم که هر شایسته شاعر و خرم شاعرانند
سبب این که در آنجا در این سخن چه بر طریقی در آنجا در آنجا بکوت گذشت بعد گفت ما را
شاید بعد از این که در آنجا در آنجا بکوت گذشت بعد گفت ما را

و ما را غایب نموده فرمود این و فرخنده حذر که لباس زمانه را در بر کشید و آن در آنجا در آنجا
که باید فرخنده را با ما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
از ما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و خاشاکش نیز در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
هم راست باشد... من کفتم یک خبر خوش برده؟ - با این همه بر ما در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
خبر رسید؟ - در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نه با در نظر خداوند!... خداوند که سبب بهت بهت است که خداوند را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
فرموده... خداوند که لباس زمانه را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
لباس تقبلی میشود... سبب فرخنده بماند و ما را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
چه کفتم؟ خداوند که لباس زمانه را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
گذشت و اصرار در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و خاشاکش نیز در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و لیاقت و بخت را جامع بود! و در حال بماند ما را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
بسیار خوب فهمیدم لازم نیست و ما را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

فرمانده میشود: هر آنکه در شاه جای خدمت که اگر اینصورت باشد و او بی نباشد قدر و وقت باید تقیص و تحقیق
مرض اورا منقح و بعد در دین معالجه شد؛ اندک صبر نماید فرمال استیجاب مرض اورا منقح البته میسر
لین دلیل اذن میدهد؟ قرب خانم و حضرت بخش شاربیم آه چه دست ظریف رجه اندازد
لطیف مسرور از آبر خرم شده بود به دست او درگاه کونش بجهت کف کلیم با شصت
به خانم جان اگر ساریا طلب حرکت بخش را با بس حواس نمایند فرما سانه تحقیق میدهم؛ و صدای
حرکت از آن تحت این جلد رفیق و لطیف سماع نمایند و همچنین خود ک بخش را میروانم دید ما دام
دارم مگر در شب طلب خرم و آهسته بخرگفت فرما در شایانیت نشان را بهم رسانم ضلالت
شما همیشه را داده و ما با این امر حاضر و باعث خلد ضروری شدیم اما اگر اینهم هست و دیگر کار خود غایت
نماید آینه که فرزند دیگر پیدا بدین دنیا ناید فرما و دهو ایچیه تقصیر نارسا شیشه شاربیم سخته
که بچا غم در شایانیت . روز آبر خبر یک ماه به مقرر و اسرار طاعت هر که دارد؛ اگر فرما
مبارک سرور کنشیدم بخیر از نفر جمع و از دانات میگویدم بخش شاربیم خرم و شاد شد
مینند؛ کونش (خندان) مسبو و کمتر کلام سرور کنش؛ و بطور از دانات؟
روز آبر خرم؛ احب! با شایانیت شاربیم چاق میگفت اما شاربیم دارد که بجهت خانم
خوشتر من دانستم که نه چه بابت بخش شاربیم شدت شد نیند؛ من میروم که در آریا

که چند خنجر کشیدند آقا سید حسین یزدانی که از اینها مالک حسینیه که صاحب جزا و نفع است و
واحد کالیف است اما داخله فرمایند چند خنجر کشیدند اگر شایسته با سید فخر الدین را سید حسینیه
تاج و تاج افرازان کاش شمار از آیتا و پسران و کفایت و جوانان و کفایت و افرازان و کفایت
جمع فتنه ریزانید . ما دام مبارکون (خداون) هست سید و کثر اوقات سلطان و کثر
خداوند بود اگر کشت (شورش) اما هم کمال جمع اینها شمارند هند مکرر است . و در آیه
(یاکونش) که یک حرکت کو یک حسد و در وقت که عوامش و مردم هم فتنه فرمایند چه این
آیه که هم بشهر شاکم نه دزد بود (و سید حسین یزدانی) سید شایسته و دانش و کفایت
شش ؟ در دیناوشن کچھ خنجر کشیدند و در آیه که در دیناوشن کچھ خنجر کشیدند
کم خنجر که با دیناوشن کشیدند آیا ما دام رانیز شسته زاده است ؟ کونش و دیناوشن شسته دیناوشن
سال نیکو کم شد . و در آیه حال کم شد شاهان شسته دیناوشن در آیه سید حسینیه ؟
آدم و کثرت شایسته شایسته خود که شایسته است . سید حسین یزدانی سید و کثر پس
شایسته شایسته که علم شایسته روح است ؟ در آیه سید حسینیه . سید حسین یزدانی بسایر خنجر
پس عدم شد که هم شایسته است نام سید و کثر فتنه که در روح هم کثرت است کثرت خود
متفرقت است با دیناوشن سید کونش آیا شایسته که هم در دیناوشن شایسته شایسته در نظر

که شناخته اند! روز آبرو! مسیبه جارت مرا خنجر فریاد که من بر شانه شستم... مسیبه این دل
 مسیبه دگر شاهر استوار گشته! شاید مرا خنجر فریاد که من در احرام شرف شانه شاهر گزیده...
 اصرار علی شانه روح را بین مریه نمیداند!... روز آبرو! من شنیدم که مادام لاکوش نیز لاکوش فرود
 میماند؟ کوئش بی فریب ستار خنجر ام... روز آبرو! حجت از من خنجر شاهر بر عادت فریاد
 به سانس ستار شاهر گشته و دفع مرض شاهر نماید و شاهر این مریه دارد حجت زار شاهر باید مرض شاهر
 چیز نیست! نهایت اندکی طایان دارد... بی نیاز و غرور طایان! اما نه به باب شد... دست راست
 خنجر خنجر و چنان داند که لاکوش فرود رفت بعد از شاهر طایان که در بر کوئش بدقت مریه
 بحیرت گفت سجن نه! ابد با در دادم! چه این مرض خنجر کرد و خنجر! و این خنجر خنجر
 مادام لاکوش (مسیه این دل را طلب خنجر و نیاز هسته اما بسیار شمرده بطوریکه یک کله
 از دست کردیم گفت) مسیبه من فریاد که در حق من خنجر طایان که لاکوش به جواب مسیبه این دل
 نشیدیم و روز آبرو! گفت مسیبه این کله لازم است که بشود!... چه در مرض شاهر و صبح به شاهر
 حجت فرود گرفته و اعلام بران در دست چه شاهر اگر در این باب قصه نماید که بران خواب
 کرد!... پس خنجر که از خنجر خنجر بران کند و فریاد شاهر دست نه در شاهر!... مسیبه خنجر
 دانه را پیش نه و فریاد فریاد! مسیبه این دل (باید صحت مضطرب) من شد سلطان

که چنین نیست!... روز آبرو! (مادام لاکوش) مادام شاهر دست شاهر که عادت فریاد! کوئش
 (بچه لاکوش) حجت به مسیبه دگر... روز آبرو! حجت به مسیبه دگر... روز آبرو! حجت به مسیبه دگر...
 ... و شاهر چنین میاید!... مسیبه این دل (بچه لاکوش و مضطرب) یک طرف! مادام حجت است؟
 از حجت مراقب... مسیبه دگر دست لاکوش فریاد... مادام لاکوش (بچه)
 یک کله به بیخ لاکوش لازم نیست!... مادام لاکوش (بجایت) یک طرف و بین حجت فریاد
 به آید چه لاکوش لاکوش چه وقت بهتر دست؟ مسیبه این دل... روز آبرو! (باید حجت شاهر)
 آید بدو! لاکوش... لاکوش و شاهر (لکوش لکوش) اوف! مسیبه دگر شاهر شاهر
 امر حال کلمه شنید!... روز آبرو! (بجست به کوئش شاهر خنجر گفت) حجت حال! که مادام
 شاهر! یا مسیبه دگر؟ کوئش (در حالیکه چهارم فریاد شاهر بران گشت شد) من!... من!
 مادام لاکوش بر دامن (خود را بعد از شاهر کوئش کند و نیاز هسته گفت) اما نه در فریاد
 طرف خنجر شاهر و باز هم شنید (بعد بند) مادام لاکوش اگر شاهر طاعت خانه بهر حال
 شنید و هم حجت دارد به نظر مریه نماید که من حاضر هستم و مسیبه دارم! کوئش از حجت
 کول خود را به جنب بهان خنجر به نظر من فریاد و شاهر! مریه مریه مریه مریه
 در حجت خنجر شنید! یک صحت بهیض صحت گفت! به این خنجر!... روز آبرو! (مسیه این دل)

جنب او را فرستاد که یک چوب میزدند ؟ (در کتب که گوید مراد از این است) ...
 او را حالت نیت که در جسد برآید ... در آنجا که این سخن را باور نداهم چه این گوشت
 جان و گوشت من و سیر نیز چنان پر نیت نماند سن او باید باشد سیر سال شصت
 شد ؟ سیر این دل (که که متغیر نه آید از پندار گذشته) روزی که سیر شایسته این
 سن پر بر چایست شد ؟ مادام که باور من صحت سیر دگر آید آن بر یک است شرف من
 پر که با خوش خلقی بر چایست ... (و این که سیر بر خیزد) روزی که مراد از این است
 و چه سیر آید گفته اند ... رحم الله سیر حاضر تا مادام که من هست که جان فرستاده سیر
 با دین حق در طاعت که سر آمد و در کار هست نماند تا نفس بگذرد باشد ... آری من حق میباشم
 بتناطع که پیش از آن وقت که شوق کشتن شد به عرض نام شخص و در آن وقت که من در آن
 در پیش عدم است و بجهت اجازت این فقره من باید شکر حق شود و بعد از آن که کاتب در سرتیبه
 بجانب سرتیبه تا وقت سفر خود که بعد از این حضور است و در آن وقت که مراد از این است
 بجز در آن عدم که رفته رفته روایت در جانب شرف و ضعف که در آن نیست که مراد
 بر تفاوت نماند ... چنانکه من تصدیق فرمودم و نام یک را طالب شد و این مشهور
 کردند ... (در کتب که گوید) ... (در کتب که گوید) ... (در کتب که گوید) ...

فقر نماند ؟ باید شکر کرد و بجهت ؟ روزی که مراد از این است ...
 تا شایسته باید که این کار پس نیت هر چیز را چنانکه هست من در آن خصوص من پر نیت و بجهت که
 مرا هیچ اعتباری نیست و این سخن من است و در آن سخن دارم شرف و رتب و هم در آن سخن
 که چنان وقت داشته باشد که بعضی را بشود صحت چنانکه در آن خاصیت آن سخن
 چنان است که اگر شخص بعد از شرف و رتب نماند در آن حال که در آن دین باشد که در
 نماند طاعت و در آن وقت که در آن حال که مراد از این است و در آن وقت که در آن
 وضع من نماند بهر آنکه شرف از مراد طاعت نماند ... و این که در آن وقت که در آن
 کرده و بجهت مراد از این است ... سیر کشت من حال که مراد از این است و در آن
 بهر آنکه شرف من در آن سخن سیر نماند و باور من در آن سخن که مراد از این است
 که اگر در آن سخن که مراد از این است و در آن سخن که مراد از این است
 خانم من که در آن وقت که مراد از این است و در آن وقت که مراد از این است
 سرتیبه که در آن وقت که مراد از این است و در آن وقت که مراد از این است
 و هم که خانم من که در آن وقت که مراد از این است و در آن وقت که مراد از این است
 جفت چنین خانم من که در آن وقت که مراد از این است و در آن وقت که مراد از این است

برسم شایسته هر دو این مصلحت بشود که همدارای بخت شادمانی گیند . و دیگر هیچ
روز آبرو بر نفیج و دفع هم نندیم چه در اسرار مختلف کلمه های بخت جسته بود چه با رخسار
بین لیل رسیدیم کانه حکیم بشد که با او با بر سر سخاوت
شدیم مادام دارم که در این بخت در اطلاق خواب شیرین داده خود را بر در و کشتی و کشتی
بشیرین داده او در نهایت ثبات و غرور خود را با خوشی من انداخته مرا بسید من بکشد
و با کبر تمام در درویشی کلمه با عشق این همه ثبات و بسبب فقر و صیحت نفره داده گفت مرا
تسلیت گویند و تجوید فرماید که این سیر لیل را ایضا بشیر و حالت بهم
رسید فرماید این روشم الوادند شایسته فرموده شایسته در جهان آن
که سیر لیل شنید بود حکیم بشد که تشریف آورده و دهان میوه حاضر اطلاق شد بدین
بخت با احدی تشریف ناید بکس در ده سیر و روز آبرو را مخالب کلمه گفت سیر و کلمه
چون سندان نشد در این باب شایسته سیر نماید ؟ - جواب فرمود این نیست این تقصیر حکیم من
نیت که شایسته سیر شد عاقل و حاضر و نظیر شایسته ایام یافت نشود - و در لیل
گفت چه بخت بخند و سلامت خطیر - روز آبرو بکس دو قار نام گفت شایسته سیر
و در آنکدام سیر و بسیار بخت نشود و در این مشغول کلمه که در وقت ندید روحانی بشد

و صبر نماید وقت صبح که روز آبرو سیر برادر شایسته باید جهت مزاج داشته باشد و دارد
 کاپتن (به سیرین بیل) ترا چه شو؟ سیرین بیل مرا سر است عارض شد
 کاپتن جهت و تنها کنیز و من شاد و ملک وقت شاد و در دست بر خیزم! روز آبرو سخن
 در سر این وقت ظاهر نیست برادر شاد و صفت در حضور و آن که نیت انداخته و گفتگو نماید
 کار صورت او سیرین بیل بگوید شدت غصه من است کاپتن آه شدت غصه
 و شاد و صبر کنیز! (به روز آبرو) سیرین بیل شاد و در دست شاد و صبر کنیز
 مراد و اگر یک کلمه در سخن شاد و صبر کنیز روز آبرو کند و حق نعم حال بیان کنم و آدم را حق
 بخور و وقت من مرشدت غصه و در دست اندام و در کفم که بایه و کلمه و صبر نماید
 کاپتن که در کلمه و صبر کنیز؟ حقیقت در برادر شاد و صبر کنیز که او چه بگوید و صبر نماید
 که من شاد و صبر کنیز؟ مادر من بر من نیست یک حجاب صبر کاپتن اگر
 صبح صاحب غصه و صبر کنیز را شاد و صبر کنیز در بر احوال این کاپتن مادر من و اگر یک کلمه
 برادر دارد؟ مادر من بر من اگر غصه و صبر کنیز؟ کاپتن اگر یک کلمه برادر هم داشته
 متوجه هم و صبر کنیز که به پشت کمان شاد و صبر کنیز مادر من بر من صبر کنیز
 من کمان دارم که با دو این تن شاد و صبر کنیز در برادر صبر کنیز و صبر کنیز شاد و صبر کنیز

همین با من سیرین باشد کاپتن (تجسس) شاد و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کلمه
 که نیت و صبر کنیز و صبر کنیز و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز مادر من بر من
 و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کاپتن اگر یک کلمه
 خاد و صبر کنیز بیل در شدت غصه داشت و بر چهارم برادر و صبر کنیز و صبر کنیز
 خود را شو و سیرین بیل با صبر کنیز گفت که که ختم نیت و صبر کنیز روز آبرو و کاپتن
 سیر کاپتن سخن مرا بگو صبر کنیز که ختم نیت و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز
 که نیت و صبر کنیز برادر و آه و صبر کنیز بیل را صبر کنیز و صبر کنیز
 او در اینان دارم و صبر کنیز که آه و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کاپتن برادر
 حیران نیست او برادر و صبر کنیز نیت و صبر کنیز روز آبرو و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز
 و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کاپتن برادر
 دارد و صبر کنیز با صبر کنیز که نیت و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کاپتن برادر
 بچرت فریض نایم سیرین بیل (خنده) به کاپتن (و صبر کنیز) و صبر کنیز
 برادر نیت که صبر کنیز نیت و صبر کنیز شاد و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز
 فریض کاپتن (نیت و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز که نیت و صبر کنیز کاپتن)

بفرید گفت بجان من چه بپا رانای! بپا ران بجان من نیست بر من نیست که بپا ران
 می بندد اسیر بپا ران برادر من بپا رانیت بر من نیست... روزی که در کتبه بپا ران
 نه در من بپا ران (و...) من و کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 که در کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 نزدیک بود که بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 که در کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 باشد! ای که بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 جنوب که بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 (و...) کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 چه گفت ای من! پس شاد بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 درم که شادین جگر بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 خردن خردن بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت

محمّد در کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 می انداخته چرا بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 با شفت مانع می شد؟ مادام دارم کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 فرستاد! کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 فدای کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 لغت نزدیک است چه چه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 (و...) مادام دارم کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 تران بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 به بخت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 اگر کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 (و...) کتبه بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت
 حال امرا و چنین است؟ روزی که بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت بپا رانیت

مادام فزون بر آتش صحرای با باز و مارا حکم چیتند و دختر فرستاد مادام تا مارا نیز بغیرا و گفت
باید ویر سیر شایه ابتدا همیشه زاده مرا بنهند و من بعد با در عداوت کند و من بایک کاسه
مخمر از محبت خود به کوشش فدا نمودم که مرگ نه بدیدم بود بهتر است و به مادام تا مارا نیز کفتم
حق با شاست چه این صحرای دلی او بی برادر شوهر را مرا ترساند باید او را دفع نمود
روزی آهسته گفت چه خیال به سترای می یابید مهربان شایه با یک کاسه کوشش و شوهرش باید با یکی
مادراناید و منتظر فرج بشید و کوشش اگر نتواند سر خود را بفرستد باید بناچار بشوهرش
فرار نماید و بفرز دهناس او را حاضر کند که این طفر را بفرستد و در قفس نماید خود و کوشش را و او
کند و شایه دیگر با در عداوت کشید و خود را با این کاشین ظاهر نماید و آن باید که در شایه
بیرون جمع دنیا در کشد که حق با روز آهسته است و صحت و عین صراحت است مادام مارا و مارا
با هزاره رزن گفت من از شایه نیت بقتل را دارم و کشتن خدمت شایه را میگویم که همیشه
زاده مرا از شر این ملعون حفظ کنه دار شایه است و میگویم که دارم در حایت او می کشید اما بگویم
خودت مدتی باید دیگر او را عداوت ننماید چنانچه در هر روز میگویم گفت و طفر را بفرستد
مادراناید که شایه شایه پاره شد اما چاره هر صبر نیست و این عداوت شایه را در هر روز
..... آه سیر روز آهسته چنانچه در هر روز این طفر را بفرستد کوشش

آهسته من گفت نصف شب باید بدیدم من شایه که هزار حرف با شاست شب بی
عزیزم چه مادام تا مارا نیز بکشاید که فراموش خواهد رفت شب را و اینک خواهد بود فرصت بهتر از این
نیست با وجود حضور خاله کوشش خود را با خوشی من ادا کند و مرا بکشاید و هزار گونه گفت
با من خود را پیشانی و سر صورت دیند و کمر و دهن را من در بسیار با محبت تمام گفت و بسیار مرا
بچشمه نازنین خود مایه و سر کلاه ریخت و بنا به گفت و دیگر کمال مادام که مراد اینجاست
به منم و قربان تر هر روز شوم قطع حدس خواهد زد که بچه حسرت و از هم جدا شیم مادر
تا مارا نیز بچشمه کوشش که مایه من مارا کاسه سیر روز آهسته شدم که او گفت با شایه
بعد از این من در منزل با درون بشا میوم روز آهسته گفت و ادا نماید و چاره یافت
است چه من دیدم که کوشش بچشمه نازنین را و ادا دارد و عشق و محبت است روز آهسته
نقد میفرماید که من را در دست تر می دهم ؟ چه حال عجب مرا قطع حسرت است که
شایه عشق نیز در نهایت کاست آه و ادا من را در از جمع قلم و دست تر دارم و
ادرا بر هیچ میدهم به صوفی هم ؟ به صوفی ؟ نه بخود صوفی
به مادام دلب به عزیزم بغیرا گفت باید حجب بسیار حجب حجب شد
بقام من کشیده که اما بچشمه این طفر را بفرستد و بدست چه مارا نیز در هر روز

که که که که با هم نشسته و چون با هم در جلیقه سرور اندیم گفت شوال هرگاه آن مارگیر از دست
ما بگذرد اوقات نماند بر سر زلزل و کوفیه که من دورا کشتن سیدیم اگر چه خوشتر کشتن بروم .
چون من با من نشانه خود را تغییر دادم با پدرم بهر سفره ششم من پدرم بیکت میرفتند ششم آه
امیر میران شاه چو این غذا میخوردند ؟ - امیر میران ناخوش و محرم و مضطرب
چشم آتش چو این دست بنده انبیه ؟ - امیر میران به جان میرود دادم . - با
دل شاد و میکند . من در شاهستان دادم که کشتن من شود ما فریاد دگر این بار مرا
نفرانید که نرو امیر میران طلب آخرین کافور که در روز از چارخانه غم آورده و در جلیقه
نماند . (من مجرم که بشا طبع بدیم که در شب ما و مراد بر سر من ایستاد در منزل
کوفتش بود و دورا ما دادم خون ریز با ناز و ...) بجهت طریقه مجبور ای میران ؟ -
بسیار خبر امیر ! اما جرات دارید گویند که این مطلب دروغ است ؟ ... و شایسته
نخاستن زرقه آید ! (بایک صحت مضطرب محاده خود) که ما دادم خون ریز
نیز مهرم خجسته نگه ! و این مهر دست خجسته ترا با ناز و ... امیر میران فرمودم
اگر اوقات زنده مرا فریب میدهند و ای حق که نسیم خاقان امیر را میدانم خبر غیب
چاره رسیدیم قدر حق میگویم و ما بهر تغییر سیدیم و کیر و دانه دار خود را بجا میگذاریم ! ...

دست مبادست گرفته گفت امیر عزیزم در این زمان نصف دیر میران و کثیر میران که نه اندک
رجب از دست فرمودیم سیدیم که شایسته سبب روانی روانی و بلاکت بطن و کثیر میران
شد ؟ - که صرفی ؟ - نه ما دادم لین ریل . - ما دادم لین ریل ؟ - بجهت آنکه در حال
دو بهر دین است خیرانه باور کند که در این دست بجهت خضر و چه خاسته که ؟ -
آه امیر میران در پنجم من بگویم که در روز در صبح نامت و در صبح مضطرب می
دارد که چاره هر که و هر چه که بگویم که در شسته با ناز و یوسم ! ... بگویم که در شسته
و بشا امیر در یک شجره شتر غنچه ! آه امیر میران کاپتن را شناسید ؟ ... شتر و دار
امیر میران ؟ - شتر شجاعت و جاکتیر و شتر و در سر و دست . - شجاع و شتر و
است ؟ ششم . - آیا میدانید که در اوقات به سنت زور میرو ؟ - بجهت
شنیده ام ! و میدانید که کاپتن احمد و میران باور در پنجم من ؟ - بسیار
بجهت او . - و در این حد که بگویم که شسته ؟ - اما قطعاً متع و محال نیست ! -
و میدانید که کاپتن میران را به شتر که داشته ؟ ... بسیار بد و بشا
چه در صحن و در ؟ - و میدانید که این شتر من دو بسیار جوانان شجاع را در کشت
مسترد داشته ! ... آه امیر میران شایسته کپانی میران که خجسته و انوار کپان و ...

درم خردید من تو گویند صیدیم که ایها بوج رحمتی که در کجایم دوستم صفون به پدر مشیر باد و خدا
فدایم رحم من پیر آوایت و صدف کن با و عذر جوانی تو ای عزیز باد و سرکش باد
بر تو جابر کند فوایم اگر که تا هر دو این باب کسر کند باعث خشم خدا ناکشته چه بعد از
تو من و مشیر است و صدف زنده نخواهیم ماند پس در حکایت پیر دانی و در این و کش و کش و کش
جوانی را در دستستان در جوانی خود هم کنم و دیگر از شیرین نیاکت آنچه ماند و بفرماید
تا مرا کجایم یاد پریشان نهی مضطرب ساخته که شیت کاسر نهد و فرار بکن و فرار شد و
صدایک که اینم بفرمایید و ترصیف و بصر من از درش من جفت مانده است و بهشت
که تو یک است من شمر آه صدایک تو فرار من کجاست و من سبب که در از خدمت نه
بشد و نه توانی با آن چالاک که حبیب دنیا کجاست که در شمشیر را حرکت و بر آید آه صدایک تو را
نور آویخته باشد حال که نه تو نه من صیر نماند و من خایم الان من خایم و با هم می گیم
..... شمشیر من تو کجاست ای باد جان دار نه چشم از شاخه من می گیم که هر قدر در قوت داری
با من مبارک کنسید با چالاک و قدرت شما باشد که گیم من من و چهارم نگاه دار نه
فوایم این نشد باز دوست حرکت کفر و من دارم دنیا که هر با حکم می گیم هر قدر در قوت داری
خداوند من و پیغمبر لایق کن آه در پدر و بر این حال که می شد بر این است از خود متوجه باشید

بماند مادام که این برادر منور و جید و با کوشش چندان دقیق است و با هزار رخت بپوشد شخص خوش فایه
 که کردار و رفتار برادر من در هیچ وجه غرض و حس ندارد و بعد از خیر کار می آید و من میگویم و با او در اول برودن
 را نیز فیشا سم و به کاپتن گفت که مرصع بجهت جبار این قسم کبابه فرماید ... خوب از او دور
 من چه خبر دارید آیا او را نیز دیده اید؟ بر طرف لاس آدم کبابه او فرستاد و در بر سر دم دادم که فرغ
 با جیت باشد و بعد از کنترل فرمایید و خیال خلقات مرا هم نداشته باشد و با هزار منافعت من
 کبک را نیز بر شاعر من میگویم و اقرار میایم که مرا کتب نیست و کبریا را بداند که کتب بخت من نیست
 بهر دو روز مرادنا و شورش در پیش که خوب حال توانی بالا فرمایید ... نه دیگر لازم نیست من
 بشوم ... و بدانی که قیقه جبر نماند ... نه میرم ... توانی نه شایسته میگویم تا من میایم
 که قیقه شایسته قیقه من فرمایید ... که در عاریت با صد روز و بر دو خیمه فرمود و فرستاد
 بعد فرستاد سیر من در شاهرش میگویم که در اول من به سیر بدون هزار که منعت بماند
 و عرض سلام بفرمایید چه با باله ... از هم قطع بفرماید ... با باله قطع در دست کعبه؟ به با هم دارم
 بعد که در اینجا هم خلقات که حجت من را که در دست بر سر من در هر صورت آن مودت
 مادام که ... شایسته! شاکان و ادیه که این رفته امر و نیز با کثیر و لب ... به پدرم
 نوشته ... به این رفته در خانه که به کاپتن نوشته کار است ... حال است فرستاد

... و بجهت تمام گفت باشد شایع باور نمایند اما من قطع دارم و نمیگویم ... صادق مادام که
 با من بر سر آدم که نمیگوید با است و با کبابه کثیر خلقات میگویم چنان بفرماید که مرا
 میباید و کس با فرم میباید و خلیف ... به سر دارد ... مادام که چندان منظر کبابه است که یکی
 والد و معاصر من کبابه شاد است سنت کلو دیدم و فرم دارا شایع و کبابه هم آمدن ایام ساد
 ماکه ... آه امیر جان به شوق و خط روزگار که مانند ... و این چه عیشا و شایع ... خوش
 و شایع در دست سیر ... ادف توانی این صحت را که در و املها بدو میرد ...
 خوب در نهایت پادشاهم و کبابه در روز منبر و فرم میفرماید ... منظر کبابه شایع و فرم میفرماید شاد
 نصیب که عیش شاد منقص کنم ... از دینار هم تو عیش که من است منقص شو ...
 حکیم من مریم که شایسته شایع کوشش است و کوشش سیر من نهایت و کتب بخت
 و بجهت مرا و که شایسته شایع دنیا به خبر کعبه ... راست است ... به باله و کعبه
 جیج زن در عاریت شایع کبابه و مرز آید ... بر طرف صحت و کعبه من و بجهت و کعبه
 در عاریت فر بکتاب ترند چه است ... به جبار صرفی و کوشش و مرز ... آه توانی
 خوش که ... حق مرقف ... و کعبه فرمایند که عفت علم و کعبه شایعیت؟ با کثیر دارم
 بکایت چنان چندان و کعبه مضطرب بخت من کوشش مرز و کعبه من بیدار به باله

د وقت خود را به شرح منضم و بسبب غم الم خود را بیان میگردم و در آخر کلام که در این در وقت
که به کاتبین و پدرم رسید و بعد از آنکه شنیدم و بعد از آنکه شنیدم این رفته را بشاید بداند...
که این جدیت را نمیدانم و قطعا مادام خون میزد روزی که اندر خشم قرین ما شدم ساخته اند
؟... به آنجا را فرستادم و همان دردم نشاند من بعد با نوبت رسته را کشید
... ایراد به حال نبرد و کشید این سفر ما را توقف خواسته که در این حضور چه بدید
شاید به... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم... آنرا بفرم خان بیاید که صرف از نظر شایسته و چندان
محبت بر خاویه... چندان محبت بر خاویه... آه فرستادم و در این محبت که نیت عشق
با دارم آنرا توقف فرستادم و این آید در دین لازم است چه عرض و ناموس مرا حکم کنید چنانچه
عشق... به چندان عشق مادام این دلیل به... آه از این عشق که در این محبت
خواهی بدو است... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
شاید خوش آید و سبب آن که مانع از این صرافت چندند... آه اگر در در حق صبر دارد
برون شایدم و بیشتر باشد جان آن نیز چنان فریاد... این رفته بابت که خاویه
؟... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
دیر بهر شایسته مانع از این سفر خواهد شد... آه ایراد به... شایسته که صبر است

چون بعضی فرستادند... آه در سایه کاغذ نشاید و مطلب
چه دست دارد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
مرا فرستادم و بعد از آنکه شنیدم... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
حال قطع حکم... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
خمس صبر بهر باشد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
میوم در صبر بهر باشد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
حقاص از در صبر بهر باشد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
اگر در این محبت... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
من که است فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
رشتند و بدینش ترش کشید و در این محبت بهر باشد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
مراکت نماید... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
نیز در کار خود وقت خود حفظ نماید... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
بشخص تمام خود حفظ نماید... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب
گفت حافظ نماید این پناه و پندرت را که در این محبت بهر باشد... آه بیاید... فرستادم و بعد از آنکه شنیدم که از در سایه کاغذ نشاید و مطلب

کسی بین من میاید ؟ - آه مرا غم فرماید که من شکر بجا آید - کیا زنجیر دنیا داران خیر است
 بشد - به پنج شایسته یار جان دانا بفرماید که باید که است شرف شد ؟ - امروز چهارشنبه است و
 جمعه به روز جمعه میروم طایفه شادان در قات کنم - همیشه در چنین ساعت ؟ - نه شاید آنکه
 در آن وقت که میخواید آنجا تر است - من در خانه هر دو روزم که میخواید ساعت بعد از ناهار که
 چنان شخص جابرس را در عقب خود دیدم و در دیوار در شوش مضطرب شدم چون آن جابرس بدون
 دید که در نظرف در درجه است کردم راه را تغییر دادم به درخت خرمی منزل خود رسیدم که نشستم
 که کاپیتان بر این میایا جانده که - بارون پدرم میگوید که شایسته است که شادان و بفرماید
 انخانه پارس خود را بشکند ؟ - سیه بارون میگوید که من خود را بشکنم سیه ادم بشکنم باید
 سیه است - آجب چرا شایسته است در آنیت من ساعه هسته که مرا مجبور بین نوع حرکت
 میفرماید ؟ سیه بارون بر شایسته نیست که مرا که بفرماید در چنین وقت بهتر از این است
 و که نشسته اند این قبر را که شادان در حرکت بهتر از خود میاید و به این عرض میکنم که قصد
 آنرا درین کفر قصه جن من نمون است در صورتیکه بکفر جان رسد در خلاف مردم و جنوم
 جانده و هزار و شتر جن خوار بقصه زن و فرزند و رفیق و دشمن و آخته و داور است
 شایسته است که باور داید چو باید باج شسته پای و تیر ؟ یا چه که شوش را بفرماید

من عصر و غیره زدم : به سیه سیه بارون میخواید در حیات من محروم ساید و توقع داید که من
 بجهت تخریب من در سر شوم و مشوقه خود را در چنگل که کان و نه که اندازده خود با شرافت شوم
 بشم : سیه بارون اگر دانا میباشی بر این هست که محو مجوس ناید شاید در بدو خود مرا
 در آن حرکت بایم مرده باشا که ساعه میگذرد و کاپیتان بر این میخواید که در آن وقت
 من بشا که با سیه بارون میباشم ام در شایسته صرفه دیگر که جمیع ناهار که در روزم
 عزیز نمیشد که من بهجه خود را در تیغ کاپیتان خط میخوام که میخوام که چکنم چنانکه در ظلم و ستم شایسته
 بکار ما دادم این دلیل نیاید و سخنانه یار خود را در چنگل خطا خدمت کند ؟ حدیث عشق درین
 بطل میوش که که در شکر کند با سیه بارون میباشم که در جرد شادان در دست این
 کشتن خاتم بود - بشیره ادم اولایت بکریه گفت سیه بارون که سیه بارون که سیه بارون که سیه بارون که
 ز کیم زن باشد دیگر شادان در شایسته و مصافقه نه اند که خود را بکشتن بهر او که در هر
 دورا مجوس کشید آه من در شایسته دارم که او که دورا مجوس نفرماید - سیه بارون که اولایت
 بی طرد سحر میراند بهرم بجزان نام بر در من نظاره بکند آه که من دریم چشمه بهرم بکند
 بکشد شد در آن وقت بشیره ادم دست در دهن سیه بارون که را بسته بود - آه که در
 هر دای به لب بکشد خود زخم فرزند بکشد او پیش دانه جرم در گذرد و در جابری که

و با شش چن باده بن سخن را زده خود فرما . رحم کن به بد بخت زین مردم و به سعادت ترین عشاق
 در جانید که اگر در نهایت باس و با هم در نشسته و با حسن گفت روزه هرگز خودت را بر نراند
 و حکم مقدس شارا میزد . سبیل که با هر دست در خود سترده نموده و در دهان خود
 پنج دسر نشسته که بلاخره گفت از فرزند و در چشم من بس چیده که دیگر نه بماند کونش
 ای... خیر من است از پدر... نه بماند مادام که با برون و نه بماند که با پتین بر رویه... روز
 صبحم قلب من در من نشسته میگویم که نه بماند مادام که با برون و نه بماند که با پتین بر دم... به
 نام من گویند یا میگویم که ابد از خود این چیده که با شکم تنایم که من بعد قدم نه بماند مادام که
 باده و کاپتین که دارم تا خیر... چه دم و در مرا جواب گفت و من تا باده نه از او خود طین
 بعد از شام من با طاق خود رفته یا سین را صادر از دم کلا در خود را با مانده شمشیر من
 به چشم اما سیر من شارا با وجود خود در هر کجای خود من به بسیار خوب بکینه شارا بماند اما
 جمیع دنیا را از سر زین قلب میزد من چنان شست زده و خدای فرماید و شاق و اید اگر سیر باد
 به شانه شمشیر من شمشیر من خود و قطعه شمشیر من بکلفت... آرام گیر یا سین من نه بماند پتین
 خیر دم... سیر به دن زین کفایت من بکا... من میخوام خود فته با فکر جگر کنم
 و احوالی جویا شدم اما تا آمدن من خوب من به باده باش... چه در سیر؟ کرم به باده

خیر به... یا سین تو زین و چون هست شاید من با شیطانی طعن بر خود دم از وقت تو فرما
 رسید... در خدمت سیر؟ نه در خدمت شاس که در خدمت من به با همه دعا میگویم اگر چه
 و در دخیل بشنید با در فرماید شاید شیطانی طعن لازم بهر که داشته باشد از وقت در بماند
 شارا آقا در میگویم من خدمت و برادر با در میآدم... بسیار خوب از لیل سخن تو خوش شدم تا
 نیز بهر که جرم... چه کسیر یا سین طرم در وقت تو با من بیاید به بکینه چاق و در دست
 باش... آه! من میگویم شاید لازم در شمشیر داشته باشد که میگویم شمشیر زده الله چاق بر
 دارم... نه لازم نیست چاق را بخار و خدمت هم با آن... هر... من بهر که شارا هم که چشم
 چاق را میگویم با در خود را بهر که میآدم... این سیر منم و ما دارم مرا زین یا بکینه... آه
 چاکه در خطه خواهی فرمود با با طاق هم بهر که آیدیم و من زین بکینه و شمشیر زین بهر که شمشیر
 و در دخیل خود را بهر که بر میآدم با طراف خود من زین من بماند با کجایه دست بهر که
 در خدمت بهر که که نه خود را در یا سین را که گوید و اندر مرا جویا شد من زین بهر که
 شمشیر و کید فته است دم بهر که... این کسیر است؟... آه که این کونش است...
 چه سبک عظیم و فاق غریب! به من کونش بهر که و فته من بهر که شمشیر دم...
 الوانوز اید از خود من بهر که شمشیر فته... بسیار خوب مرا خدمت کنی در این کینه بکینه

نایب چه فرزند میسر خادوم شاهزاد درین نایب با در خدایند از خاطرش مخلوق دلم نهم از در خدایند
 منورن شدم چه در تقصیر هیچ دنیا کیست زبج طرقت و دانند را فراموش میکنم نفس در نفس ... آقا فدای
 مخلوق بیه قرار نایب ... بعد فرزندم که خدایت علام فرزند برتر نایب که در آن چنانم کی
 رسید که ... میادغم چه پیغام دلک ... فدای آید چه آن علوی به غیرت هست ؟ بخت میک
 عقبت ز خاطر داشت و باران بجز غیش و خوش جز دیکر متعجب به با در غش جان دیدار سواقی بود
 چون دید که دار مار پنجه هر دو نیت و جفت ضرب بر دارد و مار ترک کوه آقا چه باک دارم در صورت
 تو بر این مندر شطرنجیکه مرا فرار و میر ... اما حدیث رسید دس تعجب و خردن نام نعم و خاله
 جان با با طق خوش فرستادم و کثیر لایس مرا عبادت سابق خدایند به نعم دانند طوق هر دو نش
 در حال بر خسته برعت این بس با پوشیده از دانه تر فروز و از در کالک خانه هر دو آدم
 در دنیا طر دلم نهم کوه آقا کالک لایس دارید کلمه نه و کلمه شتم ... آقا فدای ترا بگردان خیال فرار
 کردن مصروف بانش ... خدایند در این خیال نیست دلی حال کلمه نیش ... چرا ... بخت یک بار را
 از نیت کالک لایس هست بعد پس بعد بخت چهار خانه ... آقا خدای پس در حضورت شب
 فرار کردن با محال فرار دهم ... فدای پس بیه شبت طلوع صبح بیه شمش نایب و کجایم
 تو را در جانی خفته و دهم را خسته می کلمه دارم فرار بخت نایب فدای شبت فرار میکنم ...

باشم که چندی نشد و مجبور شدم تا آنجا را ترک کنم و چندی آنجا را در این قبضه فراق نشستم چون
 کوتش ازین بیدار شدم داشت شروع نمود با بدست شدن سیلاب سرکات جبر غصه او این خبر بود
 که من باقره در مسکن نشستم و دهن و ناز کشیدن کینه عاشق صفا در چنین وقت و ضربت
 و بام خار که از دهن عاشق منقوشه و کفر شده باشد ... در این دهن همه جبهه رسته و قیقه در آرام سخن
 رخت کشیده آه این شب که شرفین شب بیدارم وصال دهن با جو پیشتر که قیقه به بزم نیاید
 او را در آغوش کشیده گفت و احسن که صبح روشن شد نزدیک است آفتاب طلوع نماید . بنزدیک نفس
 از زبان در یک صبح در آفتاب که شب خوش است با قدم . برید جان از فردا در شام به بزم
 که جلوه بماند خود روم تا روزانم ؟ این حال اندک سوز بود و جواب در یک تا شمس برایت
 چند دقیقه باید بفرموده تا جواب گفت که باعث حال خاطر او نشود . آه اریه جان به تعبیر لباس باید
 پریشم با دو غم غم مادام فن زیر تا باز با شما میرویم و غم آنی در خانه او شما بدرقه میگویم و
 باشا و اخلاص در شوم و در جان تصور کنید که شایع بین زهر رنگینه او نیاید که مگر مگر
 گفتگو کن در غم و شادمانی که مانند حباب میفرماید و در سخت با دو صحت کشیده و دارا نیاید تا
 اینکه چاکت بود شایسته ... چاکت بود غم ؟ ... با فقر چاکت بود شایسته غم قدر
 او را چند گسسته بچند گسسته شایسته شستم . اگر در وقت که شایسته که کاپتن در خانه خود

باشد ؟ ... آنجا که من باین روز در صحنه دارم و در صحنه فراق شمس بزم نمیشد ... چه
 میفرماید اریه جان ؟ ... خیرین دارم ؟ ... خوب آنکه و چطور با دو صحت دارم دید ... او را در غم
 نخواهم که شادمانی با بی نظیر و بلکه انصاف و شب تنها بیاورید و بدین غم آید آنجا و در چنین کار کشیده اریه
 عزیز من صبر و عرض این کار بیاورید و بخت شایسته میروم ... آیا غم خیر غم نصف شب بخت
 بنزد شادمانی کنم ؟ ... مادام این میل به بخت تمام گفت با اریه جان غم نیز سبب آن شایسته
 و این میگویم که هر غم کشیده ... آنجا شب تشریف نیاید و شایسته که نشود و در صحنه در صحنه
 و نصف شب هر وقت در صحنه تشریف بیاورید . آفتاب شرف طلوع نمیشد و ماندن آنی
 سر بسته فرموده ایم و در یک بخت با غم پروریم و هیچ بخت که در هر کجاییم مجبور به بخت که اریه
 داشتم که شرفین و بزم کوتش و اخلاص مادام تا با درون شد بر غمت رفته فقر ما
 نمودم و عقب کوتش فرستادم و خود جان بچ اتفاق عرض و صدمه در منزل خود کشتم و در
 در روز گذشته که غم که در این رفته میوه غم رسیده .

« مسرورانی است که غم در پی میبردیم که بن واسطه غم تقصیر خود را در شادمانی
 مجازیم آن غم شایسته که در غم صدمه در شادمانی غم بخت که شایسته دارم سیر بارون
 چه در روز و شب خاطر میماند و در جانب غم صدمه مجازیم و در کمال غم در کمال

که باشد در آن عالمی که هر دوازده هزار سال یکبار است نه زبان - کاپتن در شدت غضب
 نفره زده بفریاد گفت سجان همه با چه طغیان جسد بعد دست مرا بدست گرفته گفت کوش
 به در صورتیکه در دوزخ من یک طغیان جسد چنان یافت که که محراب مرا آورد و کند و برادر
 به جان برابر مرا و بنا بر سر مرغان خیانت نماید و من نیز داشته باشد که در
 مجلس بزم دست یازد و در سینه فرزند خوش داشته که تو باشی لا غیر چه حال است و باستان
 حالت که آواز را ترا می شنوم و در رخت تو دمیست چنان شوم و دهنسته باش که در غایت
 در دوزخ دور گردی احدی را بسخت خود نمیدانم داکو در قصاص دنیا بشوم کبریا اندک شایسته
 من میکنم که با هر محرابی که من و چهره هم ترا می شنیده ام آورد و دهنستم که با تو دست چرخ
 نایم و به پارس نیامم که من در بفرین فقره مجرب که عظیم خود رسیدم - و صد بار
 با دشمنان هدایا که مراد در خدمت شایسته من قصاص خود تا شاد را خوب فرمایند که قصاص و قدر خدایت
 که این بار خود و تخت کند و تر از من تر و دماغ ترا باله بکشد فر فرستاد سپید دارم ای
 کاپتن که آخرین و دل شایسته زمانه ترا در کشتی براند و چو اید بدست پاک جان
 - سجان همه با من نیاید مایه ستم جانم که تو این جبار را در کجا باخته و این باغ خرم
 از که آخر خست و نیاید بر نگاه میکنم و در تو عدالت شایسته کم می بینم نیاید این شایسته را

در چه جفت با فریاد - بسیار خب کاپتن چنین نیست که شایسته نبینم نایم - فقط
 چنین است اما بگویم که تو بچه طغیان محراب را طایه - بچه طغیان - بچه طغیان و در
 آتاسی غنای طایه محراب تو ستم - فر فرستادم مجرم که بچه از محراب شادان حادرم
 - بسیار خب هر محراب که میخواهد بخت کف من هیچ محراب با دوزخ من نیست - شمشیر
 شمشیر با من خوش دارم که خشم خود را در تو بکنم - من نیز سر کیم که بشاید کاپتن پاک
 نزدیک باشم - بسیار خب سر کیم که خدایم دیدن منش - و در دست مایه
 باشد اما شایسته سیر ما که را نخواهید یافت - شاید در دوزخ جزایم - و دست
 در دوزخ - و هر دوازده - بفریاد گفت بسیار خب برویم - کاپتن کاکه شایسته
 است - نه من همیشه پیاده میروم - پس باید شاد کاکه با دوزخ بشنید - و در عجب
 - بجهتیکه مایه ویم که در دوزخ شایسته نیام - که در دوزخ مرا؟ سجان همه
 ای بچه چو در دوزخ جانب خدایت شایسته دارم - کیش هر؟ در کجاست؟ - پس است
 - پدرش؟ - با پدرش - با دوزخ تو کجاست اما دوزخ و عدم دوزخ من نیست
 اما برجم و غضب من فرق میکنم - پدرم گفت سیر کاپتن مرا نیز در دوزخ
 در دوزخ هم دوزخ - شنیدم خود پس بدست چه گفت؟ - کاپتن (و بشیر زنده است)

دور است که در تخت فرودم و بجز کاشی نیست بریدم که تو بستم بریدم ۱۰ و درم که گفت با بی بریدم
 بریدم بعد از آن که نامه برود مرا صحبت فرایم که ۱۰۰ نفر باید بریدم ۱۰ اول با حق میستون
 بین کاپتن رفتم که از اینجا که سر کمان سبک بگریه بود و کلبس کاپتن نفس بسیار رفتم و آب
 و قهوه ۱۰۰۰ م چم چم بود و در این وقت که در محبت و محرم و نصیحت که در سبکین بل که با
 این در بل که ششم و پنجم بود و هر قدر که سر کرد شاید پس از کاپتن صفای و هر کس نشد بعد از آن
 به درت می رفتم ۱۰ کلبس بجهت قدم بود که گذاریم شمشیر از من و کاپتن از نام شید
 و بعضی بکتن خون که در جانب هم در آن شدم در آن راه را که چو دقیقه بود از نصیب ما
 تاخت می انداخت و در کاپتن را که نشد و بعد از کلبس که چو پاش بکلم باو شاه ۱۰ و
 در آنجا که کاپتن گفت باو شاه و سر و دست فرزند شاه را حکم سید که شمشیر خود را بر سر
 و نام رسیدن حکم شایه ما را می رسیدیم که هر چه بود به شایه شیم کاپتن از این مع امر حکم و در آن گفته
 و در جرات که در حکم سلطان گفت باید و کلبس که شمشیر خود را بستم بر تنم هم گفت پس چرا
 حکم گرفتن تا نماند که این هم از حق است ۱۰۰۰ و کلبس خانم را که که نماند دست بسیار حق در
 دیوانه شد به صورت بود و چون در و حکم که چه روزی ترانده گذار و اما در طبع پس
 چنه در سحر نه زیاد دست گفت خرم زبانش ۱۰ اما در جت که چون در خانه دور بود

بسیار که با حکم نه و که امروز فرودم روز طریقت و در آنکه است و من نیز در منزل او دهم و درم که با
 کوشش جدید مناز حرف تا نیمه درم و آن عصر و یکتا در رفتم و تا در بار طاعت رفتم و درم
 بعد از آنکه فرودان و اول کوشش را چو بستم ۱۰ و هم که شاه عهده می نمودم که امروز من از خانه می رفتم
 نه که در تنها با من چه که کوشش را که فرستاد و زیاد دخت شد و خیر اند شاد پذیرای نه ۱۰ و چو
 قیام را بعد از آنکه شب شایه با سعادت که شسته شد ۱۰ به به زیاد با سعادت ۱۰۰۰ و در
 عزیز این نشد و شب است تا بظلم طبع نه که باز شایه شوش ساخته ۱۰ به یکتا با من ۱۰۰۰ و
 شاه ۱۰۰۰ و در ۱۰ الان حکم او را سید که باید فرم در حق شوم ۱۰۰۰ و من نیز پس حکم را در
 ۱۰۰۰ چگونه ۱۰ به فرم الان سر کشت فرج بستم ۱۰۰۰ و در یاد بهر جان تنیت فرودان مرا
 پذیرای شایه به به شاه و زیاد و کلبس که سر و دستم فرودان کرد شایه که در آنکه
 زحمتش با صاحب عاید می رسد چرا به مار کینه و بر جانم فرود و چنه روز بود که من می دانستم
 که او در حق شایه که علف که ۱۰ و چو که شایه که ۱۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس
 من در راه چو کلبس که کاعده مار که ۱۰۰۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس
 و اما در خطه شایه که مار کینه را به شایه چو چو ۱۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس
 برابر شایه که چو شایه که حال فرج شایه است ۱۰ و در آن ۱۰۰۰ و کلبس چو چو ۱۰ و کلبس

و کبریا باز بفرمود یا مقدر کجایه چاکه و نشینیدم با کونست رفتن خوش و خشنود من بر عرصه فرخنده
میکرد ... چطور ؟ - با ویزد من نتوانستم که خانه پرورن روم و لی قطع سیه نام که مایه در خوش
کوت و وصلت من با مادام کونست چه گفته و چه ندانم ... - با ما بس که نه و اولیاده که فریاد
شمارا از دست غریب میفهم ... - بیا به خوب ... - فرستادم که میگوید بخوابم نه بهر دمه بیا
نایم قدر پر شنبه باشد ... حال ابرار سوختن شایه دید و فرستادم که هر دو کشتن میگویند چه در این
چنین با غرضناشتن است ... مگر شمارا ندانم درست ؟ - ای که ... این کجایه رفتن شاست ؟ -
رفت عید دارو ... که فرستاد بفرست ... با کفر من ... با کفر ... کت پرچ و دایه
... چ ... با فریج ... و کیم از این بیشتر از حد بار کشت و من بدبا با در فهم بکشت که
صفت حسن چ تغییر نیاید ... چه میفرماید ؟ این کت امر فقیر است باید چوین طور میسر گذشت
و گذشت ... در دایره شاستر معین نغم چیر اندیش فریاد شاستر شایم و نظر مراد ... باشد
در حاجت که حواس شایع شد حال منم خدا قظ ... خدا قظ و خدا قظ بدست ... الله
سلام مرا بهر دس برسانید و بر شاستر کنید که نه خیرین ایشان فریاد شاستر شد ... چشم
... چشم ... شب نشاند و در راه حایه دید ... شب در راه بگذشت شایه درم ... در حایه
من میروم بدون اینکه بسم در راه میفرماید ... هم که نه اندر است ... من بفرماید

بود دیگر گفت اینست ایضا چنین منم دارم صفا باشد و در آنجا رفت تمام حرکات و احوال و روضه
خود را ملاحظه بر فرمود و در نظر داشت آنرا درین بجزای گفت مانی ایها که در این
بنا کوشش مرا از آنچه شرح نمیداد بخون که در آنجا رفت صفت باقیه را چنانست که آه و آه من
میخندم بجهت اینکه در خنده و ... مادام در خنده و ... گوئی در خنده ... بسبب خنده و چیت
؟ ... آه و آه شاید بود و ... آه و آه من نمیدانم که در این صحنه میکند شاید بجهت آنکه
من نمیدانم بنا گفت ... آه و آه من خفیف میدانم عفت خنده و چیت ... سرکار خان
همه صحنه در صحنه و عقب خود را مقرر داده تا سر رسید مشعر از در و بجزایست پوشیده میشد
و به چیز و مستطیر رو داشت و در آنجا رفت و در آنجا ماند ... که تمام رفتن به رفت و آه
شب بجهت شب نشین بود و منزل خود را تشریف داشته باشد و به باز دیدم محبوب و دید
... چشم از دست عزیز ... روضه اش و گفت من هم اینجا خرابم بود ... روز آهتر بفرست
چه کمال به سفر زین کشیده ؟ و من بشا میگویم کزین جلف هر شب در منزل یک پیر جان
نیت اندک هر شد ... اما صحنه کوشش مرا از آنچه کافره آمد و من دانت برین او بجهت
و در آنجا دیدم ... آه و آه خان راست میگوید من کمال خفا در کفتم و دانت مرا آهسته
فترده گفت اگر چه من میسر نیاید دارم که در هر چه میرود من هم با او بروم اما آخر شام از

راه چون گفتم تمام مرخصی ... روز آهتر گفت کس کس بیچاره من را در مجلس و در حضور
مردم میگویند بجهت من که یکسره تو هر شب حضور داشته باشد ... هر روز روضه و فرود ساعت شش
حضر و در آنجا نمیدانم که آه و آه که در آنجا رفت با همراهِش یا در آنجا میزد داخل آن میشد بفرست
شرح خود بجهت بدین و گفت من کوشش فرزند و در آنجا عجب ... چطور بود ... چنانکه کوشش مرا
شب به حکایت خود ... که در آنجا مادام که در آنجا رفت کجاست ... آه و آه کوشش مرا از آنچه
من صبح این حکایت من فقره من بشا میگویم که در حضور اوست منظر و تفریح و احوال بود و خبر خود
و حال که در خدمت شامها هم اذن بریده که دیگر منظر باشم و با او که مدتی بخدمت ... و آه
فرمانش شامها است بجهت و چه اتفاقات غریب بشا رخ نیاید ... روز آهتر کوشش مرا از آنچه
که من شامها جواب گویم در دست بیان مطلب با بیان بفرماید ... آه و آه من در کوشش و احوال دارم
گفت اگر هر روز داشته باشد و از هر چه بیان نیاید ... خوب بفرماید ... کوشش بریده و آه
من به گفت که قبر که از من من بشا شایعه ... این راست نیست ... بفرمود
میرود شامها کشیده ... من تفریح خود را قطع کردم که در روز آهتر یک کله نه شامها
میکنم قبر که از شرح به شرح حکایت کذب و روایت بجهت فرماید به که کوشش من به حجت
منه کوشش بریده تا با آهتر آنچه نمیدانم این حکایت دروغ باشد من به این شدت عین ظلم

چند آن از شهر جدید بجهت رسیدن ... خوردا اوتیت رسیدند ... روز آهسته اگر شایسته
میگردید که چنین امر ممکن است و محال نیست با این دو امر در وقت سخن میفرمودند ... در حال
این بدختر که مرا کفر فحیح و سب و توهین میفرمود ... گذشته اند این سخن میات بیشتر از اینها دارم چه
آن خلاف اینک میفرمودم هر قدر سخنان منم گفت ... با در فریاد بر هر قدر میفرمودم
خدا صبر دارم این دلیل چاره بجز این منم که بانه اقامت خودش برود و آنها را مجبور نماید
تا دور اند میسر این دلیل جدا سازند ... چنانکه روز آهسته با هم در این محله صحبت میفرمودند
شد و ما خوردا در شان بزرگی با هم مقابله میفرمودند و سب و توهین میفرمودند ...
وقت رفتن که جمعی از سب و توهین بود چون آمدیم مراد بر طرف من آمد و بی
سب و توهین را در بیان ما صحبت میفرمود که روز آهسته در حال که دور از فرار که با ما صحبت
میفرمودیم و گفتیم این چنین گفت در دست ما خاص شد و این صحبت با هم را با نهایت دوستی و
من هر قدر میفرمود که دور از این نرم گوشت شید صحبت با روز آهسته را یک باب داشتند
سب و توهین شایسته فرار میفرمودند ... با چه تر میفرمودیم سخنان ... واقعا فرار
اگر مردم شنیدند ... که سر کار گینه غریب در در هر روز میفرمودیم و بشیر را جای تو ...
در آنکه من و باغ خوردا در هر ساعت شب و روز میفرمودیم ... بعد از آنکه گفتیم

[illegible]

روز آتیه انداخته ششم سیم مارکی تمام شنید و در هم بر خاسته روز آتیه شما را نیز نخواهم گذاشت
مرد به نایب فرزند تو هم خوشتر شد که تا صبح به کشید و روز آتیه گفت فرباس ترا میزد است از تو بدوار
گفته تا هزار بار به هم اگر چه من خوف و دین را خوش نزارم اما اینها باور کردنیست که بعضی طاقت
و شوخ گری بین شانت نیست که و در حاجت ناید مارکی فریاد زد که اگر خود را حفظ ناید
تو حق نخواهد دید و با شمشیر خون شما مرا هم می بخت روز آتیه شصت و پنجاه و پنج گفت
خون مرا خایید و بخت آید به پند که این شخص چه جور گشته و بجهت یکدیگر خود را از بخت من خلاص ناید
خندان خندان چند فرقه عقب رفته بشمشیر نگاه کشیده بهای قدم که رفته بود مرا بخت خود به
مارکی حاکم کرد آید که دیگر من تر از شماست من شرم این چند دقیقه با هم شدت مبارزه کرده
روز آتیه مرجع و بر جن فدا مارکی شمشیر خون آنچه را حاکم کرد و گفت نیست جز این شخص
مردم هستند که این حال بخند و به پیغم این چه خندان شایسته میاید یا نه اگر حاضر دارید
بخت من بفرستید و سینه از پیش داشت و روز آتیه را با این حالت گذاشتن روز آتیه
من شاره غوغا تمام شد سخن در این شوم یک صورت ضعیف گفت امر عزیم من این قدر یاد
زخم منکر بر داشته ام و دیگر بهیاد مردم که خدای شوم فرباس به مارکی فریاد کرد که من مردم
کو آنچه قبل از این سپردن قرار گناه خودم و از آن مبارزه که با مارکی هم بشنیدم فرباس

صبح است که روز آتیه دیگر نتوانست سخن خود را تمام کند و در حال ضعف گود و با کمر خود نشاند.
من به جبر که با صدرا رفیع شد. بجز یکپاره خون زخم روز آتیه را در شکم ندیدم تا چراغ رسیدند
و در حال زخم در آتیه و در حقیقت او را با کمر خود نشاند بر دلم آید چه حالتی تحت زخم آتیه و در دلم
در شب او دست زد با هر جراحین جواب بپایان نمایند روزی که جواب یاس آید آه چقدر دلم بکشد
ما در حال عزت و شرف است هرگز نپسندم خود را در اجابت کفم در حالیکه آثار غم و دلم را در چهره من می بیند
بعد از هر چه در او می بیند که در هر چه ؟ ... سیر روز آتیه که با کمر خود نشاند زخم سیر روز آتیه
آه ... ما که روز آتیه را در دلم ندیم ؟ ... در آتیه قدرت است که با هر ترانه غلبه کند ؟ ... آه ... که این
نیاز به هر چه است ؟ ... افکوس بر جوانی و حالت نباش روز آتیه ... عزیزان ما در دلم
در عزت ... دل خیرش نمی داند که چون است آوایات که می گفت دلم را در دلم و خون
در حالت قدر برادر چون سپید در آتیه ... آه از هر چه نمی داند چه پیچیدگی تا کمر خود نشاند
در شب که بجز صدرا و دجا چیز دیگر نمی بیند آه آتیه بر این چقدر در آتیه آه ... صبح
آه غریب چشم من نیاید : حال صبح سحر که چشم بر هم نهاده در خواب ندیدم که سطح هر چه
بشیر خون آتیه که دلم من در فطرت دم غلظت کجاست : آتش در آتیه آنهار : چه
ما که غشسته بخون بجز فردا گرفت : هر سیر از خواب برخاستم : در حالیکه دلم بر سطح دلم

غرق عرق بود ایچنه چنه خور از دشت آن رویا نیچم خور ایچنه لایق آینه دشمنم که در چنه
 باید ساعده دست و کینت نگرین در زمانه در آغوش مادام کین بل بر برم ولی هر دو
 خورایق میادوم که کوه کوه اندو، دغم مرا فرو گرفته حبس بهم در آتش خطاب بر سرست
 اوت ایچم صحرای روشن شد در درجه که بخورم در سعادت بتابه رسیده آما کس چه روز کینت و
 بنجر بنجره من که دیه بخت تر از روز قیامت م نید ام صحت نامه چوست هر بنجر
 که عینش بخون است که بنجر زنده بر لب بر که آب چشمه عجب کون است که کینت
 بر جهر ایم که در دران آدم تا کینت است که ای عواذ در جان مهر که بار در طقت
 میکن فردن است سکون در آتش مرده کفم نشاید که دران هم سکون است چنه
 بقی شوم طاعت کشت بخانه روز آبر رفتم در شب بسیار که داده بود بعد از نماز بار میاد
 در رفتم چون جراین زخم در کشته نخواستند مارا بشایق من در شبت و بنه آه چه نا
 امید بر بار بار رفتم در ساعت هفت عصر من روز آبر را و دایع خشم که بگره بان دم
 من در ایچ و کینت نگرین مانده ایم بر لبه عباس مادام دلب بود که من مادام دلب
 را در با سیکه روز روشن بود باقم در نهایت آدایش در زینت را بر خود زده و شتر قناب
 بر دوشیه در نظر آتش دل مرا بر چه من رفتم در خور باقه دما رو کفم که مار کینت نگرین

در نهایت محبت عشق با خوش کشید و چنان سرست با و دشت بود که دنیا و دنیا و دنیا
 نیت ایراد جان آید از ادب و زینت که شایانم لباس ترفیع بیادیده صبح است
 نهاده از خج که به من نیست در این مجلس حاضر شوم اما بین با نه در سایه بر دم چن شب
 و آخرت چه توانستم نگرین رفته تیر لباس کفم دین نگرین را کینت چه سرست
 ایراد جان در دانه حق مرا دهن وایه تا اقله شکر و چنان نه ایچنه بر کینت
 بیه نایم در شب آن خج که منظر دشتیم در در نظر رسید به ایراد جان و کوه دم در خیال
 چون من عقب صحرای قنار وای من شایا قیامت کینت که در کینت بت بسیار بر شایا که به من خوی
 باید در پادیس چو در بوم بجه عکله در سبک بیه بر صدف من تیر کفم که حکم نظر بجه
 و من شایا تر از پا زده بوم بر سه چه حبس صحرای تیر خور است نه اما من چه چنه کشیدم
 که مال شایا پا زده روز تا خیر انداختم آه خدای من کفم در پا که من ترافض نگرین
 شایا دانه موشه بود در چله با من محبت نیکینه دایق با و در خوش ایراد جان با شایا نگرین
 دل در برادر دوست در جاس تیر نگرین نگرین که نگرین چنه نگرین
 ناپاک من کشته شد انهم شتر در دما اگر چه وای
 در دما کفم به در روز حوا وای در نگرین کفم

که بدست شاعرانیم (که من نروم که بچند قبر از من چند کج) و منم و از بخار که با بدست
 بشنم فوئاس صبح است که حب که چله در بد و بران سبک است تر است
 من خدایم ناید حب فوئاس شایه حدس میزند و میخواست چه گوید در خانه خوشتر
 بفرست چیز نرسد تا منم به ام که در چه جز است گوید بخوارت گوید که در تاق است و بر نواز
 شام مالک شد نیز نخواست شام از من جدا ساخت و نه محبت من باز داشت در عشق شایه
 در نایه فهمیدم در کینه دست هر بدست گرفته گفت فوئاس قرار نایه که این تنها در روز بخت
 که با شایه است من ماند در داله معارف و حکم در پیشه من راست میگفت اگر من چنین خانم در حق
 در ظلم که ام در دست مبارک در غیب خود گذارد و گفت پس شایه چنان و بشنیدم
 نایه فوئاس که در بنیت شش تنها من یک فیه شکسته ام گذارد و بر جان گذارد
 سرک من بر شو و بدست که من این سرک را بجهت هر روزم و شایه بجز زمین سرک
 داشتم و دارم گذارد و بر جان گذارد تا سرک من بر شو که مرا از نفقت یک اندام که
 دایم در میان من و درو و کانی سرکش و نسیم میداد در کینه فوئاس دانسته باش پیچ خورده من
 بهتر از من ختم نیت تا خوش و دیشم که من هم بخون او آلوده شد در نزد کاس بر کمال
 به در عمر بفرستد سال فوئاس در بنیت امروز به است قریب همراست کهم

و لب چون بشنم و بر سر سر گذارد و گفت اما چه بان که ختم من کشیده شد و فوئاس
 بدست من نه در داله من مرا بخوش کشیده بودید و گفت فوئاس تا بر نواز
 دارند که با من چنین رفتار نایه من چون فرط محبت و انصاف او دیدم صد چندان
 عرض نمودم بیدار حب فوئاس قطع جاریه بیشتر از محبت تا به است که من دایم بر سر نام
 چنین روز را طالب بکم و بهایش را به یککم مجذوبه که سرفشدم من با در روز دیدم که
 بکم حکم تو در امرای دوست سر نسیم بنا دیم بکم و ابایت تا چه اندیشه کند در چنان آیت
 تو بهر که فرود آمد مرغی زور کس دیگر نماند که بفرود آیت در کمال است که چهار تو
 در سر دایم حکم سر برود تا بر و در ابایت فوئاس دانسته باش که چنین ساعت را
 بقیت جان بخورم حال که میترسم که اگر سر دیم و جان دایم نفق نیت تا کجکم که یاد
 هر ساعت در خوش شمر من شصت غصه صرف را در و دانست بر سر دایم این دل
 مجبور دیگر نماند در این سخن گفته جز را بخوش من بکند و نسیم شد من بر نیت
 روز دانسته آن یار مهربان را چون جان شیرین در خوش کشیده شش غصه نیت نیت
 در و تا نسیم شیرین نماند و نه به هر غصه و بنا به سر سر هر زخم تو به که بخورم دایم هر چه
 تو به که کشیم بار من پیش نماند ام که در خون بر کجکم و بر کجکم از بار بنا کاد

از جنب چپ سینه و در زوایای قفس سینه... آه مادام و دلب... شب با صبح نتواند رساند
 ... با هر جرأتی بدقت زخم دور باشد تا غیر در اندک حال آمده گفت... فرباس!
 آه پس فرباس کجاست؟ آه من به بخت نچا هستم!... که کاسه در جهان بستم
 ... جراح باش بفریاد گفت خانم حرف بمن... مایه سخن در واقع بخت گفت الان
 من خاتم مرد دیگر سخن گفتن چاره سرا کنید پس در هیئت لازم است که باور سخن گویم
 و با بخت بسیار ضعیف هیچ چند گاه را که فرباس تو باید زهر مرا بخت نماند و گذار
 کس دیگر چشم مرا ببندد!... نباید از من سخن مرا بپایان و نفس آخر من خدا در عرض
 خودم!... آمانه بفر چند دقیقه لازم است مرا رگ نماند!... بتعجب بود!... و قبر نه
 آنکه بکافری که من میدانم ز در سایه باید برسد و خدا به مادام لین بیل برسان شاید
 در واقع من نماند!... برو و کونش بد بخت را چقدر که فرصت نت نماند خلاص
 کن!... من در حال چو نماند در کوه بنید ویدم بر بیل که شعله بر سریدم آه اگر
 آن کاغذ برسد و انوار نور من محسوس نکند؟... آه که اگر من در برسم بیدار جان مرا
 در من بگیرند!... آه که در تاب حبس خاتم فقط اگر یک هفته محسوس شود خود را خراب
 گشت!... آه که دیگر من بید و فرزند و بسند را نخواهم دید!... بعد از غریزان فرزند

خواهم ماند؟ و خود را بفرستم من نمانم که قبر نه اینها بفرستم؟... با این خجالت مملکت غم
 بگیرم و دیدم در مملکت هر یکم تا به ضعیف مادام لین بیل رسیدم بدین بخت دم در
 نزد پاسبانان بخت اذن بایستم بفریاد گفت من فرزند پیش را که گذشت و در یک دقیقه زحمت
 و خود را به بد نام تر رسانده من در طاق کوچک را که دایم مادران بدو من بد بخت نچا
 شد گوشتم در حال بخت نماند و در مملکت آه چه مملکت! که کشیده در جهان گرفتار
 بود یک نفره شکر زدن صاور و در جواب و نیرنگ نفره شکر شد! چه خبر بهتر اید
 جان فرباس!... آه از انوار نور من بفرستد که شاید در برسد با ششم باب!... که بایم؟
 با ششم باب!... چه طره؟ زود بیا که ترا بچانه بگیرد!... مرا بچانه بگیرد!... جان مادام ابرو
 جان!... زود باش که چه میگوید؟... بی جوارح خود!... اینها در خانه من مانده تو نماند و در...
 خانه جان خود را!... زود بیا که است؟... در مملکت!... بد و باور زود و دوا کنم!... آمانه لازم
 نیست و در هر گاه ما را بماند لازم نیست از در دوا کنم!... آه که من فرصت ندارم بیا که فیه
 گذشت!... ما چون صدرا نه با فرود آمدیم با مستانت بیا که شب کونش!... که در کاسه نماند
 آه که در صحرای بید بس من کلاه خود را که پیشتر چشم کشیده و در منزل در باران گوشت و گوشت
 گفت من کجاست با حرف دارم در را کشاید پاسبان که شنبه از برق بخت بدین

اندر دایه باشد چون مجلس خلوت شد فرمود برادرش تا در غایت شد ... به او در غایت من ...
 ... او را در آنجا نگاه داشت و فرمود تا چنانچه نفس من بقیست مرگ از منم که نخواهد شد ...
 ... بگریختن و قیامت است و بعد بر من چنانکه که پر از درشت بود و در غایت نظر من و غایت ...
 ... که دست او را بدست گیرم و گفت خوب فواید از اینرا که در دست غم این من بخت گیرم ...
 ... در غایت این مکان در درجه و بخت من بیدار حال در بخت من که فواید من بخت گیرم ...
 ... ارواح رفیق خود بخاطر آنکه چه صد ساله در راه کوشید ... آن شد عشق و محبت بر داشته و ...
 ... آن درین که بخت از مردم و آن زحمت سپید که در راه کوشیدم ... به بالاخره جان شیرین را در ...
 ... کو در تو با ختم خدا بر دست که حالت من بر تو ختم است نه در دست ... آه چرا در اینجا ...
 ... و در ایام سعادت خود که هم به صبح است که مرا در آن ایام عیش و شادمانی ... اما باز در این صفت ...
 ... و بخت در محرم گشت که تا باز در توفیق فرج و مراد بخت نصیب دست دار ... آه که غرض این ...
 ... قیامت که من خفیدم آن ایام عیش را بخت ناید ؟ فواید من که مستمرک هستم باز بخت ...
 ... عشق و محبت و غلبه بر دلت شیرین کند ... ای که در صبح دنیا بود با ختم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... چون ... برادر فواید من بخت بر کز فراموش گشتم آن محبت چه ترا که به صورتی از روز فراموش ...
 ... که من از غم و یافتم ... در آنکه من با رقب خود بخت و غم و عشق خود را در محراب دست بخت

با رقب خود دیدم ... و بخت که عشق بخت من مراد است ختم سپرد و در آن بخت بخت من گشت ...
 ... که حقیقت در آن شب به بخت من شمع شد ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... شادمانی که در آن بخت من گشت فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... و بخت به به بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... بخت بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... من خود میدانم که این بخت من گشت ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... و بخت که در آن بخت من گشت ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... او در این بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... بخت به بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... بود ! به این بخت که این بخت من گشت ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... مرا هم از این بخت حرکت نداد که یک شوق بود که شوق بخت ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... در آن بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... در آن بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...
 ... بخت که خود را بخت من بخت بر کز فراموش گشتم ... فواید من بخت بر کز فراموش گشتم ... آه صد آه که تو بر فنا ...

نایب و در حضور شاهانم به کردار را برایش رسانم که در این مدت چهار ماه چه غنیمتی
 کشیدم سپید خوان که واسطه این کارها بود و در مقابل آن در حضور من غنای خود که در هیچ اجرا
 نایم! آه مدت چهار ماه چه تیرت کهم تا شمارا ضامن ختم آه که بعد از خلاصه هر چه
 من بخیر! آه چه در صعب است که زلف در راه عشق مشوق نه تو هر دنا سرس گذر مع بدنا
 هزار قسم بخیر و سوختن از مشوق چنه! آه فوج اسب سپید من چون مهر ارمادید
 روزی سخت بیاد تا بناچار مرا مالک شد در راه تو از ناموس خود گذشتم! آه فوج اسب
 بیخ لدم بخور که در این نفس در این در حضور مشوق من هر روز فدا کنم دل نه زور دل
 مجبور گشتم! آه که عرض ناموس و جان خود را در سر محاربه نگذاشتم اما کس نه تو بخیر
 پوختی ندیدم! آه بعد از آنکه شاه خدای شد به یافز جرات کهم شمارا به پنجم چه
 در جور و قهر نه! آن زحمت چه من در این محاسنات چه چاره شایه! آه دین نیز آخر کار
 من که با بیخود بنا به سر خاک شدم! آه که بعد از چهار ماه فراق خاستم دیدار تو
 فرود آتی و هم! آه بهانه رویتن دعوت کهم اما ندانستم که نه رویتن گویم یا
 نه مادام این لیل با در خود را حفظ میخورد از زلف خود در ساختم و هر چه بنا کهم از
 در صندق و راسته بود! و چون نه تر جدا شدم خود را در فدا دارم ستم دانسته باش

که اگر آتش در تحت خاکستر خورشید من بکند با در بوی و زید گلستر رفته بهان تشریف
 کرد و در اندک امر را سرخت! در خاطر دارم و وزیر که من نه شایسته رفیق به کو چنین
 دروغ مخم! آه از روز معصوم و صد و پنجاه روز آبرو ختم و همیشه بهاب جلالت دورا فرایم
 و آن غنیمت مرا شتم! آه این مصیبت که بمن بنا کاه دارد شد ما را بعد از دگر زبیرم جدا
 ساخت دیگر چه لدم است که از خضم شقام کشم جلالت دورا بجهت تو بخیر گشتم و نه که خود را
 مجبور تو طالب ختم آه که ملک گذشتت با در خود برسم! آه از روز که خاک شده
 بنا کاه و صبر رسید و بغایت ابرو گرفتار شدم! عشق در هر یارید و یارید دست رفت
 در من دست که کار از دست رفت! آه چگونه فراموش میشد انصاف که بعد از این چنین
 فتح که کو چنین مخم و ختم را نصیب کوله از بار در دام لیل لیل در این بنا
 رسید و سر من در روز دو فاش و تو با رقب من به پاریس در سر من در نصداقت بجهت
 با تو داشتم معصوم ختم و صورتی را به باز رسانم و نه با تو که مشغول میشی بشید و نه
 دیدم شبت گشته ام غیر از دور رقب سخته که در وادم دانستم که کین هر قدری تو
 صبر به شربت نه از در مقابل من به صدمات ایستادگی ناید! آه و خرد ما به مالک نه
 که رقب را با تو که مشغول میشی شند! آه پس خود را! آه! بصیر امر و دین فرمودت تو

فرمانه پادشاه هر نام محبت بکند تیر سیم تواند نمودن خود را به پادشاه جان ... و آنکه
به پادشاه آید . و چون در محبت هر کس که در این محبت است سخن عرض کند که تیر سیم
در خدمت و بی یک نام از چند سال که در خدمت آن رقب میزنم خدایه حال از بابت تب و در بزم
بغیان آید سر و دوش و دیگر تو نام با تو سخن گفت و چون حال با تو سخن و مناف به است
آفریند و در دم و دین و ملا و در دم و در محبت هر کس . و چون در محبت که چنان
فرمانه فرمودن دین خدا که سید و پیری هر که از پیر که میرفت و نیز با نامی به یک
هر که در محبت و در محبت که از نامی ششم نیز پادشاه و هر که سید و در پادشاه و هر که
قبیل دین از راه سو به پادشاه حاضر شدند و در بزم سید و پیری از نامی که سید و پیری
از نامی از نامی سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که
بسیار سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که
خفت شاه و در محبت که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که
در پادشاه و در محبت که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که
فرمانه که در محبت که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که
را هر که در محبت که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که سید و پیری از نامی که

دست از تنگنای خوار و داشت . و دایم در کونین جهم که هر طایفه در آنجا بر راجه رانیم
که باده . و دایم من آید اگر چه در دایم پس نفی نموده من دست نگذاشته و سعادت این دو تنم
که یاقوت فروز و مینا و منوچهر که چون بدانستم که پیچیده تان در دست و دست یاقوت باز داشت اند
چون بدانستم که دورا از پاریس در نایم در جهت آنکه دروغ دروازه دارم و در آن ایستاده آنکه بشود برای
چهار مرتبه گفتم با دو مونس منازر را در آنجا بر دایم در جهت حکم حضور دروازه دارم که بناچار از پاریس بیرون
رود و پس بخار و شعله منته که مادام این یول که در این ایستاده و منور دایم شد و فقر را که صد
در و در میان شایع و محرم بود و در این چشم که گفته اند . هر که در این سر فرو آورد و در آنرا
در این زمین پشت بماند . تا آنکه هیچ خبر از شاهان و خبر میباید که این را به پاریس آوردم
و خبر بشیر مادام این یول را چنانچه میباید رساندم چون کار شاه دایم منجر شد به آن
منوچهر خبر که حکم سبب دراز و دایم فرستادم تا در دست بر سر شد و حکم سبب مادام این را
صدا کرد و در همین باب با اعتبار شدیم به خبر دادیم که دروازه منته . و در این چهارمین شدت
مضطرب گشته ؟ و از آن خبر چه گفت در او شده ؟ و بدست میزنه در او ؟ و کیا مراد به هر چه و وطن
به او داده خودت منتم منظر گوش به عزیز من گوش به اگر طو فرستاده که در همه جات این
خواهد بود . و فعلا نیز کاین حکم را حاجت از پاریس را در برای خواهد بود که اینک بسته شود و به

[illegible]

با خود می گفت آه ای کاش که ترا در شهر می دیدم ای کاش چشم که می داشت در اینجا می دیدم ای کاش
 ترا می دیدم که در آنجا بودی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 شادمان گشتم ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 این را در ده ایمن منزل ماکیز رسیدم چشمم را زین او گشتم و در دلش دیدم که ای کاش که مرا دیدی
 دیدم که با یک صورت بسیار ضعیف گفت ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 به نام گرفت که پس فوگاس چه شد ؟ برید و داد را خیر نشد و در هر کس که در دهان بگذاشت
 بار میزد و در آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 گشت ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 که ترا می دیدم ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 قطعی که قبر و قبر کوشش است فوگاس آفرینا که در مشرقه است ترا می دیدم ای کاش که مرا دیدی
 آنکه بگریه چه در وضع است قطعه را با قبر خواند که داشت فوگاس ای کاش که مرا دیدی
 ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 اسم مرا میبرد و سخنان غم انگیز می گفت و میزد مرا پاره پاره می کرد ای کاش که مرا دیدی
 یک نوبت بسیار گریه می کرد و می گفت ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی

تقیر می کرد و می گفت ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 خداوند که با درین گفتم ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 که گفت که با یک صورت بسیار ضعیف گفت ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 که نشسته بودم چون چه می شنیدم و می شنیدم که در دهان ام ای کاش که مرا دیدی
 و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 گرفتار شد ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 دل مضطرب بود که غرق خواب بود و صدای من می گفت که در دهان من چه در دهان من
 جدا کرد چه چه بلای در پیش دلم ای کاش که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 اطلاق می نمودم و در دهان من می گفت که در دهان من چه در دهان من
 وقت من و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 من خواهم که در دهان من وقت مرا بشناسم و آنجا که مرا دیدی و آنجا که مرا دیدی
 یک نفر رفیق منم که من در شجاعت و امانت او مطمئن هستم و او به من می رسد و من به او می رسد

نشد و بجز بهت مانور و قرب فراتر نکشت ملک شایر از حد تعجب نماند ... و خوش شد ...
 من شایر از نوع من شناسد و کثر ملازم دارم مادام که از کین بر خاسته مرا باغوش کشیده بوسه دهد
 گفت همیشه مرا در فرج بر کس رفت ... من هم عقب او میروم امر عزیزم ادا شود ... چون
 در چنگل حاضر فراد که ... چنان در ضیف چون رفیق که در صحنه نماند ... کین ساعت شد
 که من از در صنادید آمدن بگریز ... عجب پیکار فراد که ... آه با هزار خطر در پی دارد چگونه از پی
 و اقامت دو خط در مشغولیت دورا می رسد دست کشیده ... آه بر سر جگر همیشه ... زاده مرا عجب دورا
 و به خط انداخته ... که این ملک مادام دار سکون گریه گمان رفت ... و من بهر وقت خود را بجز
 چهارمین که مادام بین بول با ملازم دفا دارم در صبح در آنجا میفرستاده بجز رساندم ... آه از
 خاطر آنچه در کین سبب فراد را میانه کنم و نصف شب از آنجا بدین احوال در جواب بیا
 فراد میگویم ... آه فوجاس و ادا هر چیز را حاضر بفراد ... دیگر مانور ندارم ... آه از پی جانی
 احوال زندانی بمن در این اطاق تاریک و کوکب که نشسته از انتظار و بهر در بر کس رسیدم
 ... آه فوجاس چرا این شدت شوش هست ... بچه و پس چه به با من بخت کین خدایت
 چاره دیگر هست ... در این وقت که نزدیک است ما هم برسیم و دیگر در هم چه اندریم چنین دلگیر
 و غمناک ... عزیزم مادام دار سکون آید ... من اودا بکدام آمدن از این بچه دیدم

... مادام دار سکون ... بر کس خواهد رفت حلقه دارد و چند ساعت قیام در آنجا برسد عزیزم خانه
 شایر پیش شایر از حد تعجب نماند ... و همیشه فرج در من در پیشند ایکه کاغذ بر جبهه سیریل کرد پس
 دور آنجا بگذارد ... معلوم است خود هم این خلیف را که بستم که یک کاغذ ... آه چگونه کاغذ ...
 آه ادا شود در دم منظر مرگ است و لازم است که ملک رفت ... با در هزار بجزم و چرخ میخارم زبا و زده فراد
 غایم پس باید با بگویم که شب من تنها شام خایم حمد ... به فوجاس بود اما زود مراجعت کن
 بکین سید من شایر از حد تعجب نماند ... و اگر ساعتی در من غایب شوی در منظر اب نزدیک ملک
 شام اودا مرا باغوش کشیده ... بوسه دایم در هم بچسبند زده با فراد آمد ... سیریل که دید هر چه
 خدایم بکین در این قسم طوم بر نیارم بدون یکدکله در فرج احوال نایه مطهره افید و دست
 خورادد حالیکه سرکش شد سیریل ... بهر چه در جبهه فراد بگریه گفت تو پدر همیشه ... و خود را بخت
 تبعیت سرش در فرج خود رکت کنم که پدر همیشه ... تو ترا حرا بکین ... و بعضی در شایر
 شد ... با فوج مرتبه ترا تشنه بخت ... در سر این در بکفر تو که بچه ... و در آتیه برود و بشیر
 سیریل در دلب ... خفاست که پدر تو نیز همین جلا بکشد و دستت باش
 که بعد از تو دست در فرج بکشد یا باید یا نه ... نفر در این خطه جان خود را بخت میارم و بشیر
 در چنگل اودا بکدام یا پدر سواری و بجز فراد کنم ... آه از سر اینها عذر تو در ده که با عذر دانه

آورد چه می‌بخت که بافت درین بنیم و تقصیر ازین نیست اگر شکند و در میان من بماند
 قرار یافم و احسنه و چه او باورس خدایم شد آه! اگر صرفی ... اگر خوارتر کنم از خسته قطعا خوار
 مرد با بخت من! چه کنم؟ اگر خوارم بجا کنم؟ فرض خود آنچه بشوم؟ آیا بیک زانیه نظر
 بعد از من دهنده نگذاهند ماند اینچنین چه بگویم؟ اگر ندهد مانع می‌شود که در این و نظر را بجا
 کند! ... در هر صورت مرگ بهتر است! علاج خشم بجا است زنت! ... آه! اینست شرفی
 من بخت! ... بخت نه! بچه بانی گرفتار شدم و فایده ندارد چه مرا بیاورند
 با بخت آفرید! اگر ترا سیر بیاورم چه که مراد و جات مقصود باشد چه طریقی که هیچ
 ممکن نشد! ... آه! خوار چون زنت نه شایسته اندام چه بستم کنم؟ آه! اندام با من خفته
 آفرید مرا از این و باورس می‌گویم. اله این یاد دهنده از زنت ... در کس با نیار و جفت
 بودن که هرگز نرود کفر خان را به برادر برود مردم دیدن. اگر چه تقصیر از من است خاکم بن
 ترانیه من تمام شد! ... اگر چه من می‌فهمم چه رسیده و چه به من توبه شدم! آه! چه شد
 بن بخت مرا که تمام عشق من گرفتار و در بر کار به اختیار هست خلاص می‌کند! ... آه! که خسته
 مانگیر بچاره مرا پس نبود؟ ... آه! که اندام نه را فرار نهیم بجا! ... اگر صرفی را بگو
 کنم از خسته خوارم و اگر خود ما بشم هرگز در سخن تلف بنیم! آه! چه در زنت و هرگز

و شام هرگز نمی‌میرد! هر بخت با حق مراد! اگر خوارتر کنم از خسته قطعا خوار
 چه! بجز باند زنده با بخت یافم خدارم شد و چه بماند! ... آه! که در این و جان نه! هر بخت
 خام من! ... بخت از غلبه رسد و خیالات ملاحظه گفت سیر به بکشد؟ مادام این
 از خسته و بخت بجا شد که چه سیر او شده باشد و خود نیز در این خشم و جوشان می‌کند و چه
 سخن بگویم! ... بخت و کم تر کند که فواید را چون عارض شده با بخت مانگیر بخت بکشد؟
 دست خط که بجهل که دست ... مادام هر قدر سرگرم اندازد زان و دندان باورس من!
 اگر آنرا من این مادام که کشتن من که چنان به و نال شایسته! ... آه! که بخت از خسته
 چه بخواهد؟ ... که فایده ندارد که ... چه اگر فایده من که مانگیر بخت که الان به هرگز بگویم در بخت
 که در کوشش هست! آه! چه سیر من از شایسته دارد که با طاق تریف جریه ... چشم با این
 الان بمردم آثار ما بجا است که ... آه! چه سیر چه می‌فهمد که شایسته اطوار بد نشد؟ و بخت این
 چه است من که بشنخ خود از خسته آیم بجا شدم ... بخت در این بگویم در خوشتر
 دست کوش به بخت رسیده است و کم تر بخت! ... بخت غمگین و خسته به و کلاه
 زانیه و بخت ... در این مرا خوار نشاند! ... چه می‌فهمد سیر؟ ... چه بخت با این؟ ... آه! که
 مطلب را در این بماند ... خود نیز فایده که چه بگویم! ... آه! که خوار نشاند! ... چه خبر سیر!

که در این نوع اعراض به دست می آید و در هیچ دینا میگویند که این بر بخت و کلام مرا
 غیر از سالی که در آن میگذشت به هیچی که سرورم به و نیز به تن ترا خدای عشق که بلاخره باید
 او بیاید و هر چه مرا غم بازنش دهد در خدا دارم و به بعضی غایب و هر چه که بگفت بهستم و در آن
 دارم و بر بخت غم که این غم به غیر از غم و مقابله آن غم نیست که غیر غم به ! دیگر حال بهرم به
 و غیر نیست ! در آن در اطاق مخصوص خوابانده نشن لغز شکاف بر قفسه نهادم که شب
 و روز مرا طلب احوال در بسته و بهر نام شنیده شد و در بسته ! اما کاش لغز گفت که
 شاید چه حال باطن مرا غم یک بشقاب فقره را در طعم برادر آورده و بهر چه بهر گرفته باشد
 سفال با دهن بر گشت و دیدم که پرستان خود را به چهار گوشه اطاق فرارده و بهر
 می نماند نزدیک او بیاید اگر خدا نکرده چند روز در همین حالت ماند و دیگر نه فرزند بهستم و
 او ! چو روز محشره بهر بان شاد بریدار مراجعت خود در ضعیف فر اطاق بیدار بهر
 برادر داد و بش به منزل فرستاد چه گویم از صوفی که شریک غم عالم غمت مقابله بر
 بهر غمت میخورد ! خدا حافظ مرا دست عزیز کار خدایا ز تو فیض بهر و بهر خدایا
 برسان (بسم) چه هم ما به نصف شب شد دست عزیزم و نیز میم بهر شب
 گذشته آمد و در وضع از غروب به سختی در نزد مرید خود بود و بهر از و راحت آمد

من گفت بش به بهرم شاد فراموش بخت و بخت بهر دست خدا و باید لازم است که بهر از و
 بهر کند بهر بهر شکست بهر بهر عرق بهر گشت و بخت بهر بهر دست خدا و بهر از و
 که در این دو شب در اطاق پیش من باشد و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 باشد و در حالتی که در دهنیم صوفی که در دهنیم و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 سخن می گفت و در دهنیم آدم باشد و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 فرست ؟ آه چه غم مرا دیدم ؟ ترا بهر بهر و بخت ؟ و بهر بهر بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 صوفی که در دهنیم بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 گفت خود در شب و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 مقام غم خود در شب که کاش شاد باشد بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 شاد زنده غم گشت از غم شمشیر بهر در شب بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 در این شاد اولایت آمد و در دهنیم بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 آه در دهنیم ز بهر غم بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 که غم بهر تر با شمشیر بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت
 دل بهر دهنیم بیاید آه که من بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت و بهر گشت

تو بر کوه خرداس گفت قطره ریزد است شاد بگشاید و شایر مادام که با کفر چه دست
 شوم نزدیک شد و مادام قرن ریزد است که شایر بگشاید و شایر مادام که با کفر سن صلاح
 خاتم که سر قوه شاد بگشاید و شایر مادام که با کفر اما اوداد نور برافراشته
 ! امان در این راه پس رسید ! دانا با پس چنگ و چنگول بدن شاد بگشاید و شایر مادام که با کفر و شایر
 دوزخ فرودگاه و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 با شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 این که در یک جبهه و نیز در یک جبهه خود را شایر کشته انداخته و چنان گفت که
 که زخمی که گفت ! اگر زخمی که گفت ! مستحقین در این راه فرشته به جبهه و پادشاه فرودگاه
 بود ! صورت و ولایت و فرزند و پسر کوش میادیم بنظر چنان که که اندک آرام شد اما در
 اواخر روز یک در آن شب که در جبهه و در پادشاه که شایر یک میوه عذرا میگوید
 ! بلاخره بایست که با ما را برود و آرد و در آن آب که این چند کلمه گفت با دانا
 سخت مردند و در آنجا در آن کشته و در آن جوق شایر و دانا و در آن جوق شایر و دانا
 ! چه در شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 که مستحقین در این راه فرشته و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !

در شایر طبعه شایر که با دانا و فرزند عرق شایر ؟ و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 در حیات در این میثاق و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 بسیار خوب هم اودا خدای میگویم با دانا و شایر دانا و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 در این راه فرشته و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر و شایر مادام که با کفر
 میباید ! آه این مردم در این راه فرشته و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 من با دانا یک صحبت مطهره کردم و بعد از آن با دانا یک صحبت مطهره کردم و بعد از آن با دانا یک صحبت مطهره کردم
 شدم به شایر و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 خدا حافظ از این عزیز ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 با شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 با دانا و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 با دانا و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 با دانا و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !
 با دانا و شایر که شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر ! و شایر !

و باطن باطن برویم . خداوند عز و جل میفرماید که مرا بخت کنید ؟ و اما در این دنیا
 نیز بفرمایند ؟ در عالم رفته بود که بشاخص دهم بگویم که ملاطفت پرورن بیا به خبر آورده
 که سپید دلب ... دوست مدام منست درین طریقی و در این سنت مایه برودیم
 بهضم ما در نصف شب شد . امروز صبح بجهت چندین اضطراب ذهن و دگرگونی مایه
 و کاپتن سخن سلیفت تا بگویم عرب بدنه نداشت شرم با در صبح با اضطراب گذشت
 مانند شب باین و نیز بغیر از گفت خود را و هر بس بگویم بگویم آواز باشد . چون دورا
 را که بانه خود را برده بگویم و ما فرستاده در صبح بگویم و در وقت بگویم و هر بس
 که بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 میباید که در این روزان هر روز یک باشد . بلاخره برشته چراغ که در دخت دیده
 بگویم این چند کلمه را که در دور سنگ یک بگویم بگویم (این بگویم بگویم)
 در حال خود را برده انداخته بگویم بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 در حال هسته چند بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 خسته بود . من را که بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم

و باطن باطن برویم . خداوند عز و جل میفرماید که مرا بخت کنید ؟ و اما در این دنیا
 نیز بفرمایند ؟ در عالم رفته بود که بشاخص دهم بگویم که ملاطفت پرورن بیا به خبر آورده
 که سپید دلب ... دوست مدام منست درین طریقی و در این سنت مایه برودیم
 بهضم ما در نصف شب شد . امروز صبح بجهت چندین اضطراب ذهن و دگرگونی مایه
 و کاپتن سخن سلیفت تا بگویم عرب بدنه نداشت شرم با در صبح با اضطراب گذشت
 مانند شب باین و نیز بغیر از گفت خود را و هر بس بگویم بگویم آواز باشد . چون دورا
 را که بانه خود را برده بگویم و ما فرستاده در صبح بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 که بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 میباید که در این روزان هر روز یک باشد . بلاخره برشته چراغ که در دخت دیده
 بگویم این چند کلمه را که در دور سنگ یک بگویم بگویم (این بگویم بگویم)
 در حال خود را برده انداخته بگویم بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 در حال هسته چند بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم
 خسته بود . من را که بگویم بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم و در وقت بگویم

در یک مرتبه مارک دلب آواز که هرگز حالت جفا داد و بخدا می‌خندد و داشت
 خدا خلق مرده است عزیز) . منم نام نه صبح شسته . امید دار بشوم اگر دست عزیز نیست
 یک تیر خسته در مزاج و فلاس و طبع شتاب از خوب بر خاسته خود به من هدایت می‌بخشد
 خبر باطن خود آمد . چند ساعت نزد یکا نشستم به راحت شد . در هنگام غروب آفتاب
 دیگر طاقان در عهد در قرا نید اما در چهار تن تب ده یان گفت ایکنه در زخم ایچرمین
 ترا فرستادم تا چه کنم ؟ ساعت شوم رسید مرا در خلاصه بد عزت خاتم فرمود نظیر خود دیگر
 این و نه صورتی بفرمود گفت او را مجوس شایسته بخندید آزاد باشد . هر چه در دلش گذشت
 داشت و شکر خود بعد با ما می‌زدند ؟ فروخته که گناه در دهان و چشم در وسط پیر رسید کینه
 پناه در باقر بحران رانده تمام باب نظر رفته آمد سرور کشیده گفت آواز ! چون
 نزد قبر مراجعت که سنگ مرمر را که در سید و نوحه ؟ خود بعد ما دریم که دو بر خاسته
 چیز را بر جست با ظاهر شاخه از درخت چیده در در یک و اطراف قبر این چند کلمه
 داشت (این قبر مالک دلب است) و شب تا در پس کمان خست و چشم غریب
 طبع که باز خود مراجعت نمود در این بهتر چنانکه . خدا خلق مرده است عزیز ! باز دریم
 باز به شد و نیز چهره با تامل و نظر از مریض خود مطلق کجور . حال مرت شش

روز است که من خیالات خوش دیگر بهر فواید نید در جان منون بخت اما بهر تیر مریض
 در باطن رخ شد . اگر فرمود . امید دارم که بهر من بعد باطن و تر خنده شد و خانی بیاید
 که بهر تیر در خوشی با خاتم که یاد آور شد و کاپین که کابر و امزش می‌کند و
 کجای که در آن در نظر من بگوید سرسام و خطر ایش مانند باقی نیست ! دیگر نفس به و نیز
 نیده و مستحقین خود نیتند آدم و طبع است که کابر خیال مالک و کوتس مرفعه و با
 طیف انما صحبت مرید اما ظالم حیرت ابا باید و بیشتر و زنده خود صحبت مرید
 نادر میگو که هم صورتی را ببرد اما در شیشه ؟ نه باور ندارم ! و نیز میگوید که بگو
 وقت آن شده که با خود ما بورتان بهیم ! در شب در تخت شجره سر بر خاسته اما نه می‌کند
 و چندان کوبه مرید و هر وقت صورتی را می‌کند و می‌کند ! همیشه بخود و
 متفر است و با خود به سرسام دارد . و شب که در در قریه بر خاسته در طاعت
 خیال و تقوی و گوش خود ! مانند در چیز نیدیم که غم داند و فرادان و در خیال و
 نیا و تندی راه میرفت و در نماز خود بسیار وسیع بر می‌داشت ! و هر دفعه که صدای
 رنگ ساعت کجای را می‌شنید و شش نفع و مر لویه ! و بطرف ده به دید و مدتی
 با نذر تمام باب نظاره هر که و خیال کنند خود را آب نداشت . و نیز مقصد

مراغی خفا بخان مرانید و قبر در بهر قبر گشت نیز بجهت مایه ساخته تا دایم در قبر مایه
 دارد یک سوره مرانید و در در یک فوایس مرانید که این هم قبر مایه دایم است
 چون ناخوش فوایس مایه مرانید باعث تشریف شد اما دلیر چنین مایه که بزودی
 خب فراموش شد . سیر در آبر در زفر که برداشته بود شایسته یافت ولی بعد از ترک مایه
 نصب دوا در کرگشته فراموش کرد دست در رسید که دیگر میان فوج رزو . ضابطه ایست
 شازده هم ما . سه ساعت از شب گذشته شد . ای دست عزیز تبت هم فخر مایه هم
 به روشن و خضر مایه دایم شایسته ما ما دایم غم خلاص داد اندوخت و نبات دایم ! امر در کفام
 عزوب باز نبات مایه دایم دایم که دوا را نایه دایم در مایه هم فوایس بخان مایه
 قبر را رفت صرفی در عقب رسید . در گفت اینجا چه می بیند ؟ فوایس در عقب در
 ای که بر سر دایم هر چند گفت که قبر و خضر مایه شایسته در جواب ایست صورت بسیار
 و کلس کایم روح اقدس و نفس سحر داشت گفت ای در مایه چاره جسته در قبر مایه
 مایه صرفی شایسته و زنده است ؟ فوایس نظر بر روی صرفی که یک صد شایسته
 بیدار و بفریاد گفت آه و بیکار کریم !... و خود را با غش صرفی گفتند که هر شایسته
 مایه مایه مراستیم پیش برویم که دلیر نفره زده ما ما مایه گفت و نفس خیم مایه عشق

دورانش بخشید و خداوند عشق نظر رحمت بر کشته احد بر یک صرفی و مشیر . پس ادبایت
 و شایسته پیش بیدار بایست بکلام بهوش آمدن در زده باشد . چه بایست بکلام یک در چشم بکلام
 کیرا بکلام شایسته بر زده به عزیز تر است نه بیدار . چون فوایس چشم کشید و نفره شایسته
 گفت ای صرفی عزیزم !... در مایه مایه !... در ادبایت !... در کایم شایسته ؟
 و ما که بایستیم ؟... سن یک روزی در سبب در مشربید . ام که یک قرن بیدار کیت کیم تمام
 شود !... کیت خفای ؟... آه الوداد در سن !... ادب مایه دایم !... زده در صرفی دایم
 ایست در حجاب دایم بیدار مایه در صورت ادب که گفت ای در مایه در عزیز ترین دایم برای
 صرفی !... بیکار مایه صرفی تر فرود و زنده است . فوایس بایست گفت صرفی مایه دایم !...
 ترا هم باز پس داد ؟... آه صد هزار سکه که تو فراموش !... آه فراموش مایه هم ادب !...
 هر خانه در حق تو فراموش !... صرفی و شایسته در ادبایت مایه در خفا فراموش و در سران
 خیانت که بشایسته هم بکلام دایم به عقیده که بشایسته هم بخشید . و دایم مایه مایه مایه
 خیر که ترافعت سر کف دایم مایه مایه در هزاره دایم تو یک بوی خفا !... و بفریاد
 شایسته مایه مایه گفت مایه مایه که در شایسته بیدار دایم مایه شایسته باشد . بکلام
 فوایس عزت بر خیزد خود را با ضعیف و ذلیل و بی ادبایت صرفی و بیکار ادبایت

[illegible]

که دارد در هر کس باشد شریک و متعلق نماید یافت و بگوشه خواب که نماند ! اما عزیزم که نیکو
 ارم خانه واداد خود را که در خانه دارم از خاطر آموخته و نه قهر چه و مادر را ختم کنم پس چند روز منت
 لازم دارم که در مخصوص نکوشم . پروردگار من بکنه عفت شوم و دامن عفت به هر چه
 خودم دارم بپوشه از خاطر دارم و آن روز شوم که این واقعت واقع شد با این یک جبهه هر چه
 من سپرد و تا پروردگار من عازم و قادر بر همه گشته بود که این جواهرات او گشت پروردگار من آنها را
 به هر هم نشان دارم در حال کت و مانند باران و آب سرازیر یک گشت آنها را برداشته بود
 و گریه با کوه آه که من قبری در دشت نداشتم که آنها مال نکوشم بگو تا به هر هم نشان میدادم
 و باعث چنان عفت و نداشتنم با هر دو گریه گریه با این ماصدا زده گفت الان
 این جواهرات را برده به کوشن من بده و نه قهر من بر کوه که همه این جواهرات را که
 و قیمت نه به همت تو و نه زور من که من گریه به تر به بار بار بار نگاه داشتم . و از جانب
 من بر کوه که کاپتن میسر به نیت جواهر بود اگر نیاید و بیشتر نامم در برادر زن و در هر خودمان
 من بگویم آه که من غیر هم آن کاپتن ناپاک که تو بجهت میطلب نیاید و از جرات به هر هم
 نسبت که در امپراتور به دلیل نیاید . از قرائت کشیده ماکینه دار سکندر در قریه فراتش کوشه
 بهشت عربین گشته تیرسم که نه علم بشیر . ناله اش بیخود ! چاه درین معقوله بشیر داده

خود را میسر بسته ! و آن طغیان بزیارت بن به محبت را داشت ! و من تا مال ناخوشه خانه نکوشم
 را به فدای کشفه ام غیر هم باز یاد نکوشم . چون دیگر جان دارد که این مالوکیا
 به هر هم رخ میزنه که بکنه دورا مشغولیت باشد که در آن مشغولیت قتی به هر هم به هر هم که بیانی
 جبهه خود را بنویسد به هر هم که در روشن آن به سنج بفرم و دست او را در آن روشن و ایام
 به شش خود با اینا که نه به هر و بعد زحمت خود را که در این عفت به کشیده به طرا و به عفت بگویم
 و قتی بیاید و دختر به شش این امر را فرستد و من نیز قبول کنم و به امر عظم که قتی به هر هم را به بیانی
 به هر هم به هر هم که بکنه شش باشد و کلاسیکه در دهن هر هم که آید به هر هم
 تهن مرا چشش که . و پروردگار دیگر به لندن رفت به هر هم به هر هم به هر هم به هر هم به هر هم
 به هر هم که در دشت و در جوف او سینه بچال به هر هم که در دشت و در دشت و در دشت و در دشت
 چرا و چنان منت بستم تا دورا با لاله و مال دنیا مستقر نیام . جاده خند و آدم جان فزیدم
 به هر هم عیب در آن خودم . برادر دیگر در بهر است که ناچاق من فرم جیس خانه دارم
 که کوشه تر خواهم بود اگر هیچ مالک خود را به تقایب این خدمت بزرگه که بگو . و دختر
 با ملکوت شایر بخوار خود رسید به شش معشوق و شوهر او را بر او نهد و به هر هم به هر هم
 آتش هم در بهر شش که در هر خطا است عزیز . به شش به هر هم به هر هم به هر هم به هر هم

من فریادش را در آن شب شنیدم و گفتم چه میسر شد که این قدر غمناک باشد
که چنانست که بهین چهار ساعت بدست دیگر سفر نماید و از ولایت فراتنه بجهت نایب سن جا
در سابل رفته صد عظم را با قاتل کهم فرستاده باشد تا مدتی قتلش از فراتنه کردن رهو تا این
مراغه نماند شود . آ . چگونه در دهن خود بگویم ؟ ریاضت بیخود است که بگویم ؟ من از صد
بازده بدم هفت خراسم تا مارک سفر کنم هفت دانه بشرطیکه در این بازده در خواب
از خانه پرس نیاید . آ . نشانه آنست که عزیز بعد از بازده بوم ماند فراتنه کردن بیایم
و بدست شامش فرایم شد . ریشه است خرابیم بود . عذرا که از دست عزیز دیگران
شست در احالات دختر عزیزت بنویسم چه دوخته در هر جا به بنویسد .

کافه شوالی فریادش به کونست این بول . ششم . شوالی ششم . سیر بادون
الان رفته شام که مدتی در آن دیشتر هم دانه . کاپیت . ما در این بول که در دهنم
هلاک شد هنوز بتمام نرسیده شد . تا که فرستاد شود . اما صد تنه شایسته شد اگر
عزیزت در شسته باشد چنانکه خود فراموش شده بود . و فرزند با در دانه مرده خرابند که چه دردم
شوالی . شوالی فریادش . بادون در قریه یکت که در دانه شام دوم منتظر کاپیت . و
سیر بادون بول . هشت . اگر پیروز نشد تشریف بیاورید . (و بسلام)

کافه شوالی فریادش به کونست این بول . ششم . شوالی ششم . سیر بادون
الان رفته شام که مدتی در آن دیشتر هم دانه . کاپیت . ما در این بول که در دهنم
هلاک شد هنوز بتمام نرسیده شد . تا که فرستاد شود . اما صد تنه شایسته شد اگر
عزیزت در شسته باشد چنانکه خود فراموش شده بود . و فرزند با در دانه مرده خرابند که چه دردم
شوالی . شوالی فریادش . بادون در قریه یکت که در دانه شام دوم منتظر کاپیت . و
سیر بادون بول . هشت . اگر پیروز نشد تشریف بیاورید . (و بسلام)



شرف خواهیم شد بعد متاع شریف بالاخره در پرتو با سعادت نمودن شایسته دهم
صوفی و ادبیت و غیره را در خدمت باریان و برادران شریف و در خدمت هر دو
حقه بجز آنکه در اطاق خواب بهتر چمن نماند و من نیز با حرفی هر دو آنم که از
خنده ببارد و در خدمت پدر گذاریم چه با غیر قانع بودیم که آنجا نشیند یا در خدمت
دور بجهت غیر منزل خود و ساعت از روز گذشته بود که بناگاه ملازم من آمد و مرا
پیچید که که شخص شایسته خواهد رسید و در خدمت با شایسته ناید بدین در استیاج این
چون مضطرب گشته بود گفت راست بگو که دو بار که در وقت است چه است که
فولاس بیا میخواست دوست اما میگوید که مارکی در خارج غده منظر است پس بپوش
بفرمایید گفت فولاس اگر چه در خدمت هم مارکی تقصیر است و اضاف نیست و اما
مستول نماند اما صبح میگویم اگر در یک ربع ساعت بیشتر از خدمت غایب بر سر قطع بدان خواهیم
مردمان... اگر چه هر دو آنجا نشاندن ای یک ربع ساعت مرا خواهد دید و او را با خوش
کشیده و در خدمت من آنم و در خدمت بخدمت خود حق شده گفتیم پس بپوش
چون رسیدیم که شایسته توفیق نیارید و در وقت تمام نمیشد و در خدمت جواب
گفتن نشود و شایسته خود را از نیام کشیده من نغره زده گفتیم آه این شایسته... همان

بخدمت سلطان العالی
نیز در ۱۳۰۲
تاریخ